Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com

http://fb.com/ranajabirabbas

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

jabir.abbas@yahoo.com

Presented by Rana Jabir Abbas

نسخة
١٠٧١٩



jabir.abbas@yahoo.com

کتابخانه مجلس شورای ملی
تأسیس ۱۳۰۲
۱۰۷۱۹

تحف اهل بخارا

اثر

میرزا سراج الدین بن حاج میرزا عبد الرؤف

هر حقوقش محفوظ

طبع اوّل

در مطبعهٔ کاگان بخارای شریف طبع شد

fabir.abbas@yahoo.com

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس، مر آفریده گاری را سزاست که انس و جن، آسمان زمین دلیل برهانِ خداوندی اوست. ضیاء نورِ شمس قمر، پرتوی از تجلّی صفات وبلندیِ او. جلّ جلاله. آفتاب آیتی ست روشن، ماهتاب علامتی ست مبرهن هریک بر قدرت و توانائی او گواه. شعر: «جز تو فلک را خم چوگان که داد؟ دیگ جسد را نمک جان که داد؟». و درود نامعدود، بر آن شهسوار میدان لولاک که کمترین خدامش جبریل، و شمهٔ از معجزاتش معراج و تنزیل. شعر: «زخدّام رهش پیکست جبریل، ز معجزهای او رمزی ست تنزیل». و بر آل اطهار، اصحاب کبار او که هریک پیشوایان دین، شافع روز الف خمسین اند. اما بعد چنین گوید این بندهٔ از وطن متواری، ابن حاجی عبد الرؤوف «سراج الدین» بخاری چون مدّتها از وطن مألوف برآمده به عزم سیاحت و جهان گردی، سالها در بلاد خارجه مسافر بودم، و آنچه در اثناء سفر از نیک و بد به سرم آمده به سلک تحریر درآورده سفرنامهٔ ترتیب دادم. لهذا لازم شد مرا که از ابتداء صباوت نیز آنچه خواهد تا که به بنده رخ داده، انهارا هم به رشتهٔ تحریر درآورده الحاق سفرنامهٔ خود سازم. اکنون بنا بر ترتیب از بدو صباوت گرفته و چندی هم که در فرغانه مشغول تجارت بودم، ذکر میکنم،

تا خوانندگان عظام کما هو حقه بر حالت این فدوی مطّلع باشند، و این عاصی را به دعای خیری یاد آوری نمایند. بس «غرض نقشی ست کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقایی». مخفی مباد که این بنده در آوانی که پنج ساله بودم، پدرم مرا به دبستان نهاد، تا به سنّ ده ساله گی سواد فارسی ام برآمده جزئی خط و سواد فارسی را داراشدم. بعد را قریب به دو سال در منزل خود پیش یک نفر معلّم باسواد، بعضی مطالعهٔ کتب فارسی اخلاقی و تواریخ و اشعار و نصاب و لغات عربیه وغیره می نمودم. بعد را، چون کسب آبائی بنده صرّافی بود بنابر فرمودهٔ پدرم با جزئی سرمایه مشغول کسب گردیده به یکی از دکانهای صرافی نشستم. با وجود آن اغلب میل و شغلم در خواندن و نوشتن بوده بعد از یک سال از کسب، به ضمّ آن پیش یک نفر معلّم روسی دان شروع به خواندن و نوشتن زبان روسی نموده در مدت شش ماه خواندن و نوشتن خط روسی را بلد شدم، جزئی محاوره هم پیدا نمودم. روزها بنا بر داد ستادِ صرافی با روس هم حرف سوال جواب می شدم. پس ازان در یکی از مکتبهای روسی که تازه در بخارا مفتوح شده داخل شده یک سال تحصیل لسان، ریاضی، جغرافیه نمودم اغلب شبها درس می گرفتم، و بر اکثر غزته های روسی و ترکی آیونه (مشتری) گردیده ترکی را هم خوب بلد شدم. و بقدر شش ماه دیگر در نزد یک نفر معلّم فرانسه دان خط سواد فرانسه را با جزئی لغت تحصیل نمودم. این علم را هم قدری به دست درآوردم، ولی تکلّم کردن فرانسه را قادر نه شدم. و گاهی شعر فارسی هم مشق می کردم. رفته رفته بد شاعری هم نه شدم. حالیه هم گاه شعر میگویم. بعد قریب یک سال پیش یک نفر از مدرّس های بخارا صرف و نحو، و قدری فقه هم به زبان عربی تلمّذ نمودم، جزئی مطالعهٔ عربی برآوردم. با وصف این همه مشغول کسب هم

بوده داد ستاد بسیاری می کردم. نفع وضرر خیاد داشتم. بعد را در سرای
حجرهٔ تجار تا کشاده مشغول تجارت هم شدم. خدمتکار و معاون هم
داشتم. اغلب تجارت پنبه می کردم. ادارهٔ تجارتم بنده بالنسبه خودم
وسعتی پیدا نمود. مستخدم و نوکر بسیاری جهت معاونت استخدام نمودم
بعد جهت خرید پیلهٔ ابریشم به فرغانه رفته دران صفحات چندی به عنوان تجارت
بماندم. در بخارا هم کسان بنده مشغول خرید پنبه بودند. هر ماه یک مرتبه
آمده یک هفته به منزل خود مانده به کارهای بخارا رسیده گی نموده باز به فرغانه
مراجعت می کردم. در آنجا هم آدمان معتمد و بلد از کار داشتم. استقامت
بنده بیشتر در خوقند بود، ولی در سایر شهرهای فرغانه جهت خریدگاه رفته
چند روزی می ماندم. پیلهٔ خریده شده را توسط بانگ خطای اسکا به مرسیل میلادی
جهت فروش می فرستادم. بعضی وقت پنبه هم خرید میکردم، یا در خوقند
به تاجران روس می فروختم، ویا انکه به مسکوی فرستادم. از خوقند سرائی را هم ما
صد منات اجاره کرده بودم. خوقند پای تخت مملکت فرغانه می باشد. در یک
قرن قبل در دست حکومت اسلاری بوده، والی آخرین آن خدایار خان نام-
بعد از تصرف روس فرار نموده بعد به دست روس افتاده چندی در اورنبورغ
نظربند بوده واز آنجا فرار آ به بیت الله رفته گویا در آخر به هندوستان به مرض-
مالیخولیا فوت شده و حالیه تمام فرغانه در تصرف دولت قوی شوکت روس است
و یکا از نیکوترین قطعات آسیاست و مملکت بسیار آباد خوش آب و هواست. تجارت
و فلاحت ان روز به روز در ترقی ست. در پهلوی خوقند روس شهر تازه به
طور دل خواه خودشان مطابق نقشهٔ پلان جدید ساخته اند. خیلی هم مخارجات
نموده خوب آباد کرده اند که صد چند از شهر اولی بهتر ست و مورتر. تجارت

ابریشم و پیله و پنبه از حد وصف خارج ست. هر ساله چندین صد هزار صد
پنبه، وچندین صد هزار پوط پیله وابریشم به عمل می آید. وهمه ساله هم در تزاید
است. مال زرعی هم ملیانهای در ملیان هر ساله به فروش می رسد. وانعمه
تزقر را بعد از آمدن و تصرف کردن روس نموده، سابق اگرچه همین آب
خاک بوده، هیچ یک از حکام آنها در فکر آبادی این ملک نبوده اند. علم و
اطلاع هم نه داشتند. جز ظلم کردن به رعایا، ومشغول بودن به لهو لعب
دیگر فکر وخیالی ابدا در خصوص آبادی و فلاحت، یا تجارت ننموده اند. و آثاریکه
گذاشتند، همان دو سه عدد مدرسه و یک ارک با چندین هزار رباع ول مطلوم.
عیب به خودشان نیست، ولی عیب به جهالتشان خواهد بود. خودشان
هم نه توانستند نفعی ببرند، وفقرا را هم گدا وفقیر نمودند حالیه هم رعایا صبر
ومتحمل شده اند، وهم دولت سالیانه کاد خل می برد. وهمه ساله چندین
هزار پوط پنبه وابریشم به روسیه وفرنگستان به فروش رفته در عوض چندین
هزار عدل جنس ومتاع روسیه در فرغانه توسط تجار به فروش میرسد. تجارت
خانه ها، وبانگها به اسامی مختلف خیلی دایر و مستحکم میکنند. تاجر و معامله گر
یهودی از اهل روسیه واهل خود فرغانه بسیار هستند. اغلب تجارت آن
صفحات در دست یهودیان بومی وغیره می باشد. بسیاری از دکان داران شهر که
مال روسی می فروشند، یهودیانند. ماشین وحلاجی پنبه کشی (زاود) هم در
فرغانه بسیار ست. حتی در دهات هم موجود ست. وعلی الاتصال دایر، ودر
گردش ست. تجارت این ملک را هیچ یک از شهرهای ترکستان نه دارد. همه
ساله هم رو به ترقی ست. نفع وثروت مملکت را اغلب بانگها وکمپانیه های
روس ویهودیان می برند. اهالی بیشتر حکم فعله ومزدور را دارند. وازفن

تجارت بی خبرند. اکثر اصل فرغانه دهقان و کاسب و بافنده می باشند. باوجود بی علمی نسبت به سابق بسیار ترقی کرده اند. و صاحب چیز شده اند. کلیه مزاج این مردم به تنبلی و بلهوسی خو کرده، اگرچه عموم ما مسلمانان آسیا یک مزاج را داریم ولی هرگاه مردم فرغانه اندک وقوفی می داشتند، کار ترقی می کردند. اگر باهم متفق شده شرکتها تشکیل داده بانکها و تجارت خانه ها عمومی مثل سایر اهل دایر نمایند ثروت و تجارت مملکت از دست آنها خارج نشده به دست خودشان خواهد ماند، والاّ فلا. از آثارات قدیم یک ارک حکومتی و چند مدرسه و مسجد سنگی و خشتی موجود است. خوقند در اصل هم شهر بسیار قدیمی نمی باشد. عمارات آن به طرح مشرق زمین ساخته شده است. بازارهای آن اغلب سرپوشیده و سایبات است. کاروان سراهای تجارتی بزرگ بسیار دارد. حالیه اکثر عمارات آن را از روی پلان به طرح اروپ ساخته اند. آب جاری از درون شهر خیابانی می گذرد. اکثر جویهای آن سرداز و بسیار تنگ و کم آب است. جویها را به زودی تنقیه هم نمی کنند. ازین سبب قدری آبش کثیف است. ولی شهر تازه که روسان ساخته اند، بسیار شهر معظم آباد است. عمارات آن خوب عالی همه به طرح اوروپا است تمام خیابانهای شهر مشجر و سبز و خرم است. آب جاری از دو طرف خیابانها در گذر است. باغهای خوب عالی جنابه دارد که ثروتهای کلی روس درین باغها هر ساله مخارج می کند. در تمام شهر چراغ برق و تلفون دایر نموده اند. شبها هم مثل شهرهای اوروپا چون روز روشن است. خوقند رفته رفته خوب آباد خواهد شد. به اندک وقت با شهرهای خوب روسیه برابری خواهد کرد. از بخارا الی خوقند هفتاد فرسخ راه است. با ماشین یک شبانروز راه می باشد. سمرقند و جزخ و خوجند در عرض راه می باشد. خوجند هم یکی از شهرهای معتبر فرغانه است. ولی بنده

سیاحت نکرده ام. سمرقند و جزخ از توابع بخارا بوده که در چهل سال قبل در زمان امیر مظفرخان مرحوم روسها متصرف گردیده اند. سمرقند بسیار شهر آبادی است. در سابق پای تخت سلاطین بخارا بوده عمارات قدیم مدارس و مزارات بسیار دارد که سلاطین اسلام عمارات عالی جنابی ساخته اند. قبر امیر تیمور کورگان هم در سمرقند است. بقعه و عمارت عالی خوبی دارد تمام از سنگهای قیمتی ساخته شده خیلی سیاحت دارد. هوای این شهر هم در نهایت صفا و اعتدال است که میگویند: «سمرقند سیقل روی زمین است». بسیار هوای بکری دارد. آب هم فراوان زراعت برنج هم خیلی می کنند. سایر فواکه و میوه جات آن بسیار تعریف دارد. دیگر از شهرهای فرغانه آنچه بنده دیده ام یکی مرغیلان (مرغینان) است که از خوقند هشت فرسخ راه است راه آهن کشیده شده است. یکی از شهر قدیمی فرغانه است، بد شهری نمی باشد از خوقند قدری کوچک تر است. ولی رسته بازار و کاروان سراهای آن شبیه بازار و سراهای خوقند است. پیله وار ابریشم آنجا از سایر شهرهای فرغانه بهتر است. و خیلی هم به عمل می آید. دکان ابریشم کشی و بافندگی بسیار دارد. اغلب مردمان این شهر ابریشم کار و بافنده می باشند. و آنجا نسبت به سایر بلاد فرغانه متوطن از روس و تاجر روس کم است. چون در سه فرسخی از مرغینان روسان شهر تازه ساخته اند و بسیار هم شهر آباد است همه آنها آنجا منزل دارند بسیار شهر باصفا و معمور می باشد. عمارات اعیانی و دولتی معتبر خیلی دارد. «گبورناتر» یعنی حکومت کل فرغانه در آنجاست صاحب منصبان نظامی عسکر پیاده و سواره هم نسبت به سایر شهرهای فرغانه در آنجا خیلی است. عسکرخانه های زیادی ساخته اند. باغ دولتی و باغچه های

قشنگ بسیار دارد. هم آب شیرین و خوش باد هوا ست که روح انسان تازه میشود. وقتی که روسها فرغانه را متصرّف شدند. هوای آنجا را بهتر پسندیده ازین جهت نشیمن گاه حکومتی کل و رؤسای قشون و عساکر نظامی را در آنجا قرار داده اند. از ایستانسهٔ گرچه کوف که ایستگاه راه آهن مرغینان ست خط راه آهن علیحده کشیده اند. هوایش بکرست. سابق مرغینان اسم گذاشته بودند حالیه «اسکوبلوف» نام نهاده اند. نام اصلی آن زمین سیم بوده است یکی از شهرهای فرغانه «اندجان» ست که از مرغینان سه ایستگاه راه ست راه آهن فرغانه در اندجان تمام می شود. در عرض راه هم از خوقند تا اندجان آبادی خیلی ست. و اندجان هم شهر بسیار آباد سیر تجارتی می باشد. کشت زرع پنبه هم از سایر شهرهای فرغانه در آنجا بیشتر ست. «زاوود» کارخانه پنبه کشی هم در آنجا بسیار ست. تجّار پنبه خر روس همه در آنجا دستگاه و تجارتخانه دارند. ماشین پنبه کش در دهات آن هم کار گذاشته اند. اکثر آن متعلق به خود اهل آنجاست. مردمان اندجان خیلا متمول می باشند. تاجران باثروت نسبت به شهریت آن بسیار ست. عمدهٔ تجارت آنجا پنبه و مال زرعی ست. پیلهٔ ابریشم هم عمل می آید ولی نه مثل مرغینان و خوقند. پیلهٔ آنجا هم از سایر جاهای فرغانه بهتر ست. زراعت پنبه و تجارت آن بر سایر محصولات آن اغلبیت دارد. مردمانش تمام روستایه وضع و کثیف می باشند. شهر تازهٔ روسها در آنجا ساخته اند، باشهر کهنهٔ آن متصل ست. ایستگاه راه آهن هم به شهر تازه ست. بدشهر نمیباشد. در چند سال قبل اندجان را زلزله خراب نموده بود. حالیه باز خوب آباد نموده اند که از اوّلی هم بهتر ست قبل ازین هم یک نفر از درویش مسلک و شیخ ها که صوفی مسلوک خود را قلم داده بود

مرید بسیاری هم داشت. جنون در مزاج او راه یافته باعدّه از مریدان احمق خود، از خانقاه برآمده به قصد جهاد بار روس به شهر آمده دو سه نفر از سربازو اجزا ضبطیه و غیره را کشته اعلان حرب داده بود. مردم را امر به جهاد نموده بود. این بیچارهٔ سفه گمان کرده بود که روس فقط منحصر به همین چند نفر در اندجان بوده گاهی باشد و می تواند با چند نفر مرید پا برهنه کاری از پیش ببرد و با مثل روس دولتی مقابل شود. مریدهای او هم مثل خود او عوام و احمق یا دیوانه بودند که به حرف او عمل کردند. این بود که بعد از دستگیر شده مسلوب الاختیار شدن او خلق بسیاری از اهالی اندجان به اتش او سوخته مورد مجازات گردیدند. مخلوق بسیاری مقتول و اسیر و حبس شدند. از کثافت او ۲۵ سال در اندجان حکم شد که قانون نظامی جاری باشد. چندین سال هم طریق استبداد جاری شد. ازین سبب اندجان قدری از ترقی عقب افتاده در تجارت آنجا هم ضرر رسید. ولی حالیه باز رو به آبادی ست. بنده از شهرهای فرغانه فقط همین سه شهر عمده را که راه آهن کشیده شده بود دیده ام وجهت تجارت رفته، ولی استقامت بنده در خوقند بود و همان سال که در خوقند تجارت داشتم جهت سیاحت به ترکستان روس هم رفتم، تا به اولیا اتا که یکی از شهرهای ترکستان ست. سیاحت نمودم از خوقند تا تاشکند که پای تخت ترکستان ست راه آهن میرود از خوقند تا خواص یک ایستانسه بسیار بزرگ در وسط راه ست، روسان چرنیوف می نامند. از آنجا راه آهن دو خط یعنی دو شعبه شده یکی به تاشکند و یکی به بخارا کشیده شده و هر کدام قطار و گان علیحده دارد. از خوقند تا تاشکند یک شبانروز کمتر راه می باشد بنده از خوقند بعد از ظهر سوار ترن گردیده فردا صبح وارد ایستگاه یعنی وگزال تاشکند شدم. ماشین در راه از نهر سیر عبور می کند. راه هم آبادی بسیاری

دارد. و گزال تاشکند یکی از گزال های بزرگ معمور ترکستان ست. در عمارت
آن مغازجات خیلی نموده اند. صحن گزال بسیار عالی جا باد دارد. از و گزال
با «دکه» آسبی در شهر نو که شهر تازه ساخته روسهاست آمده دریکا از هوتل
نامی معتبر انجا پیاده شدم. شبانروزی دو منات کرایه نمره آن بود. دو مرتبه
عمارت بسیار خوبا دارد. اجزاء این میهمان خانه اغلب مسلمان بودند. تاشکند
یکی از شهرهای آباد و پای تخت ترکستان و ماوراء بحر خزر ست حکومت کل بعنی
«جنرال گوبرناتور» ترکستان هم در انجای باشد. دیوان خانه بسیار بزرگ خوش
عمارت ساخته اند. علاوه از چهل سال مرسود که تاشکند را دولت روس
به قوه عسکری تصرف نموده از ان تاریخ تاکنون در آبادی و وسعت ان سعی کرده
روز به روز به حال اولی آن چیزها افزوده اند که حالیه شهر رکه ساخته اند یکی
از بزرگترین شهرهای آسیای وسط ست. خیابانهای وسیع باغهای دلکشا و عمارات
اعیانی خیلی ترتیب داده اند. در خیابانهای ان تراموای و اوتوموبیل دایر ست
روشنی شهر هم از چراغ برق ست نعمت هم فراوان گندم، جو، پنبه و سایر نباتات
ارضی و فواکهی و میوه جات در حتی خیلی به عمل می آید. نهرهای جاری در شهر و توابع
آن بسیاری باشد قنوات و چشمه های جاری گوارا در این سرزمین زیاد ست
باغهای خوب رعیتی خیلی دارد. اغلب مردم شهر کهنه یعنی اهالی تاشکند در تابستان
در باغها منزل می کنند اگرچه هوای شهر هم در تابستان بد نیست باز هم صفای
باغات و بیرون شهر را نه دارد. شهر تاشکند به قدر صد هزار جمعیت دارد و
عمارات آن به طرز قدیم ست و لی کوچه و بازار آن مثل سایر شهرهای آسیا
تنگ نیست. حالیه در خیابان بزرگ آن تراموای دایر ست بعد از تصرف
دولت روس خیلی وسعت پیدا کرده به آبادی آن افزوده اند. عمارات

به طرح روسیه باغچه های قشنگ هم تازه بنا کرده اند. آب جاری هم خیلی
فراوان ست. از شهر تازه روس نیم فرسخ کمتر راه ست. ولی چندین سال
دیگر از کثرت آبادی بام متصل خواهد شد. ولی شهر نوی که روسها بنا نموده اند
از شهر کهنه وسعتش بیشتر و جمعیت آن زیادتر ست. و تمام خیابانهای او با از
دو طرف درخت نشانیده اند تمام مشجّر و از تحت آن آب جاری می گذرد.
یک باغ بسیار بزرگ آبادی هم بنا کرده اند خیلی مفرّح و دلکشا ست درختهای
آن بحد کمال رسیده تمام باغ را سایه می کند زمین های آن سبز خرم خیابانهای
منظم رسته رسته از وسط باغ کشیده اند در دو سمت آن نیم کتههای منقش
گذاشته اند. باغبانان هم وقت مشغول مرمت و اصلاح آن هستند.
خدمه زیادی شب و روز مشغول باغبانی و رفت روب و آب پاشی می باشند
غرض بسیار جای باصفائی ست که روح انسان تازه می شود در وسط باغ
یک مجسّمه از یادگار فتح بر پاست که در زیر آن به روی سنگ اسامی شهرهای
فتح شده را با تاریخ آن نوشته اند. قشون سواره و پیاده نظامی دولت
روس در تاشکند از سایر شهرهای ترکستان و فرغانه بیشتر ست صاحب منصبان
نظامی و رؤسای ادارات لشکری و کشوری تمام در تاشکند ند تماشاخانه
و تیاترهای خوب هم دارد. باغهای خوب و تفرّج گاه های مرغوب بسیار دارد
بنده سه شب در تاشکند بودم روزها در شهر قدیم رفته گردش نموده باز به شهر
تازه می آمدم شبها هم به تماشاخانه ها و باغهای ملی رفته تا وقت خواب سیر
و گشت نموده وقت خواب به هوتل برمی گشتم. بنده در تاشکند اقوام مادری
سه چار نفر داشتم ولی چون چندین سال باز ملاقاتی از ما نشده، اسم و رسم آنها را
نه می دانستم. یک روز هر قدر تجسّس هم کردم کسی سراغی نداد بعد از سه روز

از توقف از تاشکند به خیال سفر سایر شهرهای ترکستان افتاده روانهٔ اولیا
اتا گردیدم. از تاشکند تا اولیا اتا راه آهن نبود باپوشیدهٔ اسبر باید سفر کرد
لهذا در جستجوی یک رفیق راه افتادم که یک فایتون را به شراکت کرایه نمایم.
جهت کرایه هم تخفیف می شد از فایتون خانه رفته جویا شدم. گفتند که یک
ضعیفه با دو بچهٔ خود رفتگار آلماتی می باشد، مشار الیهاهم رفیق راه می جسته
بنده منزل او را سراغ گرفته رفتم ملاقات نمودم قرار گذاشتم که فردای آن روز
حرکت نمایم مشار الیها دلجان (ارابه) از خود داشته فقط اسب کرایه
لازم داشته آمده با شرکت راه شوسه گفتگو کردیم گویا بچهل منات سه اسب را
کرایه نمودیم روز دیگر صبح حاضر رفتن شده از هوتل برامده با فایتون به منزل
روس زن که رفیق راه بود امدم. مشار الیهاهم اسبهای خود را جمع نموده جامهٔ
رخت خواب و سایر لوازمات خود را با فایتون چی بنده به بیکت (ایستانسهٔ
راه شوسه) فرستاد بنده نیز آنچه اسباب سفر داشتم همراه خود آورده بودم
قدری در منزل او نشسته بودم که فایتون چی آمده سه اسب از اداره همراه
خود آورد. اسبها را به دلجان ضعیفه که در وسط حیاط ایستاده بود بست
بنده با ضعیفه و دو بچهٔ او که یکی دختر هفت ساله دیگری طفل یک ساله بود به دلجان
نشسته آمدیم چاپارخانه، اسباب ها را بالا تمام بارگیری نموده بعضی را بالای
دلجان بعضی را به اندرون جابه جا نموده وجه کرایه را داده قبض گرفته به راه
افتادیم دلجان هم به سرعت می رفت در عرض راه هر سه فرسخ جاوه منزل
ساخته اند در هر ایستانسه یک نفر رئیس راه با اجزاء منزل دارد اطاقهای
متعدد جهت خواب و خورد مسافرین ساخته اند هم چیز اسباب رخت خواب،
میز کت نیم کت استول سماوار حاضر است و هر چیز از خورد و نیافت می شود و

وچندین راس اسب هم وقت حاضر است که در هر ایستانسه اسبها را عوض می کنند
اسبهای اولی با فایتون چی به منزل خود برمی گردد. در زمستان تمام خانهٔ
آن پیچ دارد. از تاشکند که روانهٔ راه شدیم روسی که دلجان چی ما بود گویا
تازه فایتون چی گرفته نموده قدری نابلد بود اسبها هم بسیار فربه و جبان بودند
فایتون چی هم به سرعت هرمی کرد. دم به دم تمچر میزد با کمال عجله مثل برق کلوله
اسبها جست خیز می نمود. وقتی که از نصف بیشتر راه را طی نمودیم اسبها نهایت
دیوانه گی را سر کرده خود سر آغاز کردن گرفت. به فایتون چی گفتم اسبها را
قدری آرام کند مشار الیه هر قدر که جلو اسبها را کشید هیچ اثر نکرده بدتر
شد تا باره اسبها تندی می کرد. در این کشمکش بود که افسار از دست فایتون چی
رها شده اسبها به میل خود، خود سرانه تاخت می کردند. ما هم بنا کردیم به خدا
تضرع نمودن ضعیفه از ترس گریستن آغاز نموده طفل های خود را جمع آوری
می کرد وقتی که به نزدیک آبادی وبیکت رسیدیم در سر بازار یک نهر آبی از
پیش برآمد پلها هم روی آن سنگی کشیده بودند. ضعیفه از ترس جان خود را،
به زمین انداخت طفل شیرخواره هم در بغلش بود بچهٔ دیگری را بنده حفظ کرده
به خدا توکل کرده نشستم اسبها بالای دلجان چیده گی تمام به زمین افتاده بود
اسبها از بالای پل عبور نموده به خط مستقیم یکسره راست به طرف بیکت
میرفت از دروازهٔ طبیله داخل شده در وسط حیاط طبیله (بیکت) ایستاد
هنگام از دروازه داخل شدن هرگاه اندک اسبها منحرف میشد دلجان
به دروازه برخورده پاره پاره وخورد خورد میشد چون اسبها عامل بود
مستقیماً داخل حیاط شده استاد وخلق بسیاری از بازار جا از دنبال ما به تاخت
می آمدند که اسبها را حفظ کنند مردم بسیاری از مسلمان روس زن ومرد، در

بیکت جمع شده بودند وهیچ کدام از زنده گانیان امیدنه داشتند. ولی
خداوند وقتی که انسان را بخواهد از هر بلایه وحوادث حفظ نماید از هر ورطهٔ
صعب نجات خواهد یافت. صحیح وسالم با دختر روس از دلجان
پیاده شدیم. آدم هائی در بیکت سر خدمت بوده گرفته از سر خیابان ضعیفه را
آوردند مشار الیها را یکپایش از قلم باشکسته بود در یک خانه در اورده
دو سه نفر بیره زنهای روس شکسته بندی نموده قدری گذاشتند او را با ارابهٔ
دوباره جهت مداوا به تاشکند برگردانند. بنده آن شب در آنجا توقف کرده
بعد از دو سه ساعت استراحت تنها روانهٔ راه شدم از اداره راه فایتون
«پادوازکه» کرایه نموده راه سپار گردیدم. از تاشکند تا اولیا تا دو صد
پنجاه ورس راه مرباشد. هر هفت ورس یک فرسخ ست. اکثر این
راه دشت بیابان ست. در میانهای آن تمام قرغیز های الاجیق نشین
منزل وسکنی دارند. الاجیق (خانه سیاه) همه مال دار چارواداران
طرز معیشت وزنده گانی آنها از تمدن وانسانیت بکلی خارج ست. از حیوان
هیچ امتیازی نه دارند. زراعت جو، گندم، جواری وغیره هم میکنند. ولی
هیچ از وضع وتربیت وحقنت وفلاحت بهرهٔ وسر رشتهٔ نه دارند دولت
روس هم آنان را به حال اولی اشان گذاشته فقط یک مالیات سر شماری
از آن ها هر ساله یک چیز جزئی میگیرد. ولی در عرض راه چندین محال آباد
ودهات گذرگاه ها دیده شد که در آنجا دهقانان روس جنس ملقان با ماشین
واسبابهای تازهٔ اختراع جدید کشت کاری میکنند بسیار آبادی ها بر پا نموده اند
وتمام آنان صاحب ثروت شده اند دولت روس آنان را بعد از تصرف ترکستان
از روسیه کوچانیده آورده درین جاها مسکن داده از مهاجرت خود خیلی ممنون

ومتشکرند. اکثر آنها ملقان اند. ودر واقع این طایفه در فن دهقنت
بسیار مهارت تام دارند آب جاری از کوه چشمه زارها نصب کنده آورده اند
این قسم آبادی در عرض راه بسیار دیده شد که تمام آباد کردهٔ دهقانان روس بود
قرغیزها در همان تنبا وبدوی باقی اند. زراعت هم میکنند ولی با همان
اسبابهای هزار سال قبل ست اسباب تازهٔ جدید که باعث ازدیاد عمل کرد
زراعت ومایهٔ سهولت ست استعمال نه می کنند می گویند این اختراع کردهٔ کافرست
وبا این اسباب زراعت کردن جایز نه می باشد ولی خود آنها فقط از اسلامی
نامی دارند بس دهقانان روس راه از میان آبادی کشیده شده را
تمام از دو جانب درخت نشانیده زیر درختها جوی آب جاری نموده اند
حد دو سمت راه باغچه وبوستان ترتیب داده اند ودر اطراف خانه ها
خود درخت زارها وجنگل های مصنوعی دستی سبز کرده اند که تمام درختهای
آن به حد کمال رسیده هم آبادی شده وهم در زمستان هیچ محتاج به هیزم
نه می باشند ولی قرغیزان باید در وقت سرما باشتر از بیابانها دور
رفته خس خار جول را جمع کرده در زمستان در توی خانه های سیاه خود
به هزار سختی ومشقت گذران نمایند بسیار دلم به حال این ملت وحشی
بی تربیت سوخته با اختیار به حال آنها گریه کردم خصوص وقتی که دیدم یک
نفر از آنان گلهٔ خوگ روس را می چرانید واغلب آنها هم حمال ومزدور بودند
روسان تازه آمده نیک آنان را تصرف نموده بودند به بنده بعضی از
روسای آنجا گفتند که ما در وقت از روسیه آمدن هم فقیر بوده چیزی نه داشتیم
حالیه هم اشان متمول شده اند عمارتهای خوب ساخته اند انبارهاشان هم
وقت پر از غله می باشد مال مواشی هم گله گله رمه رمه دارند هر ساله کلی

غله فروخته دخل میکنند. هرکدام قرغون ها دارند در وقت بیکاری
کراکشی می کنند. اسبهای قرغه وچاق دارند بنده در هر ایستانسه
به قدر یک ساعت بیشتر توقف نه می کردم مال ها را عوض کرده روانه می شدم
بدین قسم یک شب به راه گذرانیده روز دیگر به «چیم کند» که یکی از شهرچه های
ترکستان ست رسیدم. این محل بسیار جای خوش آب هوا در فصل تابستان
خیلی سرد و بیلاقیت دارد آبهای جاری گوارا و چشمه های جاری در کمال شیرینی
و سردی در این شهر بسیار موجود ست باغ و بستانهای خشک اورمان
و بیشه های سبز و خرم در شهر و اطراف آن بنهایت ست از جمله یک باغ
بسیار بزرگ با صفا یی دارد که نظیرش در این صفحات کم دیده شده
و خیابانهم قدیمی ست آبادی و نکویی آن از وصف و تعریف خارج ست
به قدر چهل عدد چشمه جاری در وسط این باغ دیده شد که تمام آن چشمه ها
متصل در چهار فصل جاری ست آب بسیار شیرین گوارا یه دارد اطراف
هر یک را حوضه از سنگ بنا کرده اند که آب آن ابتدا داخل حوض شده
بعد از یک طرف خارج می شود تمام آب این چشمه ها بعد از خارج شدن
از باغ یک نهر بزرگی شده جاری می شود وسط باغ هم چهل جریب بیشتر ست
یعنی ده دیستین می شود درخت های آن تمام سرو و آزاد و کاج ست
درخت میوه دار هم قلیلی دارد شهری ست چیم کند هم بدنیست از شهرهای
قدیمی ست رسته و بازار سرپوشیده هم دارد میدانهای بسیار وسیع
اطراف آن را درخت نشانیده اند سه چهار عدد دیده شد به اطراف شهر
تمام قرغیزان مال دار و دهقانان منزل دارند هفته دو روز بازار بسیار
بزرگی می شود که از چهار طرف قرغیزها جهت معامله می آیند بازار غله و مال

چارپای آن بسیار وسیع ست بنهایت غله و مال سودامی شود. دکان دار
آن جا اغلب از اهل تاشکند از یهودی و مسلمان تجارت و دکان داری دارند
و اهالی تجارتخانه انجا بسیار پر منفعت ست روسان هم یک شهر تازه بنا نموده
اند مطابق میل و دلخواه خودشان عمارات بسیار خوب با ترتیب ساخته
اند عسکرخانه ها جهت تابستان در بالای تپه ها بنا کرده اند مغازه و
تجارتخانه و دارالحکومه و سایر ادارجات عمارات خوب ساخته اند و دهاتیان
یعنی فلاحین روس هم در اطراف شهر منزل و آبادیها بنا نموده زراعت
خوب میکنند چندین قریه های آباد بنا کرده ملقان ها را دیده شد اهالی
آنجا خوراکشان گوشت و شیر ست از شیر اسب قمیز درست میکنند جهت
تابستان بسیار چیز خوبی ست به اکثر کسل ها دواست قرغیزهای آنجا هم
اسب و ایلقی دارند خیلی هم متموّل می باشند. یک ماشین خانه شیمی هم دیده
شد که سنطونین (جوهر ورمنه ترکی) درست می کردند در منه ترکی دوایه
ست مخرج کرم امعا جوهر او را در لاتینی «سنطونین» می نامند در منه
ترکی در چیم کند خیلی به عمل می آید. خودرو می باشد در بیابانهای چیم کند بسیار
میروید ماشین خانه مذکور هم بسیار بزرگ ست. غرض چیم کند جای بسیار
آباد خوش آب هوا ست جالیه راه آهن ترکستان از چیم کند می گذرد و تا
اورنبورغ امتداد دارد به راه آهن مسکو وغیره متصل می شود مکتب و
مریض خانه و قلوب هم در چیم کند از طرف دولت ساخته شده بنده سه روز
در آنجا مانده بعد را روانه اولیا تا شدم. از چیم کند تا اولیا تا هم تمام
عرض راه بیابان ست و قرغیزها منزل دارند آبادیی که هر قدر دیده شد
املاک روسان بود قرغیزان همه به حالت فلاکت خود باقی بودند یک شب

@vahoo.com
jabir.abbas@yahoo.com

به راه مسافر بوده وارد اولیا اتا شدم آنجا از چیم کند قدری بزرگتر و آبادتر
بود. رسته و بازار منظم بالنسبه به سایر قصبجه های ترکستان داشت اغلب
دکان داران این شهر از اهل تاشکند و فرغانه بودند چند نفر بخارایی هم
جهت تجارت و خرید و فروش مال روسی در آنجا بودند مال زرعی بسیار به فروش
میرسد بیشتر دکان داران یهودیان بودند که بعد از تصرف روس و قبل از
بخارا او خوقند رفته مانده گار شده اند کسب کار خوبا میکنند غله هم در انجا بسیار
ارزان و فراوان بود زارعین آنجا قزاق و روس می باشند بازار جای بسیار
بزرگ معتبر دارد مال چارپا و اسب لایقی رمه رمه روزهای بازار آورده
می فروشند خیلی هم ارزان ست هوای آنجا هم بسیار با صفا مملکت خوش آب و
هوای سبز خرمی ست شهر هم روستا تازه بنا کرده اند که بسیار آباد و با
است عمارات دولتی سیلدر عسکر خانه بازار مغازه ها مکتب و مریض خانه مهمان
خانه قلوب هم ساخته اند ادارات دولتی و شعبهٔ تجاران روس هم در انجا
هست مردمان این مملکت تر و تازه و خیلی معمر اند از جنس عرق اسفر محسوبند
مردمان انجا اغلب پوست و پشم و غله تجارت میکنند. مال روسی هم قسم
به فروش میرسد بنده یک هفته در اولیا اتا توقف داشتم ابتدا در مهمان خانه
منزل کردم بعد را یک روز از بازار عبور میکردم که یک نفر جوره چی بنام بخارائی
که چندین سال باز در اولیا اتا آمده سکونت اختیار نموده دکان قرمی
و دارد ستاد سوداگری می کرده بنده را قیافه شناخته که بخارایی هستم،
صدا نموده بعد از احوال پرسی و تعارف طرفین از دکان او به منزل او
آمدیم مشار الیه خانه و طرح زنده گانی نداشت گویا خوب و قتش خوش نشده
منقطعت نموده بود بعد ها چند روز یکه در اولیا اتا بودم در منزل مشار الیه

سکنی داشتم همه روزه با او به تماشای باغها و گردش گاه های شهر و اطراف شهر
میرفتم با مردم اولیا اتا هم شناسیت پیدا کردم بعضی از تجار و متمولین انجا
در باغهای خود وعده گرفتند بعود و با بخارایی هم که در آنجا تجارت داشتند هم
وقت با بنده آمد رفت داشتند. یک ساعت بنده را تنها نه می گذاشتند. گاه
روزها در سر چشمه های بیرون از شهر رفته مطرب و سازنده ها تار زن برده
جشن می کردیم در یکا از باغهای آنجا روز رفته مشغول طرب و خوش گذرانیدن
بودیم درین روزها به بنده یک درد پای سختی از کثرت خوردن قمیز و رفتن
در میان آب چشمه عارض شد که هیچ قادر بر حرکت هم نبودم ازین سبب از خوقند
تلگرافی یکا از آدم های خود را خواستم که بیاید یک نفر حسن نام تاتار قزاقی که
مستخدم بنده بود چهار زه چاپاری از خوقند به اولیا اتا آمد با فایتون با دلیجان
سفر کردن ممکن نشده یک ارابهٔ خوقندی را کرایه نموده به چندین مشقت
ده روزه از راه شوسه روانه تاشکند شدیم تا یک فرسخی از شهر جوره بای
و سایر رفقا هم اهر نموده مشایعت کردند بعد از رسیدن به تاشکند پایم بهتر
شد و یک نفر از آدمان بنده میرسید نام هم به تاشکند آمده بود انتظار بنده را
داشت دو شب دیگر هم در تاشکند مانده بعد روانهٔ چرنیوف شدیم از انجا
امان را به سرکار به خوقند فرستاده خودم به سمرقند آمدن سمرقند بنده هم
جهت داشت سببش انکه یک نفر باوبرنام رئیس بانگ روس اسکاخیا یکا
که بنده با آنها سر کار داشتم یعنی پیله ها از خوقند خریده میشده گرا نوسط بانگ
مذکور جهت فروش به فرنگستان می فرستادم مشار الیه به بنده وعده نموده
بود که وجهی به قرض قبل از تحویل پیله جهت خرید پیله بدهد و یک آدم هم از
طرف بانگ در زاوهٔ بنده خرید پیله می کرده گا باشد که پیلهٔ خریده میشده گرا بیش

پیش تحویل بگیرد چنانچه به سایر تجاران هم همین کار را کرده بود بنده به قول او اکتفا نموده خرید خود را وسعت داده بودم خرید بسیاری نموده بودم. کلاً مقروض هم از بخارا و خوقند شده بودم پیله هم تر بود قبل از دو ماه به کنتور تحویل دادن امکان نداشت وقتی که به سمرقند آمده اورا دیده طلب پول و آدم معهود یعنی ارتیل چک کردم مشارالیه قول خود را نکول نموده جواب نمود قریب ده روز به بنده قول درست نداده امروز فردا می کردمن هم به حرف او خام شده هم از کار ماندم و هم به ادعا نیکه قول داده بودم که پل بدهم دروغ گو شدم، جهت قول خود را نکول کردن رئیس بانگ آن بوده که مشارالیه با یک نفر از تاجران بخارا یا شراکت نموده که از خوقند پیله خرید نماید. زاودی هم که سابق بنده گفتگو نموده بودم اجاره کرده ازین سبب بنده را جواب کرده که خرید کردن بنده باعث ضرر آنها خواهد شد دران سال به بنده کلا نسبت به خودم ضرر رسانید که اخر مکافات ضرر بنده را چند سال بعد دید. بعد از ده روز توقف به سمرقند بخارا آمده یک شب مانده جزئی وجهی فراهم نموده مجدداً به خوقند آمدم دیگر خریدی هم نکرده کارهای خود را رسیده گی و جمع آوری نموده آنچه قرض هم داشتم هم را تمام داده پیله ها را بعد از خشک شدن به کنتور داده بعضی از آدمان خود را مرخص نموده آمدم به بخارا در بخارا هم با بعضی اشخاص که داد طلب داشتم تفریق حساب نمودم کفتانه پیله را بعضی را در خوقند در بانگ خطی که داده از بالای آن پول او انس گرفته بودم پیله ها حمل و رسیل شده بود که دو سه وگان هم که کفتانه آن را همراه آورده بودم یکبارگی انگلهد اشته باقی را شعبه بانگ خطی که مقیم بخارا دادم تمام پیله ها حمل و رسیل و میلان شد در بازارهای پنبه هم که بعضی حساب با تراز و داران داشتم باهمه

باهمه تفریق حساب نمودم در بعضی جزئی وکالا طلب بنده ماند که جهت سال آینده گذاشتم که باز زنده گی باشد خرید میکنم. قریب ده روز در بخارا مشغول جمع آوری کار خود بودم. بعد را به خیال سفر فرنگستان افتاده روانه اورنبورگ دیدم که از ان تاریخ تاکنون مشغول سیر گشت و سیاحت بوده ام که تمام سفر خود را مشروحاً نوشته منظور نظر قارئین کرام میدارم. از خواننده گان عظام تمنا می نمایم هرگاه سهو یا خطایی از این عاجز صحیح مدان سرزنده به قلم عفو اصلاح نموده خورده نگیرند. چون حواداث عالم سیاحت حواسم را مختل نموده و اکثر مطالب ها از خاطرم محو شده فقط مآل آنها در آیینه خیال باقی است که بنویسم هرگاه اشخاصیکه سیاحت کرده اند وقوه تحریر دارند به فکر عمیق اگر بنشینند آنوقت ملتفت خواهند شد که بدون ثبت و سیاهه نوشتن آنها سیاحت چه قدر اشکال دارد. هوالله المستعان

افادهٔ مرام

اکنون این بندهٔ عاجز شروع می کنم به نوشتن سفر فرنگستان از فرنگستان به ایران و افغانستان و بعد آن تا رسیدن به وطن اصلی خود بخارا

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از حمد ثنای خداوند جهان و خلاق انس و جان به عرض قارئین کرام و خواننده گان ذوی الاحترام چنان رسانیده میشود که این بندهٔ درگاه الهی سراج الدین سراپا گناه چون اغلب اوقات زنده گی خود را به سیاحت و جهان گردی گذرانیده ابتدا به دار الخلافهٔ اسلامبول رفته بعد را به ایران و افغانستان و هندوستان سفر کرده چندین سال دران صفحات مشغول سیاحت و در

بعضے به تجارت و اغلب هم به تحصیل علوم جدیده اشتغال داشتم که تجربیات
کلّا ازین سفرها حاصل نموده ام چون در فرنگستان در روسیه رسم ست که سیاحان
آنجا محض کسب کردن اطلاع از چگونه گی ملل عالم و معلومات حاصل نمودن از فرق
مختلفهٔ ربع مسکون و دانستن تمام بحر بر روی زمین سالهای دراز با مشقت های
زیاد و زحمت ها جان گداز ملک به ملک شهر به شهر رفته آبادی ها و خرابه های
دنیا را دیده طریق علم و صنعت و معیشت ترقی هر ملل و فرقه را فهمیده به رسومات
انها من باب علم و هنر آشنا گردیده قوت و اقتدار هر دولت را برّاً و بحراً مطلع شده
بعد از مراجعت به اوطان خویش محض مطلع نمودن عموم ملت خود تمام تجربه ها
و معلومات خود را که از سیاحت خود حاصل نموده اند همه را به سلک تحریر درآورده
تقدیم برادران دینی و وطنی خویش می دارند تا انکه عموم خلق از فواید سفر بهره
یاب گردیده از اوضاع عالم مطلع باشند. اغلب از سیاحان فرنگ بعضے حصول
این مقاصد ارجمند دران وادیها تلف شده بدین راه جان سپرده اند و ثروت
های کلّی دولت و ملت او را هر ساله درین راه مخارج می کنند. آن هم ملک
گیری و فتوحات پی در پی دول فرنگ از نتیجهٔ سیاحت مردمان باعلم آنهاست نتیجهٔ
کشف امریکا دول از برکت علم بعد از همت سیاحت این خادم ملت نیز به امان
تاسی نموده بعد از انهم سفر و سیاحت چندین ساله اجمال سیاحت خود را، با
تجربیاتی که ازین مسافرت ها حاصل نموده ام به سلک تحریر درآورده درج این
مجله نموده تقدیم ملت خود نمودم. هر سهو و خطا یی ازین عاجز رفته باشد
عفو بفرمایند چونکه بنده مثل سیاحان عالم انقدر باعلم و با اطلاع نه بودم که بهتر از
این کتابی بنویسم زیرا که این گونه علم و هنرها در ملک ما هنوز رسم و باب نشده
واحدی تاکنون چنین کتابی از نام و رسم ننوشته با انکه از وطن عزیز ما هر ساله چندین

هزار خلق به استعداد فطری به ممالک خارجه جهت تجارت و صناعت و زیارت
عزیمت می نمایند. و تمام یا بعضی از مملکت ها را دیده و برخی از انها سالها دران
ملک ها استقامت نموده باز بعد از مراجعت به اوطان خویش مثل شخص نابینا رفته
لال برگشته را می مانند از فواید سفر بی بهره اند. مثنوی

از چیست سفر مایهٔ علم هنر، چیست سفر تجربهٔ خیر و شر،
هست سفر پخته کن خام ها، هر که سفر کرد خورد زهر و قند،
هر که سفر کرد شود هوشمند، هر که ازین شربت مأنوس کرد،
کشمکش دهر فراموش کرد، آنچه در اثنای سفر دیده شد
بی کم و نقصان همه دانسته شد

درین آوان سعادت اقتران که ابتدای سال جلوس میمنت مأنوس اعلیحضرت شهریاری السلطان ابن السلطان امیر المومنین و امام المسلمین اعنی «سید امیر محمد عالم خان» بهادر سلطان خلد الله ملکه و اید جیشه و ابد عیشه، بود به فال نیک گرفته سیاحت نامهٔ خود را به نام نامی آن امیر نکو بخت به سلک تحریر درآورده به طبع رسانیدم. تا که مقبول خواص و عوام گردد و هو الله المستعان و الملک لله عزّ و جلّ. مخفی مباد که این بندهٔ عاجز از وطن مالوف برآمده عازم سفر اوروپا گردیدم. بارها در سر این خیال را داشتم اما مشاغل روزگار ممانعت می کرد. بنا بر بعضی کدورت نفسانی که لازمهٔ خیال انسانیت ست بنده مستولی شده از وطن و ابنای جنس که همه گاه عقرب وکالعقرب بودند به کلی دلم سرد گردیده بدون خدا حافظی با احبا، قدم پیش آورده روانهٔ آن صوب گردیدم و آنچه از نیک و بد در اثنای این سفر دیده ملاحظه کرده ام بعضی را به تفصیل بر خی را بر سبیل اجمال درج این اوراق نموده منظور نظر خوننده گان می نمایم تا که سایرین را نیز تجربه و اطلاع حاصل گردد. فکر خود را به قافیه سنجی و عبارت پردازی بنده نکرده صاف و ساده با کم و نقصان بدون

حشو و لغو عین مطلب را به عرض میرسانم هو الله المعین . به تاریخ پنجم ایلول
سنه ۱۹۰۲ میلادی از بلدهٔ فاخرهٔ بخارا برامده باشمندفرکبهٔ از استانسهٔ کاگان
بخارا بیلیت درجهٔ دوم گرفته یک ساعت بعد از ظهر سوار قطار آهن پوشته وای
گردیده بعد از دو شبان روز مسافرت در راه به «کرسنوادسکا» که ساحل واسکلهٔ
بحر خزر ست رسیدم . از استانسهٔ کاگان تا کرسنوادسکا یک هزار هفتاد
ورست از عبارت یکصد پنجاه فرسخ راه است . عرض راه اکثر بیابان و
محل اقامت ترکمانان الاجیق نشین می باشد که در سی سال قبل روسان تمام
این وادیها را متصرف گردیده در بیست چند سال قبل راه آهن کشیده اند
شهرهای بسیار آباد خوب بنا نموده اند که در عرض راه بسیار ست از جمله
مرو و عشق آباد و قزل اروات که هر کدام آن به حال خود یک شهر ست خیلی
هم آباد و سیر زراعت و خوش تجارت ست بلنبه هم خیلا به عمل می آید مردمان
انجاها هم بسیار متمول و باثروت گردیده اند دیگر قصب چه های آباد هم
در اغلب استانسه ها زیاد ست . و روز به روز در آبادی آنها افزوده میشود
کرسنوادسکا هم در سابق محل استقامت ترکمانان یموت بوده ترکمانان آن جارا
شاه قدم می نامند ایرانیان تازه شهرش میگویند . در قبل مال و ملک دولت
ایران بوده ولی محل توجه حکام نبوده ترکمانان آن جا هم اطاعت دولت را
نه داشته اند همه وقت یاغی بوده اند جنگ و جدال هم بین آنها میشده بعد از
تصرف روس که خود آنها بدون جنگ محض نوازش و بخشش دولت روس
تسلیم شده اند ازان وقت باز در آنجا شهر بنا نموده به آبادی آن کوشیده
اند هنگامی که دولت روس در بالای عشق آباد و کوک تپه با تکه دعوا داشته
از همین سمت عسکر سوق میکرده بعد از شکست خورده تسلیم شدن «تکه»

که تمام ماورای بحر خزر را دولت بهیهٔ روس متصرف گردید از سمرقند تا «ازون
ادا» که اسکلهٔ از ساحل های بحر خزر ست راه آهن کشیده اند . ازون ادا
را چند سالی آباد داشته اند . تاجران و قنپانیهای شرکت بر خارهم در آن جا
منزل و اداره داشتند . چون محل مذکور بر یک ورئل زیاد بود آمدن کشتی به لب
بحر بسیار صعوبت داشت آن جارا ترک نموده راه آهن را به کرسنوادسکا
برگردانیده آن جارا بندر کل قرار داده اند . ازان تاریخ باز روبه آبادی
است . سه جانبان را تمام کوه احاطه نموده شهر مذکور هم در دامنهٔ کوه
واقع ست آب جاری صحیح ندارد . مردمان آن جا از آب تجزیه شدهٔ
بحر استعمال میکنند و آب شیرین با ماشین از استانسهٔ جبل که آب قنات
دارد ، باوگان همه روزه می آورند . حالیه شهر آبادی شده عمارات دولتی
عسکرخانه دارالحکومه عدلیه مریض خانه مکتب کلیسا وغیره ساخته اند .
ادارات کامپانیهای کشتی و ماشین خانه ها و سایر تجارت خانه ها بسیار
دارد هم عمارات عالی خوب بنا نموده اند حمل و نقل مال التجاره و آمد شد خلق
خیلی ست اتصالا کشتی های تجارتی در آمد شد ست و همه روزه پرخاد
پوشته وای از باد کوبه می آید و یکی میرود هفته دو روز هم از ایران آمده
میرود یعنی از رشت و مازندران یک گزال با ترتیب بسیار بزرگ قشنگی دارد
منظرهٔ صحن گزال آن خیلی باصفاست در بلندی و در مقابل بحر ست با وجود
آب جاری نه داشتن باغچه و درخت زارها با زحمت زیاد ترتیب داده اند از وسط
باغ از فواره آب همه وقت جاری شده میرود در خیابان آن هم درخت نشانیده
اند و در تابستان هوای آنجا بسیار گرم ست دکان دار و مغازه چی های آنجا
اغلب ارمنی و ترک باد کوبه و قفقازی و ایرانست به قدر بخشش هزار ایرانی

گویا در شهر باشد اغلب هم فعله و حمال اند . اطراف کرانسوا داسکا تمام ترکمانان
منزل دارند چندین اول قرغز هم از منقت قشلاق آمده در آن جاها منزل
نموده اند هم مال دار و مشتر دارند ترکمان و قزاقها یعنی قرغزهای آنجا هم
الاجیق نشین و بیابان گردند بعضی هم که در یک منزل اقامت دارند مال دار شمیانه
یا تاجرند یا مالی گیر خیا از ترکمانان در کرسنوا داسکا دکان داری می کنند . باباد
کوبه و حاجی ترخان تجارت دارند . در مکریا هم همسالیه میروند پوست گوسفند
و پشم برده فروخته در عوض مال زرعی و غیره می آورند اکثر ازانان قاچاقچی
گری می کنند یعنی از ایران چای و سایر اشیا ممنوعه را با گمرک گریزه می آورند .
و به بهای تمام می فروشند بنده یک شب در کرسنوا داسکا مانده فردای آن
با کشتی پوشته وای روانه باد کوبه شدم . از انجا تا کرسنوا داسکا مانده بحرا
هفده ساعت راه می باشد . وقت غروب آفتاب به اسکله باد کوبه رسیدم . راه
هم تمام فرشته بود بحر طلاطم داشت اغلب اوقات این راه آشوب دارد وقتی که
از کشتی پیاده شدم با فایتون در یکا از مهمان خانه های موسم به هوتل لندن منزل
نمودم هوتل مذکور بسیار آراسته بود آن شب در نمره خوابیده صبح جهت
گردش و تماشای شهر برامدم باد کوبه را روسان باکو میگویند بد شهر نیست در
سابق جزو مملکت ایران بوده و در زمان ملوک الطوایف مستقل هم گردیده
حالا از سه قرن بیشتر است که در تصرف روسان افتاده خیا هم آباد نموده اند
سکنهٔ اصلی آن مسلمان زبان مادری اشان ترکی است بشیعه مذهب اند
شهر قدیم آن هم باقی است اطراف آن حصار بسیار مستحکم دارد که بنای آن از
سنگ است در بیرون قلعه مسلمانان منزل دارند از آثار اسلامی چند عدد مسجد
و تکیه و حمام از بنای قدیم و جدید موجود است کوچه های شهر کهنه تمام مثل شهرهای

عجمستان بی ترتیب و تنگ و کثیف است شهر تازهٔ روسان بنا کرده گی هم متصل
باشهر کهنه است این شهر را روسان از روی نقشه و مهندسی ساخته اند خیا
بان های وسیع و هم سنگ فرش است عمارات خوب هوتل های خوب مغازه های بزرگ
منزلهای اعیان و تجار تخیا خوب بسیار است در کوچه های آن «کانکه» و ترموای
هم دایر است تمام بازارها و خانه ها شبها به چراغ برق روشن می شود تجارت
آن جا هم خوب وسعت دارد تجارت خانه های بزرگ و کارخانه های مال زرعی
هم کارگذاشته اند . معدن نفت بسیار بزرگی دارد که به تمام روسیه و ترکستان
و ایران و افغانستان نفت باکو به فروش میرود . دولت روسیه سالیانه
وجه کثیری از معدن نفت انجا دخل دارد . معمل برامد نفت بالاخانه ، و
چورنگورود است یعنی شهر سیاه چاه های بسیار حفر نموده اند هر کدام مالکان
مخصوصی دارد کمپانیه های روس و تجارت خانه های روچیلد و نوبل که فرنگی اند
چندی ازین چاه های نفت را خریداری نموده اند از باد کوبه تا بالاخانه راه
آهن مخصوص کشیده اند و از بالاخانه با غولبه یعنی باوه آهن نفت را به شهر سیاه
می آورند از انجا با ماشین تصفیه کرده با پرخاد و وگن به هم جا حمل می کنند
سابق که این شهر در دست دولت ایران بوده ابدا و هیچ کسی از معدن نفت آن
وقوف و اطلاع نه داشته این معدن پر منفعت در زیر خاک پنهان بوده
کسی در فکر جاری کردن و پیدا نمودن ان نه بود چنانچه معدن های ایران هم
تمام بکر است هنوز دست تصرف احدی نرسیده و کسی هم در فکر جستجوی آن نه
برامده عجب تر ازین بنده حکایتی دارم که در چند سال قبل بنده که در ایران بودم
در مازندران معدن نفتی پیدا شد که نفت مصفا از جاهی مثل آب چشمه جوشیده برامد
این معدن در زرین آباد نام دهی از محال چهار دانگهٔ مازندران ملک اجتماع

الملک حبیب الله خان سرئیت فوج سورتیچی بود مشار الیه بعد از انکه در میان
اهالی مازندران آوازه افتاد از ترس دولت که مبادا ملک او را که محل سوار است
تصرف بکنند یا به خیال دیگری حکم نمود که سر چاه مذکور را مسدود،
بو بینند که در او رو پا مبلغهای کلا دولت و ملت خرج میکند تا معدن به دست
درآورده مفتوح نماید. در ایران معدن خود سرانه طغیان کرده را مسدود
میکنند. «انّ هذا لشی عجاب» اهالی بادکوبه از مسلم و غیره متوطن از
صد پنجاه هزار علاوه هست. غریبه هم خیلی ست اغلب مزدورند که از
ایران می آیند. کشتی های تجارتی هم وقت درآمد و رفت و مشغول حمل نقل
مال التجاره و مسافرین می باشد ولی افسوس که این شهر آب جاری نه دارد.
آب مشروب آنها از آب تجزیه کرده بحر ست آب شیرین را هم باید از سایر
جاها با وگان بیاورند و با وجود آب نه داشتن باغهای ملی و درخت زارها
به ضرب مخارج بل سبز و آباد کرده اند بنده سه شب در بادکوبه مانده تمام شهر را
با ماشین خانه ها گفت سیاحت کرده روانه تفلیس گردیدم. از بادکوبه تا
تفلیس یک شبانروز کمتر راه ست راه هم آبادی ها بسیار دارد تفلیس
شهری ست آباد و خوش آب هوا و سبز خرم باغ و بوستان های با صفا بسیار
دارد. یکا از شهرهای قدیم قفقازیه محسوب ست اهالی انجا اغلب گرجی
و ارمنی ست از مسلمان هم توطن دارند. اصلاً پای تخت گرجستان ست
و چندین سال در تصرف دولت ایران بوده ابتدای سلطنت قاجاریه، به
دست روس افتاده سه سمت آن کوهستان ست کوه های بسیار بلند احاطه
نموده آب جاری خیلی دارد یک نهر بسیار بزرگ از وسط شهر جاری ست پل
آهنین روی آن کشیده اند. از عابرین سواره پنج کپک دریافت می شود

باغهای تفلیس بهترین باغهای روسیه ست از جمله باغی ست مسمی به باغ مجتهد
که ابداً نظیر نه دارد. اگرچه در سایر نقاط روسیه باغهای خوب دل کشا خیلی ست
که به هریک از انها ملیانها مخارج نموده آباد کرده اند ولی هیچ کدام لطافت
و نزاکت باغهای دل آرای انجا را نه دارد. تابش شمس و قمر در هر کجا یک اثر
مخصوصی دارد. «باران که در لطافت طبعش خلاف نیست. در باغ لاله
روید و در شوره زار خس». چشمه های شیرین گوارا، آب های معدن گرم
و سرد بسیار دارد که هرکدام خواص مخصوصی دارند بعضه قابل شرب
و بعضه جهت استحمام. و یک حمام بسیار عالی با صفا یه در زیر کوه نزدیک
چشمه معدن ساخته اند که نهایت با صفا و معمور ست بنای آن از سنگ
های مرمر رنگ رنگ ست آبش طبعاً گرم ست اطبای روس خواص بسیاری
تعیین نموده اند اغلب از مریضان رفته شفا یافته اند. در کهستانهای
انجا آبهای چشمه فراوان اکثر آنها دارای خواص طبّی ست شرب آنها هم
گوارا خصوصاً جهت سوء هضم و حصات کلیه و امراض مثانه و کبد منفعت
دارد، و بعضی از انها که قابل شرب نمی باشد استحمام آنها جهت نقرس
و امراض جلدی مفید ست. در تابستان ییلاقهای خوب با صفا یه داشته عمارات
عالی دولتی و اعیانه و عسکرخانه ها و مریضخانه در ییلاقات انجا بنا کرده اند
اغلب مردم شهر و رؤسای نظامی در فصل گرما در انجاها رفته منزل می کنند
هوتل ها و باغهای دولتی و ملّی هم ساخته اند شب ها مزوک و رقص و جشن هم
می شود. «بار ژوم» یکا از ییلاقات و چشمه زار آب معدن ست در کوهستان
تفلیس واقع ست از شهر تا انجا راه آهن مخصوص کشیده اند و راه آن تمام
سر بالا میرود ماشین با کمال صعوبت حرکت می کند و در انجاها هم قسم عمارات

از قبیل هوتل و خانه و باغ و دکاکین ساخته اند بسیار جای مرغوبی ست
بنده چند روزی که در تفلیس بودم شب و روز مشغول سیر و تماشا بوده اغلب
از جاهای تماشا کرده نزادیدم یک موزه خانه بسیار خوب هم دیده شد که
هم قسم اسبابهای آنتیک درین موزه گذاشته بودند. خریطه و قرطه های
جنگهای قفقازیه و لزگی را در دیوارهای موزه چسپانیده بودند اکثر ضبوطها
جام و آینه گرفته گ مجسمه های بعضی از شجاعان را از مقوا تر تازه بالباس
انها و حربه هاشان درست کرده نهاده اند و شراب خوب هم در تفلیس
بسیار ست اکثر اطبا شرب آن را جهت مریضهای علیل مزاج تجویز میکنند
فواکه هم بسیار و فراوان ست هر قسم میوه جات در تابستان پیدا می شود. مردمان
این شهر از زن و مرد همه صاحب حسن و شکیل می باشند سفید روی سیاه چشم
و نازک پوستند جنسا هم مردم قفقاز از عرق ابیض محسوبند بازار موسیقی خیلا
رواج دارد و سازنده و خواننده های ممتاز دارد تار را خوب می نوازند و بسیار
مردمان عیاشی می باشند در این شهر جهت مرد مسافر بسیار خوش می گذرد
همه چیز ارزان و میسر ست سکنه انجا از مسلم و گرجی و ارمنی و روس از یکصد پنجاه
هزار علاوه می باشد سوای عسکر و غربیه تبعه ایران هم از تاجر و کاسب درین
شهر بسیارند اغلب هم از اصل آذربایجان می باشند بنده سه چار روز در
تفلیس توقف بعد را روانه باطوم شدم بسیار راه خوبی ست اغلب کهستان
و آبادی هم در راه بسیار ست دولت روس مبلغهای کلی مخارج گذاشته اغلب کوهها را
باطول مسافت سوراخ نموده از میان آن راه برآورده ماشین و راه آهن را
گذرانیده تونلهای بسیار طولانی کشیده اند آفرین به همه مهندسین آنها
تمام این صنعتها از برکت علم ست تنها به پول میسر نمیشود از تفلیس یک شب

به راه بوده وارد باطوم گردیدم که در کنار بحر اسود واقع ست اسکله بسیار
معتبر ست در جنگ فارس دولت روس از دولت عثمانی تصرف نموده و خیلی آباد
و معمور نموده اند و استحکامهای مستحکمی بنا کرده اند کشتی های جنگی طوپهای
مقیاسی و دیگر قوه ناریه به طور اکمل موجود ست کشتی های تجارتی دولت روس
و سایر دول اروپ همه روزه مشغول آمد و رفت و حمل نقل ست از انجا در تمام
فرنگستان و هند و چین و آمریک میشود و سفر کرد. باطوم در نقطه سیاحی واقع افتاده
کلید بحر اسود ست طرز عمارات انهم بدنیست عمارات عالیجناب هوتل های
خوب و باغچه های باصفا دارد. بناهای مرغوب خوش منظره که تمام مشرف
به بحر ست خیلا دیده شد. قونسول خانه های دول هم در باطوم اند. رسته
و بازار آن هم به وضع قشنگی بنا شده و در اطراف شهر هم آبادی بسیار دیده شد
تمام کهستان و کوههای بسیار مرتفع خیلا دلگرو گمرک خانه انجا بسیار بزرگ
و معتبر می باشد عمارات گمرکی هم خیلا ست عمارات و منزلهای بسیاری به لب بحر
ساخته اند. اجزاء زیادی از سرحد دار و غیره سرخدمت اند. یکشب در باطوم
در هوتل پیر پلاس که یکی از هوتل بسیار خوب انجا ست مانده فردای آن تذکره
(پاسپورت) خود را به قونسول عثمانی و رئیس تذکره روس امضا نموده با پرخاد
یکای قومپانیه فرانسوی روانه اسلامبول گردیدم بعد از غروب آفتاب
کشتی روانه شده حرکت نمود تمام شب با کمال تندی راه رفته صبح به اسکله
«تربزان» لنگر انداخت. «تربزان» یکی از شهرهای دولت علیه عثمانی ست
در کنار بحر اسود واقع ست. کشتی از صبح تا اول شب در انجا استاده
مشغول حمل نقل مال و کوسفند بود که داخل پرخاد میکرد. بنده با دو نفر دیگر
از مسافرین کشتی به قایق نشسته از برای تماشای شهر بیرون برآمدیم وقتی که

Contact : jabir.abbas@yahoo.com
jabir.abbas@yahoo.com

به لب ریختم رسیدیم اجزاء گمرک تذکره ها را نگاه داشته قایق چی که کرایش ما
بود به مشارالیه اجرتا داده شدیم که راه بلدی نموده تمام شهر را تماشا بدهد. او هم
با کمال میل قبول نموده جلو افتاد. از صبح تا عصر تمام شهر را گردش و تماشا کردیم
حمام هم رفتیم حمام های انجا بسیار خوب و تمیز بود عمارات شهر مذکور اکثر چوبی دو سه
چار مرتبه بود فقط مرتبه اولی سنگی و آجری بوده باقی را تخته گی ساخته بودند.
عمارات سنگی هم داشته و سته و بازار بزرگی هم داشت که به طرح قدیم بود چند عدد
عمارات اعیانی و به قاعده هم دیده شد. هوتل های خوب هم داشت باغ باغچه هم
دیده شد میوه جات هم قسم در بازارهای میوه فروشی چیده بودند لیمو و پرتقال
هم خیلی فراوان بود درخت انجیر سفید و زرد هم بسیار داشت درخت
گل سرخ و دیگر گلها هم در باغات آن کاشته و نشانیده بودند تجارت انجا هم
خیلی در ترقی و رواج بود هر روزه مال التجاره از هر قسم حمل ایران می شد
تماکو، و تتون هم بسیار به عمل می آمد دخل گمرک انجا هم گویا خیلی است بعد از
تماشای شهر دریا از لنقطه های سر بازار در آمده نهار خورده بعد را یک ساعت
در یا از قهوه خانه ایرانی ها که در وسط باغ علی بود چای میل کرده با قایق مذکور
مجددا به پرخاد برگشتیم کشتی هم روانه شده روز بعد آن، صبح به اسکله «سمسون»
رسیده لنگر انداخت. در انجا هم به قرار روز اول با قایق برای تماشای شهر
به کناره آمدیم این دفعه هم با سه نفر رفیق گشته که یکی ترک و یکی ایرانی و یکی یهودی هر
سه هم تاجر بودند روانه تماشای شهر شدیم پرخاد هم از لب بحر خیلی دور تر
لنگر انداخته بود دریا هم بسیار طلاطم داشت قریب بود با قایق همه غرق دریا
شویم ولی خدا حفظ نمود. شهر «سمسون» از تربزان کوچک تر است ولی گمرک
انجا بزرگ و معمور تر بود. به هر صورت بد شهری نبود آب هوای خوبی داشت

از شهرهای قدیم به نظر آمد تا بعد از ظهر بازار انجا را سیر گشت نموده باز داخل
کشتی شدیم پرخاد هم راه افتاده تمام شب راه میرفت شب هم مهتاب بود بنده
با یک نفر ترک که پسر یکی از اعیان تربزان بود وجهت تحصیل در مکتب حربیه، به
اسلامبول میرفت آن شب تا روز نه خوابیده در بالای پرخاد برامده تماشای بحر
می کردیم سیاحت خوبی داشت فردای ان کشتی دریائی بوده روز دیگر صبح
داخل بوغاز بسفور شدیم وقتی که پرخاد وارد بوغاز شد لنگر انداخته توقف
کرد اجزاء سرحد از کنارهٔ عمارتی که نمودار بود با لودکه ی کوچک سواره آمده
داخل کشتی ما شده تمام اندرون کشتی را ملاحظه کرده بعد اجازهٔ دخول دادند
یکی از انها اجزاء حفظ الصحه یعنی حکیم بود کشتی بعد از داخل شدن در بوغاز-
اندک سست تر حرکت می کرد. ابتدای تنگی بوغاز از دو سمت تمام استحکام
و سنگر می باشد چندین عراده توپ های خورد و بزرگ ردیف هم گذاشته اند
توپچیان با باروت فشنگ حاضر استاده اند زیر کوه تا چشم کار میکند تمام
توپ ست و کارخانه قورخانه کشتی های حربی زنبورق های مغرب عساکر
حاضر آماده با قوهٔ ناریه حاضر و مهیا می باشند بعد از این استحکام و سنگرها که
رد می شود تمام از دو طرف بوغاز عمارات و آبادی ست بناهای عالی و دولتی
و اعیانی و رعیتی خیاست که در حقیقت توی بوغاز یعنی بوغاز ایچی یک شهر
بسیار بزرگ منتظم ست و تمام عمارات آن چندین اشیان هم رو به بحر منظره
های بسیار عالی جنابی دارد اغلب عمارات ان از سنگ مرمر و دیگر سنگهای
قیمتی ساخته شده در کمال صیقل و جلد که در زیر سنگها ابدا معلوم نه می شود پرخاد
های کوچک قایق های منقش و مطلا شب روز در میان این محوطه در آمد و
رفت ست که شخص از تماشای آن حظ و سروری می برد قریب دو ساعت پرخاد

ازمیان این عمارات عبور می کرد که دو طرف آن آبادی و شهر بود که به هر طرف
نظر کند شخص بناو عمارت، باغ و باغچه گل و سبزه زار نقش نگار به چشم میرسید
اغلب از مردمان صاحب ثروت اسلامبول در درون بوغاز منزل دارند
هر روزه با کشتی چه های بخاری رفت آی می کنند. بعضی قایق های خوب
مخمل شخصی دارند که در دم منزلهاشان بسته گی ست. قصر سلطنت -
«سلطان مرادخان» ثانی هم در درون بوغاز ست بسیار عمارت عالی جنابانه ست
عمارت بلدوز که قصر و عمارت «سلطان عبدالحمید خان» ثانی ست آن
هم مشرف به بوغاز ست. بنده هنگامی که از باطوم به برخاد سوار میشدم
یک نفر فرانسوی گفته بود که هرگاه صبح که داخل بوغاز اسلامبول شدی
البته ملتفت باشی که خواب ترا غلبه نکند زود از خواب برخاسته بالای
برخاد برآمده تماشا بکن که هیچ وقت چنین سیاحتی را در هیچ یک از
نقاط عالم نه خواهی دید. بنده هم خیلی زود برخاسته بالای برخاد برآمده
سیاحت بوغاز را می کردم واقعاً سیاحت بسیار عجیب و غریبی داشت
از سفارش فرانسوی مذکور خیلی ممنون و متشکر گردیده در حق او یادت به خیری
گفتم به این نوع سیاحت و تماشا بعد از دو ساعت برخاد به لب ریختم بیک
اوغلا رسیده لنگر انداخت ریختم صعن و صفه سنگی ست که از تحت بحر
سنگ ریخته پر کرده برآورده اند کشتی تجارتی با وجود هر قدر بزرگ بودن
بی ملال به زیر آب نه رسیده به لب ریختم آمده وصل میشود. از کشتی پیاده شده
داخل گمرک خانه شدیم. غیر ازان دیگر راه هم نه دارد. اجزاء گمرک اشیاء مارا
ملاحظه نموده تذکره هارا قید دفتر کرده مضاگذاشته مرخص نمودند. اسباب
هارا به حمال داده از در دیگر آن برآمده آمدیم سر کوپرو کی آهن که روی بوغاز

کشیده شده ست یک طرف آن اسلامبول و طرف دیگر که ما پیاده شدیم غلطه
و بیک اوغلاست غیر ازین پل یک پل دیگری هم در بالاتر آن هست این پل که
در نزدیک کمروکی ست به قدر یک ورس طول دارد به بالای آب مثل کشتی ایستاده
است ستونهای آن به جای بند نیست از فایتون و سواره صد پاره از پیاده
ده پاره (دو قپک) پول دریافت میکنند دخل آن صرف یکی از مریض خانه هاست
از سر ریختم تا سر پل تمام عمارات های عالی رو به بحر ساخته اند قهوه خانه های
رو به دریا و آشخانه ها و هوتل های خوب بسیار ست بعد گذشتن از پل به یکی
از هوتل های لب بحر منزل نمودم بدهوتل نبود «تربزان هوتل» می نامیدند
نمره های عالی منظره های خوب داشت اسلامبول استانبول هم می گویند در اصل
قسطنطنیه ست این شهر را از سه سمت بحر و بوغاز احاطه نموده است تمام
بنای آن مشرف به دریاست از قطعهٔ اوروپا محسوب ست به اندک فاصله
از بحر به قطعهٔ آسیا میرسد که آن موضع را اسکدار می نامند از اسلامبول
نمودار یک قصبه ست می توان جزو اسلامبول حساب نمود و قطعه که -
اسلامبول گفته می شود شهر قدیم و اغلب ساکنین انجا مسلمان می باشند. دیگر
غلطه و بیک اوغلاست که از پل به آن طرف ست بوغاز این دو قطعه را از
هم سوا نموده ست این طرف تمام به طرح فرنگستان از روی پلان و مهندسی
ساخته شده ارک دولتی که «یلدوز کوشک» می نامند درین سمت واقع ست
عمارات سفراء و قونسولهای دول اوروپا هم درین طرف ست ساکنین این سمت
اغلب اوروپایی و تاجران مسیحی می باشند رسته و بازار و مغازه های آن تمام
به طرح فرنگستان عمارت ها بسیار عالیجنابانه در کوچه های آن کمتر و ترامواى
دایر ست هوتل های خوب و پاک تمیز زیاد دارد ولی آثارات قدیم و مسجد های بزرگ

وعمارات عجیب و غریب تمام در طرف اسلامبول می باشد . جمعیت زیادی
دارد از سفرا فقط سفیر دولت ایران در این سمت است . مسجد ایاصوفی و مناره
های اینک و دیگر جامع های بزرگ هم در طرف شهر کهنه یعنی استانبول است
راه شمندفر فرنگستان میرفته گی هم در همین سمت است عموم نفوس قسطنطنیه
از مسلم و نصارا و یهود که تبعهٔ ترک باشند علاوه از یک ملیان دویست هزار
خواهد شد . اغلب ترکان آن جا اهل سیف و قلم می باشند تجارت این شهر بیشتر
به دست خرستیان های خارجه و داخله می باشد . ارمنی و یهودیان هم تجار
و اهل معامله هستند اهل این بلد نسبت به سایر مسلمانان روی زمین باتربیت
و با علم و اهل سیف قلم می باشند . دولت عثمانی با قوت ترین دولتهای آسیا است
از بعضی دولتهای اوروپا هم برتری دارد . در کثرت تجارت هم امروزه اسلا
مبول مشهور آفاق است از هر جهت انگشت نمای عالم است . هر روزه چندین
صد کشتی از بسفور و دردانیل عبوری کنند . کشتر های تجارتی دول فرنگ همه
وقت در آمد رفت می باشد . و در تمام اسکله های این جا مشغول حمل نقل مال
التجاره است بنده یک شب از هوتل جای نبرده خوابیده روز بعد جهت
تماشای شهر سوارهٔ فایتون آمدم به محلهٔ محمودپاشا در یریم خان که کاروان سرای
تاجرنشین و مسافرنشین است . یکی از هم شهریان بنده حاجی عبدالرحیم نام در آن
جا منزل داشت مشارالیه در بخارا بابنده خیلی دوست و مثل برادر بود حالیه
آمده بود در اسلامبول عیال و خانه هم داشت حجرهٔ تجارتی نام برده در یریم
خان بوده مشارالیه را ملاقات نموده از دیدن و ملاقات همدیگر بسیار خرسند
گردیدیم مشارالیه بنده را از ماندن به هوتل راضی گمانه داده در یکی از حجره های
یریم خان کوچانیده آورد شب روز باهم بودیم شام نهار هم در منزل او صرف می کردیم

تا وقت خواب باهم بوده بعد رابنده به یریم خان آمده در اطاق خود می خوابیدم
اغلب روز مشارالیه از کسب جود مانده با بنده رفاقت می کرد . در گردش و
تماشای شهر فردای آن روز به تماشا برادیم از یریم خان که در محلهٔ محمودپاشا است
یک کوچه سر راست است که جز ذره پیچ و خمی دارد چندین راه دیگر هم از هر طرف آن سوا
می شود تمام این راه رسته و بازار است مغازه های بزرگ و کوچک که همه قسم
مال می فروشند در عرض راه خیابان است عمارات آن تمام سنگ است سه و چار مرتبه
می باشد . بیشتر هم پیدا می شود . و اندک سربالایی باید رفت تا سر پل بعد
از گذشتن از پل که غلطه باشد باز تا بیک اوغلی سربالای است تراموای هم دایر
است بعد تا پیرا راه مسطح است آن جاها خیلی آباد و معمور است طرف راست آن
هم یلدز است اقامتگاه سلطان عثمانی است تمام عمارات این سمت پاک و تمیز
و قشنگ است همهٔ آن به طرح اوروپاست مغازه ها و تجارت خانه های بسیار
بزرگ معتبری دارد هوتل های عالی جناب عمارات اعیانی باغچه های مفرح
دلکش تماشاخانه های خوب بسیار است که از فرنگستان هیچ کمتر ندارد از چار
الی هفت اشکوبه عمارت سنگی معماران ماهر به طرز فرنگ ساخته اند . در مغازه
های آن ملیان ها مال التجاره فرنگستان از هر جنس چیده اند کرایهٔ بعضی از
هوتل های آن هر نمره در یک شبانه روزی تا یک لیرهٔ عثمانی است سکنهٔ این جانب
همه تاجر و صاحب ثروت می باشند در مغازه های بزرگ آن سودا کردن ممنوع است
قیمت هر چیز را روی او نوشته شده است در خرید آن یک کلام حرف میگویند
کم یا زیاد نه میشود . فِاتّ (بها) مقطوع است . آن روز تا شب تمام با فایتون
و پیاده بیک اوغلا را گردش کرده تا وقت خواب برگشته منزل آمدیم روز دیگر
سوار پرخادهای کوچک شده از درون بوغاز گردش کنان به اسکدار آمدیم به بالا

labir.abbas@yahoo.com

هم عرض شد این قطعه از خاک آسیاست که وطن مادری ماست. اسکلهٔ آن را
محمود پاشا می نامند اسکلهٔ خوبی ست ریختم تازهٔ قومپانیه راه یعنی آلمانیان ساخته
اند. ابتدای راه بغداد هم ازهمین جا کشیده شده است حالیه تا قونیه رسیده
بود یک مکتب طبی هم در آنجا ساخته اند. بسیار عمارت عالی باصفا یدلکه هنوز
ناتمام بود مثل مکتب های طبی فرنگستان طرح گذاشته بودند. خیلی هم مخارج
آن را تخمین می کردند. رهٔ آهن بغداد که از حیدر پاشا تا قونیه کشیده شده است
هرگاه کار کرده تعطیل نکند سه چار سال دیگر خواهد رسید. آن وقت از
برای دولت عثمانی از هر جهت خوب می شود هم از جهت تجارت و هم رسانیدن
عسکر بسیار خوب می شود. ولی افسوس که حالیه در عثمانی از حکام و رؤسا
کسی در خیال آبادی مملکت نمی باشد. تمام اوروپا روز به روز ترقی میکنند
دولت عثمانی که اولین پادشاه و دولت مقتدر آسیا و اوروپا بود کار
به فلاکت رسیده باز یچهٔ دست دول اوروپا گردیده ست در اسکدار ابنای
قدیم از قبیل مسجد و مناره وغیره هم موجود ست. سکنهٔ آنجا اغلب مسلمان
می باشند قبرستان بسیار وسیعی دارد که سر هر قبر یک درخت سرو نشانده اند
همه وقت سبز خرم ست شخص مسافر از دور چنان گمان می کند که یک باغی ست
روی سنگهای سر قبر نام متوفی را نوشته اند. بالای هر یک علامت
یک سری از سنگ تراشیده اند نشانهٔ مکلا و معمم بودن آن را هم از سنگ
تراشیده معلوم کرده اند یعنی قبر ملا تا عوام فرق دارد. بعد از سیر گشت با
بار قس های بخاری کوچک مراجعت نمودیم وقت برگشتن پر خاد در اسکله
های درون بوغاز توقف کرده آدم سوار می کرد. در هر اسکله خلق بسیاری
داخل و خارج می شدند سیاحت توی بوغاز بسیار مقبول طبع و مفرح قلب ست

که شخص میخواهد تمام روز در رفت آمد باشد. بدین نوع که عرض شد به سر
«کچی اسکله سی» پیاده شده تماشاکنان از میان بازار به منزل آمدیم آن شب را
در منزل بوده روز دیگر باز به تماشای بیک اوغلی رفتم. از غلطه با فابتون
قدری بازارهای آن را گردش نموده آمدیم یلدوز، بیک اوغلی را سابق
عرض نمودم که بسیار محل پاکیزه و خوش ترتیب باصفائیست که تمام عمارت
های آن از شهرهای اوروپا بوده گی بناها هیچ کمی نه دارد از هر جهت
هم آراسته و پیراسته ست ولی «یلدوز کوشک» یعنی قصر ستاره که محل
اقامت سلطان و ارکان دولتی عثمانی ست آن هم بسیار تعریف دارد عمارات
بسیار عالی باصفا پساخته شده ست عسکرخانه های متعدد، مکتب،
مریض خانه، باغ بوستان های خوبا بنا کرده اند. اغلب عساکر و اجزای کوشک
خانه درین عسکرخانه های یلدوز و اطراف آن منزل دارند. عمارات خوبی
بنا نموده اند. قورخانه و ذخیرهٔ دولتی هم در همین جاست مشق آنها را
ملاحظه نمودم که بسیار خوب و با قاعده بود. لباسهاشان هم درست
و قیمتی بود. تفنگ های آنها مارتین و سه تیره بود توپخانه و میدان مشق
و مکتب حربیه را هم رفته ملاحظه نمودیم. تمام آن خوب و مکمل و از هر جهت
کمی نه داشت. یک مسجد جامع بسیار خوبی هم سلطان عبدالحمید خان ساخته
بود که روزهای جمعه شخص سلطان درین مسجد برامده نماز جمعه را می خواند
عساکر هم درین روز مأمور خدمت بوده از درارک الی مسجد صف نظامی
بسته می ایستند که شرح چگونه گی آنرا در موقعش خواهیم ذکر نمودن. در اطراف
و جوانب یلدوز کوشک باغهای دولتی بسیار ست باغهای اعیانی هم گویا
هست. زمین یلدوز بسیار در بلندی واقع ست از استانبول و غلطه خیلی ار

ارتفاع دارد. در بالای قلّه کوه ست بنده آن روز تمام خیابان ها و عسکر
خانه ها و بازارهای آن را تماشا نموده شب باز به منزل یعنی به پریم خان مراجعت
نمودم. آن شب را تا وقت خواب در یکا از مهمان خانه ها رفته مشغول تماشای
صحبت و تخته نرد بازی ترکها بوده فردای آن جهت سیاحت استانبول پیاده براه
تا وقت غروب هر قدر ممکن بود سیر نمودم. استانبول نسبت به بیک او غلی قدیم
و کهنه بناست قدری کثیف تر هم می باشد اغلب کوچه های آن تنگ و نارست
از ترتیبات قدیمی ست ولی چندین خیابان وسیع و بازارهای تمیز هم دارد.
مسجدهای جامع و بناهای معتبر و مناره های عجیب حمام های پاکیزه و مصفا
بسیار دارد. رسته و بازار آن زیاد ست. مغازه های بزرگ تجارت خانه های
معتبر هم در این سمت خیلی ست. جمعیت هم درین جانب بسیار ست عمارات اعیانی
و بعضی کاروان سراهای بزرگ هم درین سمت ست دو خیابان بسیار بزرگ دارد که
یکا «باب عالی جاده سی» دیگری هم «کوچه ایا صوفیه» عمارات این دو کوچه اغلب
به طرح اوروپاست رستهٔ آن هم وسیع و با ترتیب ست. از بناهای قدیمی درین
شهر، یکا ایا صوفیه که نمونه این عمارت در هیچ نقطهٔ از اوروپا دیده نمی شود
در عالم مثل و تا نه دارد. در اصل کلیسا روم بوده از بناهای بسیار قدیم ست
قسطنطنین که یکا از پادشاهان بزرگ روم بوده به نام و خرج خود این کلیسا را
بنا کرده ست یعنی در عالم هرچه استاد معمار و سنگ تراش هنرمند بوده جمع کرده
در عرض چندین سال این کلیسا را بنا نموده اند. می گویند با آن دو یا سه پادشاه
شاه روم بوده اند که در عصر یکا به اتمام نرسیده بعد دیگری بعد دیگری به اتمام رسانده
تمام آن از سنگ های گران بها یعنی سماق، و یشم و دیگر سنگ های قیمتی ست که استادان
ماهر چنان نقش بندی و وصل کاری نموده اند که در زهیچ یک از انها معلوم نیست

شخص گمان می کند که صحن و دیوار و گنبد ستونهای آن تمام از یک دانه سنگ
است یعنی یک کوه عظیم را تراشیده این بنا را ساخته اند. سقفان را از اندرون
گنبد تمام با طلا سیم کش و میناکرده اند. ستونهای هریک از یک دانه سنگ ست
در کمال شفافه و براقه ست که عکس انسان مرئی می شود. بنای آن را تاکنون از
هزار سال علاوه شده ولی هنوز ذرهٔ درز و سوراخ و شکستی عاید آن نه گردیده
است آثاری از کهنه گی در هیچ جای آن دیده نمیشود. و هزار سال دیگر هم اینچنین
باقی خواهد بود. مگر انکه حوادث ایام خراب بکند. حالیه این بنای عظیم الشان
مسجد و معبد اهل اسلام ست. بعد از فتح اسلامبول تاکنون مسجد شیخ وقتی
و جمعه خوان مسلمین ست هر شب چندین هزار قندیل چراغ روغن زیتون معطر
روشن می شود. هرگاه یک کتاب تعریف ازین مسجد نویسم باز کم ست دیگر مسجدهای
جامع بزرگ هم خیاست که هریک از سلاطین عثمانیه بنا نموده اند. در کمال متانت
و شیکی ست. و یک سقاخانه بسیار خوبهم از سنگ سماق جهت یادگار امپراطور
آلمان و بالعلم دوم در وقت آمدن به اسلامبول ساخته گنبد آن از سنگ سماق
است آب آن را هم بالولهٔ آهن از کوه آورده اند. آب شیرین گوارایی دارد.
دیگر یک منارهٔ مثلث مخروطی در بیرون مسجد آلتی مناره که از یک دانه سنگ
یشم ست به قدر بیست گز بلندی دارد. به شکل عمودی ست زیر آن را کرسی مسجد
از آهن و شرب ساخته این عمود سنگی را بالای آن گذاشته اند. در سه دیوار
آن از زیر تا بالا اشکال جانورهای پرنده تراشیده اند. گویا خط یک جماعهٔ از
مردمان قدیم اینچنین شکل بوده هرگاه در ازمنهٔ قبل هم آلت جرّ اثقال نه می بود ممکن
نه بود چنین منارهٔ را با دست برداشته بالای کرسی نصب نمود. دیگر یک میل عمودی
شکلست مارپیچ که از مس و آهن وغیره ساخته اند از بالای ان قدری شکسته افتاده ست

می گویند در وقت محاصرهٔ اسلامبول یا توب خراب کرده اند. این عمود را گویا جهة تسلیم مار ساخته اند یعنی در سابق مردم را مار بسیار اذیت میداده حالیه کاری به آدم نه دارد. والله اعلم. دیگر یک مناره هست از چند بن تکه سنگ های سیاه روی هم چیده برامده اند. می گفتند این مناره را به عدد فتوحات هر یک از شهر های روم یکی گذاشته اند. باز هم یک مناره دیگری ست که «چنبر لی تاش» می گویند در سابق بالای آن یک مجسمه از پادشاهان روم برپا بوده گویا بعد از تصرف اسلام مجسمه را خراب کرده اند. می گویند در موزهٔ دولتی موجود ست. دیگر از بناهای قدیم یک بازار سرپوشیده یعنی پاساژ ست در نهایت بزرگی چهین عدد دروازه های بزرگ و رسته های متعدد دارد. بالای آن از چندین گنبد پوشیده شده و کاکین زیادی در هر رسته آن از دو سمت ساخته اند. در هر رستهٔ آن یک قسم از کسبه نشسته اند. مغازه های معتبر و کان های جواهر فروشی و انتقه بازار در همین جاست اهالی اسلامبول این بازار را «بدستان» می نامند. در سابق گویا سرطبیلهٔ سلاطین روم باذخیرهٔ انها انجا بوده است و ایستانسهٔ راه آهن فرنگستان هم در طرف سانبول ست بسیار و گزال خوب است در نزدیک آن اسکله و بغتم هم ساخته اند. هر وقت ماشین فرنگستان در آمد شد می باشد. آن روز که قدری از تماشای اسلامبول فارغ شدم فردای آن به زیارت ایوب سلطان یعنی خواجه ایوب انصاری رفتم که در کناره شهر واقع است در نزدیک منتهالیه بوغاز ست هنگام رفتن بار فقاز در دون بوغاز به کشتی های کوچک سوار شده رفتم در عرض راه چند عدد کشتی های جنگ دولت ایستاده بود. دو عدد کارخانه هم در عرض راه دیده شد. یکی ماوت وفس نام بود دیگری کارخانهٔ آهن کاری تو. جسر آهنی که در روی بوغاز کشیده اند کشتی از زیر

آن عبور می کند. این جسر از اولی کوچک تر ست آن شب را بار فقاز در تکیه بقشبند مهمان شیخ تکیه: جناب «عاقل مخدوم» بخاری بودیم. آن شب و صبح مقبرهٔ خواجه را زیارت نموده در مسجد آن نماز گذارده باز از راه آب مراجعت نمودیم دیگر هم روزه جهت تماشا و سیر گشت شهر می برآمدم. گاه هم به سمت یک اوغلی ویلدوز میر فتم. یک دو شب تماشا خانه هم رفتم. درین روز ها عید جلوس سلطان عبدالحمید هم رسید. چند روز قبل مردم در تهیهٔ جشن بودند. از سایر شهر های عثمانی هم خلق به تماشا به اسلامبول می آمدند. تمام بازار ها را راست می کردند. جلو دکان ها را آیین بندی می نمودند. تا شب عید جلوس مشغول ترتیبات آن بوده همه را آماده کردند. واقعاً آن شب آن روز خوب جشن و چراغان و آتش بازی و نمایش عجیب برپا نمودند که از توصیف و بیان خارج ست و انسان از تماشای چراغان آن شب مبهوت و مات می شد تمام شهر یک کوه آتش شده بود. کوچه ها مثل روز روشن تمام خلق مشغول عیش و سرور بودند. از هر طرف صدای ساز و مزوک و ناله های حزین گوش آدم را می خراشید. بنده آن شب را با حاجی عبدالرحیم افندی یک فایتون را یک لیره ای عثمانی کرایه نموده از یرم خان سبرکنان از وسط بازار و چارسوی بزرگ به بلدوز کوشک آمدیم. از کثرت ازدحام مردم عبور کردن از کوچه ها بسیار مشکل بود. تمام بازار ها از زمین تا سقف آیین بسته چراغان نموده بودند. و تمام مردم این شهر از مرد و زن در وجد و سرور بوده اطفال مکتبی دسته دسته در کوچه ها مشغول آتش بازی بوده همه: «پادشاهم چوق یشیا» می گفتند. از کثرت ازدحام و غلغله گوش فلک کر می شد. جلو عمارات اعیان آیین بسته از چراغ خط ها تعبیه نموده بودند که از صد قدم راه درست خوانده

می شد. در اندرون بوغاز آن قدر چراغان نموده بودند که از شعلهٔ آن زیر آب هم یک چراغان مفصّلی بود. کشتی های دولتی و سفاین حربهٔ تمام یک پارچه آتش بود. از کثرت وجد و نشاط در آن شب در قلب احدی غم و کدورت نبود شعر: «که در آن شب کسی نشنیده شیون، به غیر از نالهٔ مرغان گلشن». ایضاً: «زمین چراغان عالمی گردید مستغرق ز نور، بس زین هنگامه می چوشید از هر سینهٔ نور، دیدهٔ بینای مردم از تحیر باز ماند، گشت روشن دیدهٔ سینهٔ ارباب کین خشم کور». در آن شب چنان چراغانی کرده بودند که در و دیوار شهر از زیادتی چراغ معلوم نبود. تمام شهر یک لمعهٔ نور یک عالم سرور گشته بود بالای سردرهای بزرگان مملکت به ارتفاع ده ذرع پانزده ذرع بلندی خوانزه بندی کرده چراغان کرده بودند. و تمام آن رو به طرف یلدوز بود منارهٔ مساجد و جوامع را تمام چراغان نموده بودند. وقتی شخص از بالای بلندی به طرف درون شهر و بوغاز نظر می کرد چشم انسان از روشنی و کثرت چراغهای رنگ رنگ خیره می شد. آن شب تا صبح تمام خلق در کوچه بازار گردش می کردند. و همه مست عیش و نشاط بوده سواره پیاده تا روز مشغول تفرج بودند. تمام عسکرهای نظامی و صاحب منصبان لشکری و کشوری با فورم نظامی همه در یلدوز جمع شده جشن بسیار هنگامه داری داشتند. فانوس آسمانی، موشک های رنگارنگ صعود می دادند. تماشای بسیار عجیب و غریبی داشت. تمام سفرای اجنبی هم چراغان کرده بودند. و همه انها جهت تبریک و تماشا به یلدوز آمده بودند. این جمعیتی بود که عدهٔ خلق تماشا بین از ملیون هم گذشته بود. آن شب تا قریب صبح در یلدوز و بیک اوغا مشغول تماشا بوده باز سواره آمدیم منزل. فردای آن که روز سه شنبه بود، به خیال

دیدن سلطان سلاملق روز جمعه افتادم. چون سلطان را دیدن بسیار مشکل بود، روزهای جمعه که به نماز جمعه می برایند، از دم در ارک تا مسجد جامع از دو طرف عسکر و پلیس نظامی صف بسته ایستاده اند. تماشائیان را از هزار قدم نزدیک تر نه می گذارند که پیش بیاید. از این بابت با عبدالرحیم افندی مشورت نمودم. آن شخص هم گفت دیدن بسیار مشکل است. احدی را جز عسکر و صاحب منصبان نظامی و اجزاء دولت در مسجد و اطراف آن راه نه می دهند. بنده گفتم شما اینجا دوست و آشنا از صاحب منصبان و اجزاء دولت و حکومت بسیار دارید. جهت بنده یک کوششی نمائید شاید امکانی پیدا شود که اقلاً تا نزدیکتر بمانند رفته این یک سیاحت را کرده باشم. بعد از آن مشارالیه از چند نفر اهل دربار و رؤسای نظامی که شناسائی داشت سوال نمود، همه گفتند ابداً امکان نه دارد. بعد یکی از آنان گفت هرگاه از سفارت روس یک ضمانت خطی داشته باشید آن وقت با کمال آزادی و احترام به شما محل مخصوصی داده می شود که در کمال آسوده گی تماشا می کنید والا امکان نداره بنده هم دیدم که از همه جا مأیوس شدم لاعلاج رو، به طرف قونسولخانه روس که در همه جای دنیا ملجأ و پناه مامردم بخاری ست رهسپار چون روز ورود در اسلامبول رفته تذکرهٔ خود را قید کنانیده بودم در آن روز نائب قونسولگری با بنده مرحمت نموده گفته بود که هرگاه ترا قضیهٔ و کاری در این جا رخ بدهد ما در کمال میل در اجرا و اتمام آن حاضریم بی مانع آمده اظهار بکن». لهذا برخاسته پیاده از کوپروک گذشته آمدم غلطه، از آنجا با ماشین زیر زمینی که از غلطه تا بیک اوغا تحت عمارات را به عمق چندین گز سوراخ نموده خط آهن کشیده اند، سوار شده به آن واحد به خیابان بیک اوغا رسیده در خیابان

نزدیک قونسولگری برامده پیاده شدم. ازانجا پیاده داخل قونسول خانه شده
با نائب قونسولگری ملاقات نموده اظهار مطلب کردم. مشارالیه فرمود
بسیار خوب ما باید به سفارت عرض شما را گفته جواب و اجازه حاصل نمائیم
بنده چشم سفیدی کرده گفتم قول صحیح می دهید یا می خواهید سر مرا گرم
کرده مشغول امروز فردا نمائید. مشارالیه بعد اندک مکث و سکوت
گفت که بسیار خوب قول هم به شما میدهم و امشب بمحض خاطر شما سفارت
رفته خواهش شما را استدعا میکنم ولی شما هم باید فردا صبح تا پیش از نهار
در بیوک دره به سفارت روس رفته «مسیو میکوف» نائب دوم سفیر را
ملاقات نمایید و بگویید که مرا از قونسولگری فرستاده اند خدمت شما،
ان وقت مطلب را هم اظهار نمائید. ایشان به جناب سفیر یعنی ایلچی گفته
به شما جواب خواهند داد. بنده از خدمت نائب قونسولگری با یک جهان
ممنونی که خواهش مرا رد نکرد برامده آمدم منزل، فردای ان روز صبح
بعد از نان چای پگاه را صرف نمودن روانه بیوک دره که در لب بوغاز
ست گردیده از اسلامبول با پرخادها کوچک معمولی که هر وقت در توی
بوغاز در آمد رفت ست سوار شده به اتفاق یک نفر میر محی الدین نام
بخارایی که از خدمتکاران بنده بود، جهت زیارت بیت الله آمده
بود اسلامبول که چندی تا موسم حج در انجا باشد او را هم همراه برداشتم که
تنها نه باشم. مشارالیه تا بنده در اسلامبول بودن در خدمت بنده بود
وقتی که از پرخاد پیاده شدم با یک فایتون یک اسبی که در دم اسکله حاضر
بود، سوار شده آمدیم به سفارت. از اسلامبول تا انجا با پرخاد و فایتون
یک ساعت راه می شود. وقتی که به در سفارت رسیدیم قراولان گفتند

شما دیر آمدید سفارت بسته شد باید فردا بیائید. بنده خیلی افسرده و پریشان
دوباره برگشتم امشب را هم در کمال پریشانی روز کردم چون در سابق
چنان بود که هرگاه قصد یک کاری را می کردم تا به اتمام رسیدن آن همه
وقت در فکر و خیال بودم حالیه الحمدلله مزاج اولی را ندارم. مجدداً
فردای آن با رفیق دیروزی امدم به بیوک دره، امروز هم قراولان نگذاشتند
که داخل شویم. بنده به زبان روسی گفتم من کار بسیار فوری دارم. البته
را پورت آمدن مرا به یکی از اجزاء سفارت به طور غیر رسمی بدهید که کار خیلی
فوری دارم. چیزی هم به رسم تعارف به مشارالیه دادم وقتی که سیاش
چرب شد فوراً از جا برخاسته جلو افتاده ما را به دم خانه نائب سفیر رسانید
در دم در منزل هم یک قراول دیگر با تفنگ ایستاده بود. سالدات که همراه
ما بود، به مشارالیه مطلب را فهمانید. او هم ما را انجا معطل کرده رفت اندرون
بعد برآمده گفت اسم خود را بگوئید. بنده فوراً قارت وزیت خود را بما ورده
دادم. دوباره رفت اندرون این دفعه برآمده ما را اذن دخول داد
از در داخل شدیم یک نفر خدمتکار ایستاده بود. کفش و کلاه و پلتوی ما را
گرفت با لباس فرنگ ما با سر برهنه داخل یک سالون بزرگی شدیم بسیار
پاک و قشنگ آئینه ها به دیوارها گذاشته قندیل و چل چراغها آویخته
هر طرف میز و استول و نیم کت ها مخمل جهت نشستن چیده بودند خدمتکار
دیگر در انجا ایستاده بود. برای ما جای تعیین کرد. ما هم نشستیم سگار
هم با پارت سگار آورده گذاشت. گفت قدری صبر بکنید جناب مسیو
می آیند. ما هم به قدر ربع ساعت سگار کشیده نشستیم. بعد از خانه دیگر
در وازه شده خود نائب مسیو میکوف بیرون آمدند. بعد جناب سفیر ایشان را

فرستاده بودند. ماهم از جا برخاسته رسم تکریم را بجا آوردیم. آمده دست
داده مصافحه نمودند. جلو ما در یک استول نشسته ما را هم به نشستن اذن
دادند. با او دیانه نشستیم از هر در سخن آغاز نموده از بخارا و تجارت انجا
واز وضع مردم که آیا از امیر و حکام بخارا راضی اند یا نه، سوال کردند
بنده هم تمام را جواب به قاعده دادم. انوقت پرسیدند که مردم بخارا از
دولت روس راضی اند یا نه؟ بنده گفتم راضی بودن طرفین شرط است
هرگاه دولت روس از مامردم بخارا راضی باشند البته ما هم راضی خواهیم
بود. ازین حرف بنده بسیار خرسند شده خیلی استحسان نمودند. بعد از
از مطلب بنده جویا شدند. مکتوبی هم از قونسولگری رسیده بوده ست که
برآورده بلند خواندند. نوشته اند که میرزا سراج الدین نام بخارایی از
آدمان تربیت شده و اهل داد و ستاد ست از بخارا جهة سیاحت
آمده رفیق رفرنگستان ست همه جا را سیاحت کرده فقط خیال دیدن
سلطان را در روز جمعه دارد. البته مرحمت نموده خواهش او را رد ننمایند
خود او را هم به خدمت فرستادیم. امضا درگمان قونسولگری (.....)
بنده هم رفتن قونسولگری و راهنمایی کردن نائب قونسول و آمدن روز
قبل به سفارت و برگشته رفتن همه را اجمالاً عرض کردم. همه را گوش میداد
مشارالیه خیلی آدم دیپلومات و خلیق خوش زبان بود. مثل قونسولهای مشرق
زمین کبر و نخوت ابدا نداشت یعنی انان دارند او نه داشت بعد را
گفتند ما التماس خط به شخاص دل ما پر میشده گرمیدهیم. شما را اگرچه نه
می شناسیم باز هم قیافه تان معلوم شد که آدم بی غرضی هستید. بنده هم
اظهار ممنونیت کردم. هنوز ممنون مشارالیه هستم. بعد ها اجازه به

مرخصی خاسته کسب تکلیف نمودم. اسم مرا و اسم آدم مرا ثبت گرفت. یک نفر
خوقندی تاجر هم مهمان عبدالرحیم افندی بود. غایبانه اسم او را هم ثبت دادم
همه را نوشته گرفته مرخص کردند. خدا حافظ نموده با فایتون از خشکی سیر تماشا
کنان از بیک او غلی آمدیم منزل. راه بسیار سیاحت خوبی داشت در بیک
او غلی پیاده قدری سیاحت بازارها و عمارت دُلمه باغچه را که یکی از عمارات
خیلی ممتاز اسلامبول ست نموده آمدیم منزل چون قرار شده بود که روز جمعه
اول بگاه بیایم سفارت، دو روز دیگر مشغول تماشا بوده روز جمعه اول
صبح بارفقا آمدیم بسفارت از سفارت به خارجیه ناظری نوشته اجا خواسته
بودند. خارجیه ناظری هم به مابین اطلاع داده بود (مابین دربار و ارک دولتی
را می گویند) روز جمعه صبح زود هر سه نفر روانه سفارت خانه شدیم. وقتی که
به سفارت خانه رسیدیم خدمکاران را پورت مرا دادند که یک نفر از اجزاء
سفارت برامده گفت که سپارش شما را به کارداران دولت علیه کردیم
حالیه با شما آدم همراه میکنیم که بروید ولی یراق همراه نه داشته باشید گفتم
چشم بعد از اندک توقف نمودن یک قواس با لباس رسمی زردوزی آمده
گفت من مامورم که با شما بیایم بنده هم به اتفاق او و رفقا در یک فایتون
بلوری نشسته به راه افتادیم قواس را هر قدر گفتم توی کالسکه نشیند قبول نکرده
جلو ما پهلوی کالسکه چی نشست از سفارت سواره فایتون از وسط بازار
آمدیم بلدوز، مردم شهر همه تماشای ما را می کردند که ایشان که باشند. بعد در
دم سرای دولتی یعنی ارک پیاده شدیم. بعد از وسط میدان جامی آمدیم. فوراً
مستحفظین آن جا، به باش قومسر، را پورت داده اند. مشارالیه جهت ما در
بالای سر در که صفه مخصوصی بود، جا تعیین کرد، برامده نشستیم. جلو همین

تخت بام مانتسته گرا قطارهٔ اهنی گرفته بودند، بسیار جای با صفایی بود. هم جانمودار بود. درون مسجد راهم دیده می شد. زیران میدان گاه، جلو آن یعنی رو، به روی ما، مسجد جامع بود. بعد از ربع ساعت از آمدن ما، سه فوج سرباز با لباسهای نظامی مسلح و مکمل آمده مزدک زنان در جلو ما صف بسته ایستادند. بعد ازان فوج گرد، و فوج ارتو د و عرب هریک کدام با لباس های مخصوص مسلح با ساز و مزدک آمده در جلو این فوج ایستاده شدند. دران سمت میدان هم اینچنین فوج فوج سرباز آمده قطار میشدند. از دو جانب از دروازهٔ ارک تا در مسجد سه قطاره فوج صف بسته ایستاده بودند. صاحب منصبان فوج هم با فورم رسمی شمشیر حمایل نموده آمده در جلو عساکر هریک به محل خود ایستاده می شدند. بعد ازان سایر منصب داران و رؤسای ادارات دولتی و وزرا هریک با کالسکهٔ مخصوصی آمده در وسط همین میدان پیاده شدند. و بعضی از وزراء و اشراف داخل ارک می شدند. غرض بسیار هنگامهٔ عجیبی بود که انسان مات میشد. از تجملات سلاطین استبدادی خصوصاً مسلمانان که درین نوع کارها خیلا تکلیف به خرج می برند. به خلاف فرنگستان که سلاطین انان بسیار با تکلف و ساده حرکت می کنند. تجملات ظاهری جلوه نمیدهند. بعد از اندرون ارک اجزاء اندرون و مصاحبان حضور فراشان و خدمکاران هرکدام با لباس های مخصوص خودشان آمده هریک بمحلی توقف نمودند عدهٔ افسران و شاگردان مکتب حربیه که تمام آنان فرزندان اشخاص محترم می باشند. با اسب و اسبابهای قیمت بها سوار آمده در میان میدان ایستادند. بعد شاهزادگان عظام و بانوان حرم سواره کالسکه های مطلا با اسب های گران بها آمده در حیاط مسجد ایستادند. مادر

سلطان نیز برآمده با کالسکهٔ مخصوص مکلل داخل مسجد شدند. از برای بانوان، در مسجد یک جای مخصوص تعیین شده که رفته ایستاده می شوند بعد از آنهم آمد آمد زیاد با یک دبدبهٔ زیاد خود سلطان از اندرون حرکت نموده برامد. به مجرد حرکت نمودن چند توپ شلیک کردند. نمودن هم اذان را سر کرد. سلطان با کمال تجمل سوار یک کالسکهٔ مطلا بود که اسب های بسیار خوبا از نسل عربی بسته بودند. و کالسکه چی در جلو نشسته بود که لباس هردو را به زرغوطه داده بودند. جواهر نشان هم بود. ولی خود سلطان با لباس ساده یک پلتای ماؤت سرمه گ در بر داشت. فس قرمز به سر، به هر طرف نظر می انداخت عساکر و صاحب منصبان همه سلامی گرفتند. همه را جواب داده سر خود را به هر جانب که سلام میدادند اندک خم میکرد. ولی بسیار متوحشانه به چپ و راست نگاه می کرد. عساکر هم تمام مواظب او بودند. سر عسکر یعنی حربیه ناظری هم جلو او نشسته بود سایر امرا و وزرا دورِ کالسکهٔ او را گرفته بودند. بدین هیئت داخل مسجد شده در دم در ثانی مسجد پیاده شده داخل مسجد گردید همین اساس دبدبه. تا برامدن سلطان بهم نه خورده ایستاده بود قلیلی انتساب منصبان داخل مسجد شده نماز خواندند. باقی همه صف بصف ما نهم نه زده در خدمت پادشاه مجازی بوده از خدمت پادشاه باطنی و حقیقی محروم شدند. بعد از ادای نماز خود سلطان دعای کشالی نمود که مؤذن تا آخر دعا آهسته آهسته گفته می ایستاد. پس ازان برآمده با کالسکهٔ دیگری که کوچک تر از اولی بود سوار شده جلو اسب ها را خودش گرفته از مسجد برون شد. چون کالسکه چی نه داشت

خود سلطان اسب ها را نصیب می کرد. و تمام صاحب منصبان بیاده و اطراف کالسکه را گرفته بودند که اسب ها رم نکنند. باز به قرار سابق تمام عساکر سلامی داده مزوک ها ساز نمودند. همه را جواب نظامی داده سر خود را تکان داده دست به ابرو میگذاشت. بدین تجمل و طنطنه داخل ارک شده از دنبال جمعی از صاحب منصبان در رؤساهم درامدند. باز چندین عدد توپ شلیک شد. بعد را کم کم خلق هم متفرق شدند. همان قسم که با نظام آمده بودند، با نظام و ترتیب رفتند ما هم برگشته امدیم به سفارت، از انجا قواس را مرخص نموده امدیم منزل، فردای ان به سیاحت اندرون بوغاز رفته ترابیه، و بیوک آطه را که جای ها بسیار خوب با صفای خوش عمارت است رفته سیر گشت کرده شب ما آمدیم تماشاخانه. و آن شب بازی های بسیار خوبی نشان می دادند. تمام نمایش عکس متحرک بود. تا شش ساعت از شب گذشته در تیاتر بوده بعد با اسب کرایه آمدیم اسلامبول چون از شب ها گذشته بود، ازین جهت تا قریب ظهر خواب رفته بودم. بعد ها از خواب برخاسته قضای نماز فجر را ادا کرده به حمام رفتم. حمام های اسلامبول بسیار تعریفی ست. در شهرهای اسلامی از حمام های اسلامبول بهتر حمام پیدا نمیشود. بعضی روزها به چشمه های کوهستان بالادست بیک اوغلی با فایتون میرفتم یک روز با «حاجی مومن جان» نام بخارایی که مهاجر و متوطن اسلامبول بود، به سیاحت چونکار سویی، و چلچق سویی که هر یک چشمه است در بالای کوه، آب آن را در شیشه و ظرف ها کرده در بازارهای اسلامبول میفروشند، رفته سیاحت کردیم. در انجا قهوه خانه ها ساخته بودند که حیلی جای با صفا بود. زن و مرد بسیار از شهر

در روزهای معین میرفته اند. خلق کثیری در آنجا جمع شده بودند. در وقت رفتن و آمدن هم بسیار جاها را سیاحت نمودیم. بدین قسم بنده بیست روز در اسلامبول از اول تا آخر بودم. بعد را به اتفاق حاجی عبدالرحیم افندی جهت سیاحت عازم بروسه گردیدیم. از اسلامبول تا آنجا با دریا یک روزه راه بود. صبح از ایستانه سرکچی اسکله به کشتی عثمانی سوار شده عصری رسیدیم به اسکلهٔ مدانیه، دوگان حاضر بود سوار شده بعد دو ساعت آمدیم به «بروسه» از دوگزال با فایتون آمدیم به هوتل نوری افندی که یکی از هوتل های خوب و پاکیزهٔ وسط شهر بود. بروسه یکی از شهرهای آباد و تجارت خانهٔ دولت عثمانی ست. بسیار شهر عالی خوش آب هوا ست هوای بسیار بکر مفرحی دارد تجارتش هم در ترقی ست عمارت های حیلی معتبر و رسته های با ترتیب، بازارها و معازه های بزرگ معموری دارد. نعمت و فواکه و نباتات آن هم فراوان عمل کرد پیله و ابریشم و درخت زیتون زیادی دارد. چندین کارخانهٔ ابریشم کشی و حریر بافی موجود ست تجارت خانه هم بسیار معامله و داد گرفت خوب میکنند. اغلب مردمان آن اهل پیشه و با ثروت می باشند قبل از فتح اسلامبول این شهر جای تخت دولت علیه عثمانیه بوده است مدفن تمام خلفای آل عثمان قبل از سلطان محمد فاتح در اینجاست. سر قبر هر کدام عمارت های بسیار بزرگی ساخته اند. تمام بنای آن مقبره ها از سنگ های مرمر و شیم ست. در توی ایوان و گنبذ آن فرش های قیمتی مفروش ست. تمام آن مقبره ها را دیده دعا و فاتحه خوانده شد بعضی در داخل شهر هم بعضی در خارج از شهر ست. همه این رقیمه ها آب

آب جاری دارد. در بعضی حوض مرمر، فواره نشانیده اند. و یک عدد سقا خانه خوب از سنگ بنا نموده اند. اهالی شهر از ملل مختلفه از صد پنجاه هزار بیشتر ست. آمد و رفت هم از مسافرین خیلی ست. خصوصاً در تابستان از فرنگستان هم جهت کسب هوا و استحمام حمام های آب معدنی می آیند تجارت ابریشم انجا هم خیلی ست. علاوه از سی دستگاه کارخانه ابریشم کاری و حریر بافی دارد. این شهر دو قسمت ست و هر کدام را به اسمی خوانده می شود. باهم وصل ست. یکی را «خداوندکار» می نامند دیگری را هم «بروسه» خداوندکار از بروسه کوچک تر ست در ان جا یهودی خیلی ست. هر اهل داد ستادی باشند. این هر دو شهر در چولگه واقع ست. تمام را از دو سمت کوه های بلند احاطه نموده ست کوهستان انجا هم آب ستار و سبز خرم ست. چشمه و اب جاری خیلی ست چندین عدد چشمه های معدنی دارد که بعضی ان ها هشتاد درجه گرمی دارد که دست فرو کردن امکان نه دارد. هر کدام دارای اجزای ست و اب های معدنی قابل شرب هم خیلی دارد که جهت امراض های متعدد مفید ست. در نزدیک این چشمه ها در زیر کوه حمام های زیادی ساخته اند که اتصالاً خلق کثیری از اطراف امده جهت استشفا میدرآیند برای آدم سالم المزاج هم فایده دارد. خیلی حمام های عالی جناب فشنگ ساخته اند در نزدیکان حمام ها باغ و باغچه های گل کاری خیابان های قشنگ ترتیب داده اند. هوتل های خوب منزل های اعیانی و ییلاقی خیلی ساخته اند. بعضی ازان هوتل ها را کرایهٔ نمره اش در شبان روزی تا یک لیرهٔ عثمانی ست. قهوه خانه های پاک و تمیزی

بنا نهاده اند که قلب انسان از سیاحت انجا ها تازه می شود. بنده در حمام های انجا رفتم که در واقع خیلی تعریف دارد. بیرون و اندرون ان بسیار پاک و مصفا ست. تمام بنای آن از سنگ های مرمر سفید مشفاف ست. در وسط حمام یک حوض مرمر خوبی بزرگ دارد که همه وقت پر از آب گرم ست. از یک طرف هم آب برادہ میرود. مبل ها در دیوار ها و اطراف حمام نشانیده اند. زیر هر کدام اخورهای مرمر جهت شست شو نصب کرده اند. زمین و سقف و دیوار آن مثل برف سفید ست. خدمکاران حمام تمام آزاده و خوش صورت هستند. لنگ و فدیفه های آن حوله ها حاشیه ابریشم و پاک صاف ست. تا برآمدن از حمام چندین جا لنگ و فدیفه را تازه میکنند. دلاک ها هم با کیسه های نرم و صابون های معطر مشغول تنظیف و تنویر مشتریان اند. بیرون حمام تمام با قالی های ایرانی و فرش های قیمتی مفروش ست. منبر و استول های خوب چیده اند. وقت بیرون آمدن خدمکار های آزاده با لباس پاک و تمیز قلیان سگاره و قهوه می آورند. مخارج حمام از دو منات زیاده نمیشود. ولی صد منات ارزش دارد. و همه ساله از فرنگستان خلق بسیاری به اجازهٔ دختور های فرنگ جهت استحمام آمده در نمره های هوتل نزدیک حمام ها استقامت میکنند. و همه روزه داخل این حمام ها شده شفای یابند. هر وقت این هوتل ها پر از آدم ست بنده وقتی که از شهر به حمام سوارهٔ فایتون میرفتم در عرض راه منظره های باصفا دیدم که روح انسان فرح میگرفت. درخت توت و زیتون در عرض راه از سر جعده تا زیر کوه تمام چولگه مالامال بود. زمین بروسه بسیار

منبت و سیر انجار ست که یک وجب زمین خالی دیده نمیشود. تمام با آبادی ست
با کوه سبز و خرم ست. آبهای چشمه گوارای بسیار سرد خوش طعم لذیذ زیاد
دیده شد. آن روز از حمام ها برامده آمدیم شهر. بعد ها هم چند روز دیگر جهت
استحمام هر وقت در یکا از حمام ها انجا میرفتم. از بنای قدیمه در بروسه
یک مسجد جامع کبیر ست که بسیار مسجد جامع خوبی ست. خیلی وسیع و با
فضاست از چندین گنبذ پوشیده شده در وسط ان یک اخور مرمر که از یک
دانه سنگ تراشیده اند یا چنان وصل کاری کرده اند که مثل یک دانه سنگ
نمودار می شود. در میان آن فواره نصب نموده اند آب همه وقت جاری
میباشد. دورا دور آن اخور سنگ را میل نشانیده اند که باظرف آب گرفته،
می آشامند. دیگر از بناهای قدیم بازار سر پوشیده سنگی ست که چارسو
می گویند. مغازه های زیادی و دکان های متعدد دارد. دکان
های صرافی و انتقه فروشی مغازه های ان هم اغلب حریر فروشی ست
بسیار بازار کلان و معتبری ست. دیگر رسته و بازار های آباد خیلی
از وسط شهر یک نهر بزرگی هم جاری ست. معمار خانه ها باغ باغچه ها
باصفا تماشا خانه و سرک، و تیاتر هم دارد. عمارات اغنیا زهم خیلی ست.
دو عدد تکیه نقشبندی دیده شد که درین یکیه چند نفر هم شهری های تنبل
نان مفت خورده افتاده بودند، خلاصه کلام بروسه بسیار شهر ارسته
و سیر جمعیت و آباد و معمور ست. اهالی این شهر هم خوش سیما و موزون
می باشند. بازار حسن هم رواج ست. بنده هشت روز درین شهر بودم
سیاحت خوبا کردم در چند جا مارا به معمانی دعوه هم گرفتند رفتم یکا عارضا
افندی ترک بروسوی که در چند قبل بخارا آمده بود تلخم پیدا آورده بود مشار

الیه با بنده دوستی داشت یک شب هم منزل او دعوه بودیم خود او هم چند روز یکه
در بروسه بودیم با ما همراهی می کرد. بعد از هشت روز توقف و سیاحت باز
به اسلامبول مراجعت کردیم. ما سه نفر بودیم بنده، و حاجی عبدالرحیم افندی
و یک نفر مهمان او که از اهل خوقند بود و با ما همراه بود. بعد از روانه او روپا
یعنی فرنگستان شدم. روز حرکت خود جناب «احمد مدحت» را که یکا از
نویسندگان معتبر اسلام ست رفته زیارت نمودم. قریب به دو ساعت
از هر در سخن می راندیم. بسیار مرد عالم کاملی ست از ملاقات این شخص
مسرور گردیدم. آن شب با کمال یاس از تمام دوستان دیدن نموده
وداع اخری کرده عازم «وینه» گردیدم. تا استانه چند نفر از دوستان
رفاقت نمودند. عبدالرحیم افندی خیلی در اسلامبول جهت بنده زحمت
کشیده بنده برایا نمود که زحمت مشار الیه را فراموش نمیکنم. ولی افسوس
دارم که تلافی آنرا نه توانستم بکنم. ساعت هفت الفرنگ شب، بیلیت
درجه اول وگان یاماق که از سایر وگانها قیمت آن بیشتر ست گرفته داخل
وگان شدیم. همان ساعت ماشین حرکت نموده روانه راه شد. اشیای
خود را تمام در بغاج داده بودم. بیلیت وگان و پاشپورت را هم کان دکتر
از بنده گرفت که خودش داشته باشد که وقت در بندرات رسیدن
به مامورین خط راه آهن و گشتچین و سرحد داران بیلیت وگان و
پاشپورت را ارائه بدهد که سرنشین وگان را اشکال و مزاحمت نه باشد
اطاق های وگان خصوصا خانه خواب ان بسیار خوب و راحت از هر
جهت آراسته بود رخت خواب مخمل و پرقو، و ادیال های نرم گذاشته
بودند. میز نهاری خوری جام، و آبینه، و تلفون هم داشت که هر وقت

حرکت داده میشد. کاندکتر حاضر شده هرچه شخص میخواست معیا می کرد
ماشین صبح به سرحد بلغاریه رسیده از خاک عثمانی خارج شد عساکر سرحدی
و مامورین دولت عثمانی هم در حد بودند. همه با لباس رسمی. بعد را به ایستاسیه
«صوفیه» که پای تخت بلغاریه ست رسیده ماشین به قدر یک ساعت کمتر
در انجا توقف نمود. پلس، و جاندرم بلغاری روی دگزال گردش می
کردند. بسیار وضع خوشی داشته لباسشان هم بسیار قشنگ بود.
بلغاریه» در سابق جزو ممالک عثمانی بود. در جنگ فارس و پلونه
از ترک مجزا شده مستقل گردید. دولت روس بعد ازان که بلغاریه را
حمایت نموده از عثمانی خارج ساخت. خیال داشت در تحت ادارهٔ
خود در اورد. ولی دول اروپا هم درین امر راضی نشده خود ملت
بلغار هم تابعیت احدی را قبول نه کردند. حالیه دولت مشروطه مستقل
می باشند. از جنس ارتودوکس، و پراوسلاو، می باشند که با روس هم
مذهب اند. و دارای سه ملیون بیشتر نفوس می باشند. حالیه ادارات
انها خوب منظم ست. دولت روس بسیار در استقلال بلغار زحمت کشید
ولی نفعی جز ضرر رسانیدن به رقیب خود ترک مترتب نه شد. شعر:
«شنیدم گوسفندی را بزرگی، رهانید از دهان دست گرگی، شبانگه
کارد بر حلقش بمالید، روان گوسفند ازوی بنالید، که از چنگال گرگم
در ربودی، چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی». فعلاً در ادارهٔ خود کمال
استقلال را دارد. حکومت مشروطه ست. در مملکتش ازادی ست.
با دولت عثمانی یک معاهده هم کرده اند که سالیانه پولی به دولت عثمانی
بپردازد. حالیه ان معاهده هم گویا تغییر یافت. ولی همه وقت بین ترک و

بلغار عداوت ست. اگر کار منجر به فساد هم می شود. باز مصالحه میکنند
با مسلمانان متوطن در خاک بلغار هم به طریق مساوات دولت مشار الیها رفتار نه میکند. بدام از طرف حکومت بلغار سختی بوده همه وقت
شاکی هستند. شهر صوفیه که پای تخت حکومت بلغار ست بد شهری
نیست. از دو گزال تمام عمارات و میدان جای دم کلیسای بزرگ آن
نمودار بود. سه ربع ساعت ماشین در ایستانهٔ صوفیه توقف نموده
روانه شد. و با کمال سرعت راه را طی می کرد که در یک ساعت علاوه
از صد ورس راه میرفت. در ایستانهٔ کوچک ابدا توقف نه کرده
میگذشت. در ایستانهٔ بزرگ از دو منوت تا پنج منوت (دقیقه) توقف
می نمود. از نصف شب گذشته بود که داخل خاک «سربیه» شده
به ایستانهٔ «بلغراد» که پای تخت سربیه است رسیدیم. مامورین
سرحد آمده ماشین را معاینه نمودند که اشیاء قاچاق نباشد از قبیل
تتون و تماکو که یا ساق (قدغن) است. «سربیه» هم جزو دولت
عثمانی بوده قبل از بلغار مجزا شده بسیار جنگ ها با ترک کرده در وقت
جنگ روس با عثمانی اعلان استقلال داده دولت عثمانی هم استقلال
او را امضا نموده است. نیم ساعت ماشین در انجا توقف نموده
بعد روانه گردید. روز دیگر ظهری رسیدیم به «منجرستان» [بوده پسته]
شهر حکومتی ادارهٔ منجرستان «بوده پسته» است. در کنار نهر طونه
واقع ست. یعنی از وسط شهر نهر طونه که یکی از نهرهای بزرگ اروپا
است میگذرد که بسیار شهر آباد و قشنگ مرغوب ست به خوبی بوده پسته
در فرنگستان شهر کم ست. آب هوای بسیار خوبی دارد. دگزال بسیار

بزرگ معموری دارد که از همه جهت آراسته، با دو گزال های خوب اروپا برابری می کند. رودخانه طونه که از وسط شهر می گذرد اطراف این رودخانه را چنان عمارت های قشنگ و باغچه های رنگ رنگ و رسته های خوب و خیابان بندی های مرغوب نموده اند که از صفا و طراوت آن انسان محو و مات گردیده ابدا از تماشای آن سیر نمیشود. تمام رسته های انار و درخت های سبز خرم نشانیده اند. زمین خیابان ها را آنرا با سنگ های سفید شفاف فرش کرده اند. در میان این رود خانه قایق های مزهّب و مطلّا، و پرخاد های کوچک همه وقت در روی اب شناور است. جسر آهنین متین خوبی از بالای آن کشیده اند که شمندفر عبور میکند. اطراف شهر را از دو سمت کوه های سبز و خرّم احاطه نموده شهر مذکور در وسط چوگه واقع ست. در دامنه کهسار های آن عمارت های ییلاقی و تابستانی ساخته اند که اغلب آن از دور نمودار بود. منجرستان سابق قرالی از خود داشته حالیه بنابر نبودن نسبا از اولاد قرال های قبل به افتر یا الحاق شده اکنون همپراطور اطریش را قرال منجر هم خطاب میکنند. ولی اداره حکومتی و بودجه منجرستان علیحده است. مردمان این شهر بسیار با تربیت و اهل علم و صنعت می باشند. خیاطخانه خوش شکل و خوش سیما هستند. بنده در انجا بیلت و گان را جهت یک سوتکه توقف قید دفتر نموده یک شبان روز جهت تماشا کردن شهر مذکور بماندم. و تمام شهر را در این مدت توقف حتی المقدور گردش کردم. بسیار شهر خوب با صفائی است کثافت صحیح دیده نه شد. تمام کوچه ها و خیابانها پاک و نظیف که

از روی سنگ فرش کوچه ها وقت راه رفتن عکس انسان مرئی می گردید. در اطراف نهر طونه قهوه خانه ها و هوتل هایی ساخته اند که نظیرش کمتر دیده می شود بسیار تعریف دارد. هر روز ظرفهای عصر مردم شهر که از کسب و کار خود فارغ میشوند. جهت سیر و تماشا هر کس با دوست و رفیق خود می آید. زن های ماه پیکر با لباس های رنگارنگ مثل طاوس مست یا کبک دری در وسط این خیابانها و باغچه ها می خرامیدند. درین باغهای مینو وش تا نصف شب امد رفت خلق هست پای مردم کنده نه می شود. بعضی مشغول گردش عدهٔ سرگرم بازی جمعی مسرور تار ساز، هنگامهٔ برپاست که هوش از سر انسان می پرد. بنده وقت عصر تنگ از پهلوی باغچه می گذشتم دیدم که خلق انبوهی در وسط باغ در میان میدان وسیعی عدهٔ مزوکانچی که عبارت از چند دسته بودند مزوک می نواختند. به قدر نیم ساعت گوش دادم که از نغمات صوت آن از هوش رفته بودم. در صورتی که بنده از علم موسیقی آن وقت هیچ ربطی و آشنائی نه داشتم. ماه جبین های موزون با لباس های نازک لطیف چتر ها در دست ایستاده گوش میدادند که هر یک افت جای سرو بوستان نزاکت و دلبری بودند. در میان این جوق پری هیچ زن هرزه و بی جا نبود، تمام آنان زنان معتبر بین شهر بودند. شعر: «باغ تفرج ست و بس، میوه نه میدهد به کس». بعد که قدری بالاتر رفتم چشمم از دور به یک عمارتی افتاد که مناره های آن شبیه منارهٔ مسجد بود. بی اختیار سواره فایتون شده به طرف آن بنای دل کش که بنده را به سوی خود مثل آهن ربا میکشید روانه شدم. از کاسکه

سوال کردم گفت مسجد اهل اسلام ست تعجب بنده زیادتر شده
به خود گفتم ایا چگونه شده که درین شهر درچنین جای مسجد ساخته باشند
وقتی که رسیدم و بدم که در واقع مسجد ست. پرسیدم درین جا مسلمانا
که بانی مسجد باشد، و این جا آمده نماز گذارد هست یا نه؟ گفتند نه، تمام
مسجد هم نصرانی ست تعجب بر تعجبم افزود. بعد، از وضع بنای
بنای آن جویا شدم. گفتند درچندین سال قبل که لشکر اسلام از طرف
سلاطین ترک آمده این جا را گرفته اند. درین جا مسجدی محض شعار
و یادگار فتح اسلام ساخته اند. و درهمان تاریخ لشکر اسلام تا وینه
رفته آن شهر را هم محاصره کرده اند. بعد که رئیس لشکر کشته و شهید
شده برگشته اند. ازان تاریخ تاکنون این مسجد باقی ست. بانی هم
دارد که رُفت روب میکند. بنده مات و مبهوت این یک مطلب شدم که
حالا باید آن ملک ستانان و کشور گیری پیشینیان و نیاگان خود را به خاطر
بیاوریم. زبون و مطیع بودن حالیه خود را هم به چشم بو بینیم. آن همه
ترقی را باعث چه بود و این همه تنزل را سبب که شد. آن وقت بشر
بودن ازچه بود. حالیه روباه شدن ازچه شد. بلی آنوقت جلادت داشتیم
حالا فلاکت. آن وقت آگاه بودیم اکنون تباه گشتیم. سبب چه
و باعث که؟ سبب و باعث این ها انکه آن وقت اتفاق داشتیم
حالا نفاق، آن دم غیرت و همت دینی داشتیم، حالا محبت دنیا یا
آن وقت غم دین میخوردیم، حالا غم دنیا. انوقت عدالت میکردیم،
حالا ظلم. آنوقت عالم بودیم از تمام عالم، حالا جاهل ترین خلق شده
ایم، تمام شرق و غرب دنیا به ما محتاج بودند و از ما سر مشق می گرفتند

اکنون ما باید در کمال احتیاج زبون و زیردست خلق عالم باشیم. در
خانه اگر کس ست یک حرف بس ست. خداوند به فضل خود مش ما را صلاح
فرموده از ورطهٔ هلاکت نجات بدهد. والا کار ما خراب، بار ما
آن سوی اب ست. غرض بنده سفرنامه نگاری ست. ولی در بعضی جاها
اختیار از کفم خارج میشود. حالا بیائیم به سر مطلب بنده دران مسجد
درامده دو رکعت نماز با تجدید وضو ادا کرده به پاسبان آنجا که
یکی از اهل منجرستان بود چند گرون (پول رایج وینه) انعام داده
مراجعت کردم. و تا وقت ماشین باقی چند جای که سیاحت کردن
لازم بود دیده در یکی از مهمان خانهٔ بزرگ نامی انجا در آمده شام
میل نموده آن شب در یکی از هوتل های آن منزلی یکشبه اجا نموده
خوابیدم. اسباب های بنده تمام در بغاج بود. فقط با لباس تن خود
بودم. صبح باز جهت گردش برامده مشغول تماشای بازارها و
پاساژهای شهر بوده پسته بودم که از هر جهت آراسته و مکمل شهری
ست. کوچه ها و خیابانها را تمام از روی ترتیب و بلان بنا نهاده
اند. عمارات آن از چهار تا شش آشیان بود تمام از سنگ و خیلی
عمارات معتبر خوبی داشت. هر کوچه و خیابان را عمارات مطابق
هم که از ابتدا، کوچه تا انتها، آن یک سر موپست یا بلند از همدیگر نبود
بعد از تماشای شهر ساعت هشت آنفرنگ امدیم سر و گزال به قدر
نیم ساعت فرصت نشده ماشین هم رسید، بیلت را مجدداً قید کنانیده
سوار وگان شدیم از بوده پست پنج ساعت رسیدیم به ((وینه)) پای
تخت دولت افستریا یعنی اطریش ونه که یکی از پای تخت های آباد و معتبر

jabir.abbas@yahoo.com

فرنگستان و اورو پاست که از یک ملیون علاوه نفوس را این شهر دارا ست
و تمام اهل علم و صنعت و با ثروت می باشند. **افستریا** یکا از دولتهای
مقتدر بزرگ اورو پا محسوب می شود که دارای چهل شش ملیون نفوس ست
زبان ملّی انها المسه، قوهٔ نظامی آن برّاً و بحراً به حد اعتدال رسیده ست. و
از دولت جنوبیً اورو پای وسط محسوب ست. شهر مذکور که وینه است یکا از شهر
های معمور با صفای فرنگستان ست. من حیث الصنعت و تجارت خوب
ترقی دارد. اراضیٔ ان هم بسیار منبت و قابل زراعت ست. معادن
هم بسیار دارد. مردمانش خوش سیما و با تربیت می باشند. عمارات این شهر
بهترین عمارات سایر شهر های اورو پاست. چرا که تمام آن به یک قسم
بنا شده، راه ها را هم بسیار خوب خیابان بندی نموده اند. وسیع و مسطح
ست از دو سمت درخت های موزون سایه دار نشانیده اند. از تحت
انها جوی آب جاری ست. کانکه الیکتریک در هر کوچه می گردد. راه اُتو
موبیل، و کالسکه، و پیاده گرد هر رسته علیحده ست. یعنی راه پیاده گردان
از دو طرف راه ست که با سنگ های قیمتی گران بها فرش نموده اند. زیر
درخت های اطراف راه استول و نیم کت ها قشنگ جهت نشستن عابرین
گذاشته اند. در تمام کوچه و مغازه ها و منزلهای شهر شبها چراغ برق-
روشن میشود. مغازه و دکانهای زیادی دارد که در هر کدام ملبون ها-
جنس و متاع چیده اند. قهوه خانه های بسیاری دارد که در هر کدام مبلغ
های کلا خرج شده خیلی هم پاک و تمیز ست. مردم این شهر از هر صنف یک
قهوه خانهٔ مخصوصی دارند. اغلب دید و بازدید انها هم در قهوه خانه
ها ست. هوتل های بسیار عالی بزرگی دارد که هر یک مثل کوشک ست. در هر

کدام چندین صد خدمتکار مشغول خدمت اند. تمام مردم این شهر، خورد و بزرگ
زن مرد، روزنامه می خوانند. هر روزه چندین قسم غزته در مطبعه های این شهر
چاپ شده می برایند. آدم با کار با سواد ابداً یافت نمیشود. بنده وقتی که از وگزال
پیاده شدم، سواره فایتون اتم یکسره به «گرند هوتل» یعنی مهمان خانهٔ بزرگ
که یکا از مهمان خانه های بزرگ نامیٔ وینه بود. این مهمان خانه چندین صد
نمره یعنی خانه کرایه داشت، از پنج منات تا پنجاه منات در شبانه روز،
وجه اجارهٔ هر نمرهٔ آن بود. هشت گولن که عبارت شش منات باشد،
یومیه کرایه خانه می دادم. سوای شام و نهار و غیره این مهمان خانه همه چیز را
دارا بود. یعنی حمام و باغچه قهوه خانه تماشا جا مغازه گل خانه درین جا بود که
مسافر معطل هیچ کدام نمیشد. چندین صد نفر خدمتکار داشت. عمارت آن
سه مرتبه بود که هر مرتبه آن ماشین مصعد ساخته بودند. جهت آمد شد زحمت
زینه و پله گان نبود. باغچه و حیاط وسط آن عمارت را با آینه بلور پوشیده
اند. اقسام گلهای قشنگ با گلدانهای خطائی چیده اند. هر روز صبح و
عصر مردم اگر بخواهند چای و قهوه را در انجا صرف میکنند. و یک صالون
یعنی مهمان خانه شام و نهار خوری بزرگی داشت که هر روز دو وقت مسافرین
مهمان خانه شام و نهار را در انجا رفته میل می کردند. میز و استول های
گران بها در انجا متعدد چیده اند. هر سه یا چهار نفر در یک میز نشسته غذا
می خورند. تمام دیوار های آن آینه کاری و منبّت کاری بود. چندین
هزار چراغ برق شبها روشن می شد. بنده روز ورود خود از هوتل
نه برآمده استراحت نمودم. شام را در صالون هوتل میل نموده حمام در آمده
کسالت را از خودم دفع کرده لباس سیاه شرعه گه که در فرنگستان یک قسم

لباس مخصوص تیاتر ست پوشیده به تماشای تیاتر رفتم بسیار تیاتری بزرگ
آراسته باصفایی بود. چندین ملیون گویا خرج این تیاتر شده باشد. چندین
هزار تماشابین با لباس های مخصوص از زن و مرد آمده صف صف پشت
سر همدیگر نشسته بودند. چراغهای برق روشن، خدمه ها با لباس های
قشنگ مرغوب مشغول پذیرای مهمانها بودند. در دم در، خانهٔ مخصوصی داشت
که چند نفر خدمتکار با لباس زردار و با کلاه نشان و علامت نصب کرده
استاده بودند که کلاه و پلتو، و کلوش، و چتر مردم را از دستشان گرفته
هرکدام را در میخی به دیوار آویزان می کردند. و فوراً با ماوت پاک کن پشمی
پاک و آراسته می کردند که گرد و غباری نماند. بعد را از در دیگر داخل دالانی
که منتهی می شود یک چند نوکرهای دیگر ایستاده اند که به خانهٔ بیلت فروشی
ره نمایی بکنند که در انجا بیلت تیاتر باید خرید در دم دریچه استاده پول بیلت
را هر قسم طالب باشد وجه آن را که معلوم ست داده خریداری میکند. بعد
از انجا رد میشود به در بسته اخری چند نفر دیگر ایستاده که بیلت را معاینه کرده
اذن دخول می دهند. آن وقت شخص داخل تیاتر میشود. خدمکارهای
توی تیاتر بیلت را دیده جای او را نشان میدهند که رفته می نشیند.
بنده پنج منات داده بودم، در صف سوم جا دادند دست هرکدام هم
یک دانه دوربین داده بودند. بازی تیاتر را خوب ببینند، چون بسیار
وسیع بود، با دوربین دیدن امکان نه داشت. بازی تیاتر هم آن شب
از حد تعریف و توصیف خارج بود. بسیار بازیهای خوب و سازهای مطلوب
زنهای خوش شکل خوش آواز با نالههای دل خراش می خواندند و می رقصیدند
که قیامت برپا بود. دسته دسته هم آواز، با نغمهٔ مزدک و ساز، همه برابر با یک صوت

و صدا ناله میکردند که دل شخص سامع و ناظر از خود می رفت. و هر دم پردهٔ تیاتر
بلند میشد، یک نمایش عجیبی نشان میدادند که انسان مات و مبهوت می گردید
از پس پرده یک عالم دیگری جلوه گر میشد. و بعد از پرده افتادن به قدر ربع
ساعت تعطیل کرده زنگ تنفس میزدند. مردم برخاسته در بیرون تیاتر
که باغچه و صالون شام خوری و قهوه خانهٔ تیاتر ست، رفته قدری گردش
و کسب هوا می کردند. در انجا از ماکول و مشروب همه چیز حاضر ست. بعد
باز زنگ اخبار صدا می کرد، همه می آمدند. آن شب که بنده بودم، دوازده
پرده بالا رفت، و تا نصف شب دایر بود. بعد را انواع بازی و نمایش را
نشان داده تمام کرد. زنگ مرخصی زدند، همه برامده رفتند، ما هم آمدیم
منزل و استراحت نمودیم. صبح از خواب برخاسته به تماشای موزه
خانه یعنی انتیک خانهٔ آنجا رفتم، سوارهٔ فایتون از وسط بازار و چارسو
سیر کنان آمدم موزه خانه، چه موزه خانه که از عمارت آن عقل آدم مات
میشد. عمارتی ست که اگر شرح چگونگی او را بنویسیم یک کتاب تعریف لازم
دارد. از دروازهٔ بزرگ آن پیاده شده در آمدیم. اشیاء انتیقهٔ عالم
را، در آنجا از هر قبیل اسباب روی میزها چیده اند، از کارد، و چاقو الات
و آلات حرب، و سوای از ورق و جنس عالم ظرف های چینی و کاشی و اقسام
سنگهای تراشیده اسباب های مس، آهن، فولاد، سرب، سنگ، چوب
طلا نقره، یراق های مطلای مصفا که عدد آنها را شمردن امکان نه داشت
اسباب های از دورهٔ آدم الی دو صد سال قبل موجود بود. همه را پاک و تمیز
گذاشته اند که هرگاه شخص با پارچهٔ سفید تمام آن ها را پاک کند، ابدا
پارچهٔ سفید لکه دار، و چرک نمیشود. دو موزه خانه پهلوی هم بود که هردو را

خوب سیر نموده از آنجا آمدم باغ وحوش که نمونهٔ از برین بود. حانورهای عجیب وغریب بحری وبرّی، پرنده هایکه هیچ انسان در کتابها وصف اورا نخوانده هریک در قفسی مخصوص جا داده اند، وتاریخ احوال هر یک را نوشته اند. درین باغچه جاومنزل هاجهت این حیوانات ساخته اند که شخص حیران می شود. تپه های مصنوعی رسته ها وخیابانهای باترتیب درین باغ طرح نموده اند که همه را، یگان یگان دیده وتماشا کرده آمدیم منزل، امشب هم باز رفتم تیاتر که امشب بازیهای آن ازدی شب هم بهتر بود.

برخواننده گان کرام چنین رسانیده میشود که این بنده مسوداوراق در پنج سال قبل ازسفر خود که در بخارا بودم، یک نفراز پرنس ها (یعنی شاهزاده گان) افسر باجهت سیاحت به بخارا آمده بودند، با بنده آشنایی پیدا نموده قارته، وادرس خود راهم داده بودند که جهت یادگار نزد بنده بود. بعداز رسیدن به وینه درجستجوافتاده آن روز که از باغ وحوش برگشتم شخصی آمده سراغ دادکه ایشان در وینه تشریف دارند. مشارالیه یکاز شاهزاده گان محترم افسر بابوده آن روز خدمت مشارالیه رسیدم. کمال خرسندی نموده باقی چند روزیکه درین شهر بودم نهایت مرحمت ومهمان نوازی در حق بنده کرده خیابنده را احترام نمودند. سایرین هم به واسطهٔ آن شخص حرمت میکردند. بعضی جاها راکه دیدن ورفتن جهت هرکس از مسافر امکان نداشت، به توسط مشارالیه همه را دیدیم. چند روزکالسکه مخصوصی ایشان راسوار شده بسیاحت شهر رامیکردم. ازمشارالیه نهایت ممنون ومتشکرم. مردمان این شهر مثل احالی اسلامبول بسیار قهوه افراط دارند ولی اغلب شیر قهوه میل میکنند. خود آنها میگفتند که ما قهوه خوری را، از

ترکها آموخته ایم. یعنی در وقتی که لشکر اسلام وینه را محاصره نموده وفتح نه شده برگشته رفته اند، قهوهٔ بسیاری گذاشته رفته اند که ازان تاریخ باز انها قهوه خوار شده اند. گویا وینه را چند بار ترکان محاصره کرده اند. ولی کام یاب نشده اند. بنده شست یک روز در وینه توقف نمودم در رفتن، وبرگشتن از سیاحت اوروپا، ولی در برگشتن کم ترماندم. وشب وروز هم در سیر گشت بودم. هرقدر تعریف ازین شهر بنویسم باز کم ست. در وینه عساکر منظم خوش لباس هم خیلا دیده شد. خصوصا اجزار نظمیه وبلدیهٔ آن بسیار خوش لباس بودند. روز آخرین حرکت با پرنس ورفقا خداحافظی نموده روانهٔ المانیا گردیدم. ساعت هشت شب، بیلت درجهٔ اول وگان راکه روز از ادارهٔ راه آهن دفتر چه جهت تمام سیاحت پای تخت های اوروپا، یکسره گرفته بودم. آن بیلت را قید کنانیده از وگزال بسیار بزرک باصفای وینه که وگزال برلن باشد، سوارهٔ شمند فرشده روانهٔ برلن گردیدم ماشین باکمال سرعت براه درآمده فردای آن رسیدیم به ایستانهٔ راه آهن «برلن» ماشین وقتی که به شهر رسید، قدری آهسته حرکت میکرد عمارات وباغات ومناره های کلیسای شهر در کمال قشنگی نمودار بود وگزال این جاهم وخامه سایر وگزال های وینه وغیره نه داشت. عمارتها بود از عقل انسان خارج. چنین عمارتها در دنیا کم ست. وقتی که از ماشین پیاده شدم یکساعت تماشای عمارت وصنعت وگزال را می کردم. بعد را سوارهٔ فایتون گردیده سیر کنان آمدیم هوتل، یعنی مهمان خانه. از اسب های برلن خیلا خوشم آمد که از تماشای آن آدم سیر نمیشد. مترجم های دانای چندین زبان در سر وگزال ایستاده بودند، هرکدام انها آمده

labir.abbas@yahoo.com

قارطه وزیت خود را نشان می دادند که چند زبان دانستن انان دران
قارطه نوشته شده بود. ولی فاتیون چی به بنده اشاره کرده به زبان آلمانی گفت که
در خود هوتل مترجم هست. آنان لازم نه دارند. به آنان جواب کرد که همه
رفتند. بعد ولد سیدیم به هوتل وصی که به دروازهٔ هوتل وجلو عمارت آن
رسیدم، دیدم یک عمارت بزرگ سر به فلک کشیده است. خواستم از فاتیون چی
سوال نمایم که این بنا به این خوبی از کدام یک از اعیان شهرست. آیا مگر
ارک دولتی ست. دیدم که در جلو آن عمارت فاتیون توقف نمود. فوراً در
بزرگ بلوری کشاده شده دو سه نفر خدمکار که هریک لباس مخصوصی پوشیده
بودند که از لباس های بنده صد درجه بهتر و پاک تر بود از در بیرون آمده
هرکدام یک اسباب بنده را گرفته یکی از انان پیش پیش راه بلد شده داخل
عمارت مذکور شدیم اشوتسر یعنی دربان آمده بنده را، به اطاق دفتر برده
یک دفتری جلوه بنده گذاشت که اسم خود را به خط خود بنویسیم. بنده اسم
و فامیلی خود را نوشتم. بعد را پرسید چه قسم از غرفه ها را طالب هستید.
بنده گفتم وسط، نه خیلی گران ونه خیلی ارزان «خیرالامور اوسطها» فوراً با
تلفون خبر کرد که یک غرفه از طبقهٔ فوقانی سوم، غرفهٔ دویست بیست یک را
حاضر نمایند. بنده به قدر ده دقیقه در انجا مکث کردم، بعد خدمه ها
آمده اسباب های مرا بردند. وخودم را هم خبر دادند که غرفه حاضر ست
با ماشین صعود کننده برامدیم. وقتی که داخل غرفه شدم از وضع عمارت
واسباب ومثیل آن بسیار تعجب نموده به فکر افتادم که بسیار کاربدی
کردم که نرخش را طی نه کردم. یقین که شبان روزی پنجاه منات کرایه
آن خواهد بود. زیرا که قریب به ده هزار منات رخت خواب ونیم کت

واستول واسبابهای آن به نظر رسید که در هیچ یک از شهرهای روسیه
وعمماً از چنین مهمان خانه را، ندیده بودم. قیمتش را هم به دیوار روی قارطه
نوشته بودند که چهل مرک در شبان روزی بود که عبارت هشت منات روسی
باشد. در تعریف این هوتل همین بس ست که هریک غرفهٔ آن قریب به ده
هزار منات اسباب و آدوات داشت. باقصر پادشاهان آسیا برابر بلکه
زیادتر بود. از بابت اسباب وعمارت هزار درجه بلندتر گویم اغراق نمیشود
باغچه های زمستانه سرپوشیده، گل خانه های باصفا، حمام های خوب،
صالون های بزرگ مرغوب درین هوتل موجود ومهیا وآراسته بود. تمام
عمارت آن به یک قسم ساخته شده بود که از هم هیچ فرق وامتیازی نه داشت
مگر وسعت آن که بعضی خورد، وبعضی بزرگ بود. در هر طبقه یک حمام
علیحده داشت که مسافرین آن طبقه را هرگاه استحمام لازم باشد، باز حمت
میرفتند. بنده آن شب حمام رفته بعد از حمام قدری پیاده در رسته
وبازار نزدیک منزل، گردش کرده در صالون بزرگ مهمان خانه شام
میل نموده به منزل آمده استراحت کردم. صبح بعد از نان قهوه
میل نمودن به تماشای شهر برامدم. برلن یکی از شهرهای بسیار خوب ونظیف
ومرغوب اوروپاست که هر قدر از لطافت وصفا وطراوت آن با توصیف
وتعریف عمارت ها ورسته ها وبازارها وباغ های آن وتمام عجایبات
وغرائبات آن شخص بنویسد باز کم ست. ویک کتاب بزرگ مفصلی خواهد شد
خوانندگان هم حمل به اغراق کرده خواهند کرد. ولی شمه به طریق اجمال آنچه
به چشم دیده ام عرض، ودرج این مجلّه خواهم کرد. مردمان این سرزمین
یعنی ملت آلمان هم با تربیت، وباعلم واهل صنعت وکمال اند. آثار جهل و

jabir.abbas@yahoo.com

بی هنری ازین شهر کناره گرفته وجودش عفقاست. برلن را مدینة العلوم والفنون می نامند. تحصیل ابتدائی اجباری ست. چندین هزار مکتب ومدرسه، ودار الفنون دارد که تمام علم صنعت را میشود در کمال آسانی درین مکتب ومدرسه ها تحصیل نمود. در پاکی وتمیزی این هیچ یک از شهرهای همجوار او برابری نمیکند. درمیان دو ملیان نفوس این شهر که بیست پنج لک آدم باشد، یک آدم لباسش کهنه ابدا دیده نمیشود. ودرین شهر یک عمارت کهنه ویک کوچه تنگ یا کثیف پیدا نمی شود. خاک وگل وگرد وغبار به پل هم اگر شخص بخرد یافت نمی شود. دولت آلمان تمام پنجاه دو ملیون نفوس را بتربیت اهل علم وهنر دارد. قعله ودهقان وپست ترین رعایای این دولت هم به اندازه خود تربیت شده اند. بنده آن روز که ازچندین خیابان باوگان الکتریک میگذشتم که طول هریک از یک فرسنج علاوه بود. عرض آن هم صد گز میشد. وتمام از دو طرف عمارت های عالی سر به فلک کشیده که به هریک چندین ملیون مخارج کرده اند که هیچ کدام از همدیگر سر مؤنیست یا بلند نبود. کوچه ورسته ها هم اینچنین از ابتدا تا انتها، اگر بارچه ومقیاس بسنجند، یک سر سوزن انحراف نه داشت. در قوهٔ ناریه وصنعت آهن کاری هم ید طولا دارند. در اسباب وقوهٔ حرب، دولت آلمان درجهٔ اول سلاطین عالم ست. کارخانه جات آهن کاری، وشعربافی وپارچه های حریر، ودیگر صنعت های لازمه در برلن وسایر شهرهای آن خیلی ست تجارت آن هم خوب، روز، به روز در ترقی ست. استعداد بحری آن خوب. در تمام دریاهای دنیا کشتی های تجارتی آلمان درآمد شده است که رفته رفته در دریا، به انگلیس رقابت میکند. آنچه اسباب ترقی وتربیت

در شهرهای آلمان دیده میشود، در دهات وقصبه های آن هم به اندازه وسعت وجمعیت خودش موجود ست. هر ده یک مکتب ابتدائی مکمل، ویک مکتب رشدیه منظم، ویک مریض خانه، ویک تیاتر، ومسافرخانه ویک باغ تفرج در کمال خوبی دارد که مخارج آن از طرف دولت مشروطهٔ آلمان ست. دار الفنون آلمان بسیار مکمل وبهترین دار الفنون های عالم ست. عمارات آن هم از عقل خارج ست. خیابان های برلن را بعضه با سنگ مرمر، بعضی را با چوب جوز فرش نموده اند. در کمال صیقل مصفا کرده اند که عکس هر چیز نمودار میشود گرد وخاک ابدا دیده نمی شود. هرقدر بارنده گی شود همان قدر جلای کوچه ها زیادتر میگردد. راههای پیاده گرد آن را با سنگهای قیمت بها از قبیل لاجورد معدنی، وشبم، وسماق فرش کرده اند. بنده آن روز پیاده وسواره از صبح تا شب در سیر وگشت بودم. وهمه روزه هم سه ساعت چار ساعت به محض گردش می برامدم. ولی هرگاه شش ماه شخص درچنین شهری بماند وهمه روزه با آدم راه بلد، گردش وتماشا کند، بحتمل آن وقت بتواند تمام شهر را دیده باشد. وآن روز عصری در یکی از باغهای ملی رفته دو سه ساعت سیر گشت نمودم. شعر: «این باغ از بهشت برین یک نمونه ست در پیش او ست وصف ارم یک فسانه ست». وسته وسته درخیابان وباغچه های این باغ ارم مانند خلق زیادی در تفرج وتماشا بودند. چندین راه دراز از هر طرف ان کشاده بودند. انواع گلهای رنگارنگ ومعطر در باغچه آن به الوان مختلف بعضی روی زمین وبعضی در گلدانهای چینی رنگین کاشته ونشانیده بودند. درخت های موزون شکیل از دو سمت خیابان ورسته آن مرتب کاشته بودند که مثل زمرد سبز وخرم بود. واز یکدیگر

پستی یا بلندی نداشت. و هم وقت عدهٔ باغبان ها ماهر، مشغول نظافت و باغبانی بودند. گلها و درخت ها را، با ماشین و مقراض خشاده میکردند. میز، و صندلی و نیم کت های قشنگ در هر رسته و خیابان متعدد گذاشته شده بود. بعد از غروب آفتاب، به تمام باغ چندین هزار فانوس چراغ برق، روشن می شد. خدمتکاران مشغول فراشی و آب پاشی شده اسباب شب را مهیا می کردند. قهوه خانه، لقنطه (طعام خانه) ها، دکان مشروبات فروشی، آب معدن فروشی هم درین باغ موجود ست. هر روزه دو دسته مزدکان نواز آمده یک ساعت در آن جا مزدک میزنند. چند عدد ساز دستی، و جعبهٔ صوت در هر رستهٔ باغ گذاشته اند، روی بعضی میز های وسط باغ، نرد هم موجود ست. بلیارد و سایر اسباب بازی هم مهیا ست. در وسط باغ یک عمارت آیینگی است و در پهلوی آن یک باغ چهٔ سرپوشیده زمستانی ست که بالای آن را با آیینهٔ بلور پوشیده اند. فوارهٔ آب در هر رسته و خیابان حاضر است. اطراف بعضی را با سنگ مرمر و شیم حوض چهٔ درست کرده اند هم وقت آبان سرشار ست. زنان خوش سیما، جوق جوق با لباسهای رنگارنگ در وسط این باغچه ها مشغول گردش می باشند که هوس از سر انسان می پرد. بنده تا دو ساعت از شب گذشته در انجا سیر گشت نموده با کانکهٔ اِلکتریک سواره آمدم به هوتل، لباس خود را عوض نموده آمدم تیاتر. وقتی که از در تیاتر داخل شدم خدمه های زیادی با لباس مخصوص استاده بودند که فوراً کلاه و پلتو را گذاشته داخل راه رو ثانوی شده بیلت درجهٔ سوم گرفته به در بند سوم و چارم و پنجم به مأمورین تیاتر

بیلت را، اِرائه داده داخل وسط تیاتر شدم. چنان عمارت و دستگاهی بود که عقل به کلمات ومحو میشد که صد ملیون مرک خرج عمارت این تیاتر شده بود که از تعریف و توصیف خارج بود که اگر بنویسیم حمل به اغراق خواهند نمود. تمام در پرده ها از پارچه های زربفت بود. دیوارها تمام مطلا و منقش، چراغهای برق روشن چندین هزار استول و نیم کت های مخملی و پر قو از چوب جوز، رنگ روغن زده چیده بودند. وقت در آمد در طرف راست و چپ دو صالون بزرگ داشت که وقتی که شخص داخل میشد، از نقش و نگار آن از خود میرفت. چندین صد هزار میز و استول و نیم کت دران صالون ها چیده بودند. یک خانه نهار خوری بزرگ و قهوه خانه زمستانی و یک تابستانی باغچه و گل کاری نموده هم داشت. دکان مشروبات فروشی و قنادی وغیره هم موجود بود. بازی تیاتر هم بسیار تعریف داشت. زنان خواننده به هوای ساز میرقصیدند و می خواندند که سیاحت و تماشای عجیبی داشت. پرده های بسیار عوض و بدل شد. عکس های عجیب و غریب نشان می دادند که دل انسان از دیدن آن تماشها به وجد می آمد که هریک، یک کتاب شرح داشت. ساعت دوازده آلفرنگ مرخص شده آمدیم منزل. فردای آن به تماشای مریض خانه ها و موزه خانه رفتم. دو روز تماشای بنده درین جاها بود. موزه خانه در برلن بسیار ست دولتی و ملی، همه ان را دیدن ممکن نه گردید. ابتدا به یک موزه خانهٔ بزرگ رفتم که خیلی عمارت و تجمل زیادی داشت. چندین کرور، در عمارت آن خرج شده بود که خانه های متعدد داشت. این قدر اسباب انتیقه دران موزه خانه چیده بودند که عقل مات و مبهوت میگردید

آن روز که از تماشای موزه و مریض خانه فارغ شده آمدم منزل، شب آن به تماشاخانه رفته، فردا، به جهت دیدنِ مکتب های برلن برامدم. ابتدا، به دیدنِ مکتب های ابتدائی رفتم که زیاده از بیست هزار مکتب ابتدائی در شهر های بزرگ آلمان از هر قسم موجود ست که در هر مکتب از صد الی پانصد بچه درس می خواند. هر مکتب هم چندین نفر معلم دارای چندین علوم و چندین زبان و خط می باشد. معلم هر فن هم علیحده ست. مثلاً معلم ریاضی، معلم جغرافیه، معلم سواد و خط، معلم هندسه، معلم حقوق، معلم علم اخلاق. و مکتب هم چند قسم ست. مکتب حربی، مکتب طبّی، مکتب ریاضی (علم حساب)، مکتب تجارت، مکتب صناعت، مکتب حقوق، مکتب سیاسی و دیپلوماسی، مکتب علم کشتی رانی، مکتب معدن شناسی، مکتب فلاحت. مکتب صناعت چندین قسم می باشد که هر صنعت یک مکتب علیحدهٔ دارد. و دار الفنون هم متعدد است. و تمام این مکتب ها که ذکر شد، هم مردانه و هم زنانه دارد. و هم کدام علیحده ست. ولی مکتب مرد گویا بیشتر ست. ازین جهت که بعضی علم و فن، به مردان اختصاص دارد. ولی ابتدائی مساوی ست. مکتب اطفال با پدر هم سوا ست. از دولت خرج هم داده می شود. آن هم متعدد ست. بنده سه چار مکتب را رفته دیدم که از وضع عمارت و تجملات آن مکتب ها هر گاه مفصل عرض نمایم طول خواهد کشید. وقتی از در بزرگ داخل می شود شخص، ابتدا یک محوطه ست که جلوِ آن باغچه و درخت زار ست. آب جاری هم دارد. عقب آن یک باغ بزرگی دارد که هم قسم درخت و گل نشانیده اند. چندین رسته و خیابان هم کشیده اند. ستول و نیم کت ها در رسته های باغ گذاشته اند. فوارهٔ آب در وسط گل کاری ها نشانده اند. از دو سمت، در های مکتب رو، به باغ گشاده

می شود. عمارت مکتب هم سه آشیان می باشد هر مرتبهٔ آن معلمین علیحده دارد. در هر مرتبه ده معلم با معاونان درس می دادند. زمین مکتب با تختهٔ چوب جوز روغن زده مصفا و مصیقل بود. تخته های درس، و میز های جلوِ اطفال چنان پاک و صیقل نموده بود که انسان حظ می برد. اسکاب های چوب جوز، جهت ماندن کتاب و دفتر مشق به دیوار ها تکیه داده بود که هر یک پنجصد منات قیمت داشت. بنده وقتی که این وضع را مشاهده نمودم فوراً، به خاطرم مکتب های خودما، و روی بوریا پاره نشستن، و تخته های کثیف، و معلمان بی سواد خودما که مثل میر غضب به اطفال معامله می کنند رسیده، بی اختیار اشک حسرت ریخت، از دیده ریخته گفتم: تفو بر تو ای چرخ گردان تفو که ما علم را خار کردیم خار شدیم. ازان جا برامده به تماشای دار الفنون آمدم که چه دار الفنونی هر گاه حیوان وحشی بیابانی و بدوی را، هم اگر در آن جا برده تربیت نمایند، حیوان انسان، بدوی عالم با تربیت خواهد شد. چه رسد به آدمی که مدرک معقولات باشد. در عمارت این دار الفنون ازده ملیون علاوه تر مخارج نموده اند. چهار مرتبه، هر مرتبه چندین عدد اوتاق (خانه) دارد. هر خانه آن دارای چند نفر معلم و معاون. در هر مرتبه درس مخصوصی خوانده می شود. اسبابهایی درین مدرسه دیدم که، به شرح و تفصیل نمی گنجد. باغ بسیار مفصلی دارد که از هم جهت تکمیل ست. دورهٔ تحصیل آنجا هم هشت سال ست که اول مکتب ابتدائی درجهٔ اول و دوم را تمام نموده امتحان داده دیپلم (شهادت نامه) گرفته بعد داخل دار الفنون می شوند. بی دیپلم به دار الفنون قبول نمی شود. پروگرام آن هم بسیار آسان، هر گاه کسی دو سال در دار الفنونِ برلن خوانده باشد

مقابل ست با چهار سال تحصیل روسیه و عثمانی. دولت آلمان بسیار در علم ترقی نموده تحصیل ابتدائی اجباری ست. یک روز از صبح الی عصر در تماشای مکتب و دار الفنون صرف شد. شب آن در یکی از قهوه خانه های بزرگ برلن که ۲۵ ملیون مرک مخارج آن شده بوده رفتم که قریب دو سه هزار جمعیت از مشتری و خدمتکار در آنجا بودند. جلو آن دکان مشروبات فروشی هم بود. تمام در و دیوار چندین هزار فانوس چراغ برق روشن بود، تا قریب به نصف شب در آنجا بودم. دسته دسته مردم در آنجا می آمدند و می رفتند. چندین دسته ساز و جعبهٔ صوت هم کوک بود. دیگر چندین روزی که در برلن بودم شب و روز در تماشا و سیر و گشت بودم که هر روز سی منات پل فایتون و خرج بولک می شد. باغات برلن را، هم رفته تا امکان داشت تماشا کردم که هر یک نمونهٔ از بهشت ورشک باغ ارم بود. «حلوای تنتنانی، تا نه خوری نه دانی» آدم تا رفته فرنگستان را به چشم نه بیند، امکان باور کردن نه دارد. بعد از نه روز از سیاحت، روانهٔ «پاریس» شدم. یک شب به راه بوده صبح وقت چاشت داخل شهر پاریس شدم که این شهر دار السرور شهر های فرنگستان ست و پای تخت دولت جمهوری فرانسه ست که آوازهٔ نکویی و آبادی آن عالم گیر ست. و تمام خلق عالم آرزوی دیدن این شهر قشنگ مرغوب غم زدا را، دارند. زمین آن از هر جهت بر تمام پای تخت های آباد دنیا، شرف و افتخار دارد. مردمانش همه با علم و با تربیت ترین ملل بیدار روی زمین می باشند. دولت جمهوری فرانسه دارای چهل دو ملیون نفوس با تربیت و اهل علم و صنعت ست. عدهٔ نفوس پای تخت آن که پاریس ست، قریب

به چهار ملیون می شود. این ملت با تربیت امتحان ترقی خواهی و وطن پروری و بیداری خود را به تمام اهالی ربع مسکون نشان داده تمام نیک و آوازهٔ خود را، به عموم ملت عالم اعلام کرده اند. شهرهٔ آفاق، و در علم و صنعت طاق می باشند. هر کسی که در دنیا آمده باشد و پاریس را ندیده باشد مثل این ست هیچ در دنیا از عدم به وجود نیامده ست. میتوان بهشت روی زمین گفت. شعر: «سوگند میخورم که به دنیا بهشت نیست ور هست در زمانه بهشتی تو آنیا». پاریس معدن علم ست هنر، نه علم و هنر به ثمر. پاریس کارخانهٔ آدم سازی ست که حیوان را میشود تربیت نموده چه رسد به انسان. لمؤلفه: «آن که یکبار درین شهر گذارش افتاد تا قیامت نه رود لذت او، از یادش». بنده هنگامی که وارد این شهر شدم چنان مات و متحیر بودم که راه رفتن خود را نه می دانستم که به کدام سمت می روم. چشمم تیره و عقلم خیره شد. قریب یکساعت در پای ماشین راه آهن با هوشانه انطرف انطرف نظر می کردم و حیران و سرگردان بودم. بعد هم با هوشانه مبهوت سوارهٔ اوتوموبیل شده روانهٔ شهر گردیدم. به قدر نیم ساعت از وسط بازار و خیابان شهر تماشاکنان با سرعت تمام به «گرند هوتل» که در یکی از خیابانهای بزرگ و نامی این شهر بود، پیاده شدم این گرند هوتل (مهمان خانه) یکی از بزرگ ترین و قشنگ ترین مهمان خانه های پاریس ست. ازین قسم بناها درین شهر بسیار و بی حساب ست. قریب چهل ملیون فرنگ مخارج عمارت آن شده ده ملیون فقط قیمت موئل و سایر اسباب آن میشود. هر سالهٔ یک ملیون دخل دارد. پنج صد هزار فرنگ اجارهٔ سالیانهٔ آن می شود. و تمام اسباب زندگی در آن جا

حاضر و مهیاست. از سگار گرفته الی رخت و لباس در مغازه های مخصوص
آن به فروش می رسد. ماکول و مشروب هم از خورده ئ موجود به فروش می رسد
قریب به هزار خدمه و اجزاء مشغول خدمت گذاری مهمانان و دیگر لوازمات
آن می باشند. نمایش و تیاتر هم گاه شبها در انجامی شود. خانه ٔ غذا
خوری و قهوه ٔ آشامی، باغ تفرج، باغچه ٔ سرپوشیده بلوری، خانه ٔ تحریر
قرائت خانه ورزش جا، حمام، موزه خانه، گل خانه درین جا موجود
صالون های بزرگ متعدد با اسباب و موبل نعمت کرده اند که بعضی شبها
جشن و مجلس رقص برپا میشود. صالون غذا خوری آن به قدر هزار نفر
جمعیت ظ جا و استول دارد. چهار آشیان عمارت با صفائی دارد که تمام
نمره هست. یک آشیان هم زیرین ست که خانه های متعدد متعلقه ٔ
مهمان خانه ست چندین در مغازه های بزرگ هم به طرف بیرون آن
ساخته اجاره داده اند. و به تمام عمارت های فوقانی با ماشین مصعد
آمد شد میکنند. در تمام نمره چهار تلفون دستی و یک تلفون شفاهی
گذاشته اند. تلفون های دستی هر یک به یک جا تعلق دارد. یکی به مطبخ
یکی به قهوه خانه، یکی به دالان، یکی به آبدارخانه. هر کدام را صدا کنند
همان خدمتکار مأمور حاضر می شود. با تلفون شفاهی به هر جا می شود
حرف زد اختصاص نه دارد. چندین پرده ٔ شکه و کالسکه ٔ دواسبه
و چار اسبه شب و روز به دم در حاضرست که مختص مهمان خانه است
که کرایه اش را به حساب ثبت میکنند. اوتوموبیل هم دارد. هر وقت مسافرین
جهت گردش هر کدام را بخواهند سوار می شوند. وجه کرایه اش مطابق
معمولی شهر ثبت می کند. کرایه ٔ نمره ها از ده فرنگی الی شصت فرنگ بود

که بنده هشت فرنگ شبان روزی می دادم. یعنی نمره ٔ بنده قیمتش هشت
فرنگ بود و هر سه روز یک صورت خرج نشان می دادند. ولی تا روز
رفتن، یا آخر ماه پول طلبی می کردند. پول کرایه ٔ نمره و خرج شام نهار و قهوه
کرایه فایتون حمام وغیره هم را یک اسجوت می دادند. در هر نمره دو تخت
خواب دو میز بزرگ یک میز تحریر با اسباب آن دوازده دانه صندلی های
چوب جوز مخمل روغن زده مصیقل مصفا دو دانه اشکاب یک ساعت دیواری
یک ساعت روی میزی، یک دستگاه دست رو شویی، دوازده عدد چراغ برق
با قندیل و دیگر موبل و اسباب لازمه حاضر و آماده بود. بنده آن روزی که
به پاریس ورود کردم جایی نیافته فقط در نمره و مهمان خانه بودم آن
شب در خود هوتل جمعیت کثیری در تالار صالون آن از مسافر و اهل شهر
زن و مرد بسیاری جمع بودند. جشن بسیار خوبی داشتند که سیاحت خوب با صفائی
داشت بعضی مشغول ساز و رقص برخی سرگرم بازی بعنی بلیارد و تخته و نرد
و قرنه عده ٔ در پی عشق بازی جمعی در فکر مستی و شرب نه بطور افراط جماعتی
مشغول غرنه و کتاب خواندن و اقعاً یک هنگامه ٔ و تماشایی بود که عقل انسان
مات میشد که در یک هوتل این همه گیرودار چرا؟ عده ٔ خلق هم به هزار، می رسید
دست به دست خدمتگاران نمی رسید. بنده هم تا وقت خواب در میان
این گیرودار بودم بعد رفته در نمره خوابیدم نمره ٔ بنده هم در نمره ٔ فوقانی مرتبه
چهارم بود با ماشین صعود کننده که ذکرش آمد شدی کردم. صبح از خواب
برخاسته به حمام رفتم بعنی در حمامی که در خود هوتل موجود بود. یک ساعت در
حمام ایستاده شست شو کرده برآمدم رخت و لباس خود را، هم تمام عوض نمودم
بسیار از حمام آن ذوق نمودم که در کمال نظافت و صفا بود. واقعاً حکمای آن هم

jabir.abbas@yahoo.com

تعریف و توصیف که در خصوص حمام کرده اند و اغلب مریض ها و امراض غلیظ خون و عفونی را، امر به استحمام ماء فاتر نموده اند. و جهت حفظ بدن بر تمام خلق استحمام را لازم و واجب دانسته اند. چنین حمامی را گفته اند. نه حمامهای کثیف ما مردم را که نه هوای خوب دارد نه آب صاف از فضای آن کثافت می بارد بعد از برامدن از حمام چای و قهوه میل کرده برامدم به سیر و تماشای شهر با فانیتون سه اسبه بسیار اعلی که اسبهای عربی قیمت بها بسته بودند. ابتدا به رسته و بازارهای شهر به قدر دو ساعت گردش نمودم که از دو طرف خیابان تمام عمارتهای عالی سر به فلک کشیده بود. زیرا آن عمارات یعنی مرتبه اول تمام مغازه بود. بالای آن چهار مرتبه عمارت عالی منزل کرایه بود. وسعت خیابان خیلی بود که چهار آرابه برابر هم میگذشت. خیابان پارس بهترین خیابانهای اوروپاست تمام با سنگهای مرمر و چوب جوز مصیقل فرش شده که عکس انسان مرئی می شد. از دو سمت جوی آب جاری اطراف جوی سرتاسر درختهای موزون زمردی نشانیده اند. راه های پیاده گرد از دو طرف راه سوا شده می باشد. یعنی جوی آب و قطار درخت دو سمت خیابان راه پیاده گردرا، مجزا نموده است. زمین این رسته ها را، با سنگ قیمت بها و لاجورد فرش کرده اند. بعضه را مثل قالیچه و کاشی منقش و گل کاری نموده اند. از کثرت ازدحام خلق زمین راههای پیاده گردرا دیده نه می شد. و در خیابان آن کالسکه های الکتریک جاری و راه کالسکه گردان هم بسیار وسیع بود. گرد و خاک ابدا دیده نه میشد. چرخ کالسکه ها و دو چرخه تمام گوملاستیک (ریزنکه) بود که ابدا صدا نه می کرد. نعل اسبها هم اینچنین صدا نه داشت. فانوسهای چراغ برق لاعد و در در و دیوار

دو طرف راه نصب نموده بودند که تمام آن شب ها روشن می شد. عدد چراغ برق مغازه ها و منزلها و قهوه خانه ها از حساب و شماره بیرون بود. جمعیت و ازدحامیکه بنده در پارس دیدم، به هیچ جا نه دیده بودم. از کثرت آمد رفت مردم عبور کردن دشوار بود. کالسکه های الکتریک چندین قطار از هر طرف در آمد شد ست تمام مملو از آدم در هر صد قدم یک توقف می کند که مردم سوار شده بعضی پیاده می شوند. بعد از دو ساعت تماشا و سیر و گشت در یکی از قهوه خانه ها پیاده شده قدری نفس راست کرده شیر و قهوه میل نمودم بسیار قهوه خانه عالی جنابی بود که تمام در و دیوار آن آینه کاری اسباب های گران بها محض نمایش با شکاف ها و طاق ها گذاشته بودند. خیلی آراسته و مکمل بود. چندین صد خدمکار با رخت و لباس گران بها با قوم فکول مشغول خدمکاری بودند. بعد از نیم ساعت در آن جا نشسته بعد پیاده در مغازه ها و قهوه خانه های بازار سیر گشت نموده بعضی اسباب از آن مغازه ها خریده چندین مغازه های بزرگ نامی آن جا را که هر کدام به بزرگی یک شهر از شهرچه های آسیای وسط بود در آمده تماشا کردم که در هر کدام آن مغازه ها چندین میان منات را اسباب چیده بودند که هوش از سر تماشاچی و مسافر نو آمده می پرید. و در هر کدام آن دکان ها صد نفر دو صد نفر خدمکار مشغول خدمت بودند. هر مغازه چندین طبقه عمارت بود که تمام پر از جنس و اسباب بوده انبارهای آن مملو از متاع بود. بعد از گردش نمودن بازار با کالسکه الکتریک آمدم منزل وقت نهار هم شده بود نهار میل کرده به قدر دو ساعت خواب و استراحت نمودم. عصری از

خواب برخاسته باز جهت تماشا و سیر و گشت برامدم. تا یک ساعت و بیشتر بعد از غروب از میان رسته و خیابان های عالی جناب پارس سیر کنان به یکی از باغهای ملی باشکوهی رفته چند ساعتی در آن باغ های رشک ارم مینو نشان بودم که ابدا تا آنوقت نظیر آن را در روی کرهٔ ارض ندیده و تعریف چنین جای از احدی هم نشنیده بودم. در واقع ملت با تربیت فرانسه در همه کار و صنعت و هنرگوی سبقت از همگنان ربوده از دیگران هنر خود را کذرانیده اند و وقتی انسان در خیابان های آن باغ گردش می کند و به هر طرف آن نظر می اندازد، خود را چنان مات و محو آن گلهای قشنگ و آن آب هوای ارم مانند، و آن عمارات دل پسند، و آن سرو و اشجار سر بلند می دید که از کمال وجد و سرور از خود رفته خود را در عالم دیگری می دید. لمؤلفه: «تعالی الله چه باغ دلکشایی، نه باغی بل بهشت دلربایی، هوایش با صفا ابرش گهر ریز، نسیمش دلکشا خاکش طرب خیز، نه آب خاک او از ماطین ست که خاکش مشک آبش انگبین ست، پریروبان زهر سو دسته دسته، کمر بر کشتن عشاق بسته». درین باغ خوش لطافت زیبا که زمینش عنبر سرشت و هوایش چو فصل اردی بهشت بود، تا چار ساعت از شب رفته سیر و تماشا می کردم. جمعیت زیادی از هر فرقه به سیر گشت آمده بودند. رسته و خیابان های باغ مملو از تماشابین بود. عدهٔ مزوکان نواز در وسط باغ مزوک می نواختند. جعبه های صوت در هر گوشهٔ رسته ها گذاشته بودند که همه مشغول نوا بود. گلهای رنگارنگ در گلدان های چینی در جلو باغچه ها گذاشته بودند. زمین باغچه ها را چنان

با ترتیب گل کاری کرده بودند که از دور به نظر مثل قالی های ایران جلوه می کرد. بعد از تماشا و سیر گشت چون بسیار خسته شدم. در یکی از مهمان خانه های نزدیک به آن باغ درآمده شام میل نموده آمدم منزل. تمام رسته و بازار شهر از کثرت چراغ الکتریک مثل روز روشن بود. کالسکه فایتون کانکهٔ الکتریک، اتوموبیل از چار سمت درآمد شد بوده جمعیت و ازدحام از روز هم بیشتر بود. آن شب دیگر جایی نرفته ساعت شش از شب گذشته استراحت نمودم. صبح از خواب برخاسته به تماشای منارهٔ پارس رفتم که یکی از بناهای دیدنی بود. این عمارت تمام از آهن و زیر آن از سنگ به ارتفاع سه صد پنجاه گز ساخته شده بود و چندین مرتبه می باشد که هر طبقهٔ آن منزل و خانه است به تمام آن از اندرون مناره جای برامدن زینهٔ ماشین صعود کننده دارد الافوق آن که بعد از برامدن با دوربین خیلی مسافه را می شود دید. وقتی به زیر آن شخص نظر اندازد آدم را، نه می شود تشخیص داد. بسیار منارهٔ بلندی ست واقعا چار صد آلچین بلند خیلی ست چنین منارهٔ بلندی در دنیا کمتر ست. مگر یک دانه منارهٔ سنگی در دهلی ست که هفت صد گز ارتفاع دارد. آن سه مرتبه است که از سنگ ست تفصیل آن را در سیاحت هندوستان در همین کتاب ذکر خواهم نمود. ولی منارهٔ پارس را بتوان هم عمود و مناره اش گفت. و هم می شود یک عمارت چندین مرتبهٔ بالای هم به شکل مناره اش خواند. بنده از دور این مناره را دیده بودم خیال به نظرم بلند نمودار شد وقتی که به نزدیک آن رسیدم باز هم اینچنین فرقه نداشت لکن هنگامی که بالای آن برامدم آن وقت بلندی اورا دانستم همان روز بعد از تماشای مناره به دیدن موزه و باغ وحش

رفتم. در موزه خانهٔ پارس آنقدر اشیأ انتیقه دیدم که عقلم مات شد. از اوّل دورهٔ آدم الی یومنا هذا، انچه اسباب هر دوره از هر طبقه اهالی روی زمین بوده از هر قسم اشیا درین موزه موجود بود. از اسباب های سلاطین قبل از قبطیان مصره فراعنه، و عجم و عرب و مغول و مردمان صحرا و بادیه نشین، سلاح جنگ و سواری و ظروفات و رخت و لباس به اقسام مختلف چیده گی بود. عمارت موزه هم بسیار ممتاز و تعریفی بود. ازان جا آمدم به کتاب خانه که یک عمارت مفصلی بود که از تعریف خارج است چندین هزار مجلد کتاب درین کتاب خانه از هر قسم خطی و نقشی، به اقسام خطوط و زبان هر قوم نوشته شده درین کتاب خانه موجود بود کتاب های خطی علمی اسلامی چندین هزار مجلد که اغلب آن هزار سال قبل نوشته شده بسیاری از انها را روی پوست نوشته اند که بعضی آیات قرآن به خط خلفا و ائمه اسلام نوشته شده گی فرا بین های آن ها که روی پوست پارچه نوشته بودند دیده و زیارت کرده شد. تمام این مکتوب ها کتاب فهرست دارد که از روی فهرست شخص می خواهد، آورده نشان می دهند. بعد از سیر کتاب خانه آمدیم به تماشای باغ وحش، چه باغ وحشی که انسان آرزو بکند که یکی ازان حیوان های وحشی شده دران باغ منزل و همشنه باشد. انواع تماشا دران جاست شخص به قدرت و توانائی خلاق روزی رسان مات و مبهوت گشته زبان مدح به عظمت و کبریایی می کشاید. لمؤلفه تعالی شانه

ای توانا، نگه دار زمین آسمان ها، ز قدرت افرید انسان حیوان
که باشد بر خداوندیش برهان، به هر یک مختلف اشکال و الوان، عطا

فرمود آن معبود سبحان، خداوندیش بر عالم عیان ست، رحیم و رازق و رسان ست». دران باغ وحش از هر قسم حیوانات بری و بحری، به اشکال مختلف دیده شد که در قفس های مخصوص و میان طرف های آب گذاشته اند. درنده و پرنده از هر قسم هر کدام در قفس علیحده، مارها و اقسام جانوران گزنده موجود بود که هر گاه هر آن را شرح دهم طول خواهد کشید. غرض بعد از تماشای باغ وحش منزل آمده آن شب به تماشای تیاتر رفتم که یکی از تیاتر های بزرگ نامی ممتاز پارس بود عمارت آن بهترین و نیکوترین عمارت های دنیا بود که ملیان ها مخارج تعمیر این تیاتر شده بود. اسباب صوت و ساز و رقص و مزوک وغیره به طور اکمل درین تیاتر موجود بود. اهالی فرانسه در همه کار و کردار گوی سبقت از اهالی اوروپا ربوده اند. علم موسیقی را به درجه تکمیل نموده اند که در وقت خواندن و نواختن و رقصیدن آنها سامع از هوش میرود. چندین پرده به آن فن افزوده اند ماشاالله به اهالی پارس بارک الله به این تیاتر، شبها بازی قریب چهل هزار جمعیت میشود. و در شبهای مخصوصی که به همه خلق اعلام میشود هنگامهٔ عجیبی ست آن شب از زن و مرد ازدحام غریبی ست آن شبی که ابتدای رفتن بنده بود، دوازده پرده گویا بلند شده بود در هر پرده عوض شدن شخص گمان میکرد که دیگری ازین بهتر نه خواهد بود ولی باز که پردهٔ ثانوی روی کار می آمد بازی و نمایش اولی را شخص کناره می گذاشت. در بین های پرده زنهای خواننده به آواز های حزین با ناله های جان سوز هم آواز شده

می خواندند که دل شنونده گان را، می خراشید. و هریکی در دل فریبی
وغارت گری شهرهٔ افاق بودند. تیاتر بدین بزرگی از صدای ناله انها
به لرزه می افتاد. تیاتر هم از روشنی چراغ برق که لاعد در روشن نمود
بودند مثل روز بود که یک ارزنه را از هزار قدم راه دیده میشد عمارت
ان هم از عقل خارج بود اوطاق ها و خانه ها و صالون های بزرگ
متعدد داشت. بازی جا (نمایش گاه) هم که در وسط عمارت تیاتر
ست خیلی وسعت و بزرگی داشت به اطراف آن فوقانی و تحتانی
خانه های مزین قشنگ بود که جهت ده نفر استول در جلو هر خانه
گذاشته بودند. در پرده های گران بها جلو درها و پنجره ها زده
بودند. بالای تیاتر را با گمند پوشیده بودند. غرض عمارتی بود که مستغنی
از توصیف از هر جهت تکمیل، تا ساعت دوی بعد از نصف شب
بازی و نمایش بود. بعد را زنگ مرخصی زده شد همه خلق متفرق شدند
آمدیم منزل، آن شب را در منزل بوده فردای آن به دیدن مریض خانه
و مکتب ها رفتم سوارهٔ فایتون ابتدا به یکا از مریض خانه های بزرگ
پارس که در لب رود خانه سن که از شهر مذکور میگذرد واقع ست
این مریض خانه را هوتل دیو می نامند یعنی مهمان خانه خدا. از مریض
خانه های معتبر نامی بسیار قدیم پارس ست. دکتورهای نام دار بسیار
ماهر درین مریض خانه اند که هرگاه یکا از اطبای مشهور فرانسه کتابی
تصنیف نماید، می گوید مؤلف این کتاب دکتور فلان طبیب مریض خانه
هوتل دیو. این بنا در محلی ست که نهر سن شکل جزیرهٔ را پیدا نموده
دو شقه می شود، دران جا این مهمان خانه خدا ساخته شده است. عمارت

آن را چند بار تجدید نموده اند. ولی جایش را تغییر نداده اند. اطبای
آن جا اولین اطبای عالم می باشند. بنده آن روزی که به تماشای آن جا
رفته بودم یک عمل یدی هم نمودند. مریض خانهٔ مذکور از هر جهت مکمل و
آراسته بود. دیگر هم مریض خانه های مشهوری درین شهر بسیار ست
به قدر چهل هزار طبیب ماهر در خاک فرانسه موجود ست که هریک در علم فن
و عمل شهرهٔ افاق هستند. از دیدن مریض خانه ها فارغ شده آمدم
به تماشای مکتب و دار الفنون. در خاک فرانسه چندین هزار مکتب
ابتدائی و چندین هزار مکتب های علمی و فنی و چندین صد مدرسه های
بزرگ و دار الفنون لشکری و کشوری موجود ست بنده یک مکتب ابتدائی
مردانه و یک زنانهٔ آن را با مکتب طبی و نظامی و یک مکتب هنر دیدم
دار الفنون بزرگ پارس را دیدم که ملیان ها فرنگ مخارج عمارت
و اسباب آن شده بود. هر مدرسه چندین معلم و معلمه و معاون داشت
چندین صد خدمکار مشغول تنظیمات و فراشی آن جا بودند. اطفال هر مکتب
لباس مخصوصی داشتند و هر هشت نفر را یک خدمکار و یک پرستار
مقرر بود در مکتب های دولتی اطفال یتیم از طرف دولت تمام خرج
و لوازمات زنده گی و تحصیل او را به طور اکمل میدادند. بیشتر مدرسه
های آن جا ملی و دولتی بود مخارج ان از طرف دولت و ملت
بوده به آدم تحصیل مسکوده گی دیناری خرج نداشت پارس یکی از
مدینة العلوم اوروپاست. آدم بی خط سواد ابدا یافت نمیشود. همه
با علم با تربیت می باشند. آن روز تا شب به تماشای مکتب و مدرسه
های پارس سیر گشت نمودم شب منزل آمده بعد از شام را میل نمودن

نیاتر رفته نصف شب برگشتم به منزل، فردای آن روز به گردش شهر
برامده به یکاز قهوه خانه های بسیار اعلی نامی معتبر آن جا رفتم که معروف
به «کافی شان نان» بود. هنگامی که به دم در آن رسیده ازکالسکه
پیاده شدم عمارتی دیدم که عقل بیننده لال میشد. ابدا شخص گمان نمی کرد که
این عمارت به این بزرگی و تجمل قهوه خانه باشد. تمام با آینه های بلور
زینت داده اسباب های گران بها نهاده علاوه از هزار نفر خدمکار
مشغول خدمت و همه با لباس های گران بها و نظیف. شخص تعجب میکرد که
در یک قهوه خانه این همه تجمل و این همه خدمکار چرا؟ اگرچه در بسیاری از
مغازه های پارس پنجصد نفر و هزار نفر خدمه دیده می شد ولی
یک مهمان خانه و قهوه خانه اینقدر جمعیت خدمه از عقل خارج است
حالا از روی همین دخل و خرج و آمد و رفت ان را موازنه باید کرد.
بو بینید که علم و ثروت کار ملت اورو پا را به کجا رسانیده، و بی علمی و تنبلی
کار ما اهالی آسیا را، به چه پایه پستی کشانیده. زنده گی آنان به چه
وسعت گذران مامردم به چه مشقت و خواری، تجار مملکت ما برابر
ادنی ترین اهالی پارس معیشت و گذران ندارند. قهوخانه های
سر بازاری آنان از عمارات اعیانی ما هزار درجه بهتر و پاک تر. ای
وای برما، وای برما. آیا حدیث شریف «النظافة من الایمان» در
حق کدام ملت گفته شده؟ و مخاطب «اطلبوا العلم ولو بالصین» که
باشد؟ سبب چه شد که تمام علوم و فنون را انان گرفتند ما محتاج علم
و هنر آنان شده ایم و تمام روی زمین را، انان تصرف نموده اند
ما زیر دست آنان شدیم. ما باید در کوچه و بازارهای کثیف زنده گی و

کسب نمائیم، و در آفتاب های گرم زراعت کنیم. و آنچه ثروت به دست
بیاوریم در عوض صنعت های آنان داده خود مارا گدا کنیم. جهت اینکه
به ما اسباب زنده گی بکار ست ماوت، فاسوة (تریکه) لازم داریم
چیت های رنگه، پارچه های حریر، صوف و کتان، داکه انگلیسی،
چرم امیرکائی، زربفت زگرانج، لمپه حراغ برق، ماشین خیاطی، سوزن
و قلم تراش فرنگ لازم داریم. از پیرهن اطفال گرفته تا کفن مرده
گانما، باید از اورو پا بیاید. تمام اسباب زنده گی ما باید از خارجه
خریداری شود. اکنون ما محتاج نبوده که باشد. انان که تمام ثروت
ما مردم آسیارا، می برند با ثروت نشده که شود. اندک فکر و قدری
هوش لازم ست آخر ما هم مثل انان آدمیم ما هم مدرک معقولات
می باشیم. دل ما هم می خواهد به خانه های خوب منزل نمائیم، دل ما هم
می خواهد که شهر ما آباد و خوش عمارت باشد. ما هم می خواهیم با ثروت
باشیم. حرص ما، در دنیا از انان بیشتر ست. ما هیچ وقت دنیا را
ترک نموده رهبانیت را پیشه نکرده ایم. ولی ما سوراخ دعا را گم
کرده ایم. طرق دخل را، نمی دانیم. عمر خود را، به لهو و لعب و مهملیات
صرف میکنیم. فرزندهای خود را تربیت و تعلیم نمی کنیم. بنده
در فرنگستان یک آدم لباسش کهنه و چرکی نه دیدم یک عمارت خراب
نه دیدم یک کوچه با سنگ فرش نه دیدم نه در شهر نه در دهات آن. ولی
در ملک ما، بیچاره تاجران و دکان داران ما، در حجره و دکانهای
تاریک از گرد و گل و هجوم گدایان یک دقیقه نمی توانند نفس راحت کنند
اعیان و تجار ملک ما، از دست مفت خوران شکم چران نمی توانند در خانه

خود یک لقمه غذا را، به آسوده گی با زن و فرزند خود خورده بکارهای
خود بپردازند. در تمام اوروپا یک نفر گدا و یک آدم بیکار دیده
نمی شود. افسوس برما، افسوس برما. بنده هرقدر پارس را سیر گشت
می کردم بسیار تر وطن عزیز به خاطرم رسیده هروقت اشک از چشمانم
می ریخت. هم گاه یک هفته در پارس مانده بعد روانه «لندن
پای تخت دولت انگلیس یعنی برطانیا گردیدم که یکا از پای تخت های
آباد بزرگ اوروپاست که جزیرهٔ انکلند و برطانیا میگویند. با شمندفر
وقدری هم با کشتی از پارس هشت ساعت راه ست شهری ست به اسم
رودخانهٔ طیمس که یکا از رودخانه (نهر) های بزرگ نامی اوروپاست
شمندفر بین پارس تا کنار دریا در هر ساعت علاوه از صد ورست
راه را طی میکند. عرض راه آبادی هم بسیار ست. صحراهای
اوروپا هم تمام آباد و معمور ست اگرچه از تند حرکت نمودن وگاه
نظر کردن از پنجره امکان نه دارد باز هم جزئ معلوم می شود.
بنده وقتی که وارد لندن شدم قریب به ظهر بود. از اسکلهٔ بحر
با ماشین به سروگزال پیاده شده در یکا از مهمان خانه های بزرگ
نامی شهر مذکور پیاده شده منزل کردم بسیار عمارت عالی جناب
شش اشیان عمارت سنگی ممتازی بود. اسباب و آلات ان هم
مکمل و آراسته بود از مهمان خانه های اوروپا که ذکر آنها را نمودم
هیچ کمی نه داشت. کرایهٔ غرفه های آن هم بسیار گران تر. ادنی
ترین ان شبان روزی پنج منات کمتر نبود. لندن معظم ترین
پای تخت های عالم ست مسکنهٔ این شهر قریب به هفت ملیان

میرسد. دولت مشار الیها یکا از دولت های مشروطهٔ بسیار قدیم اوروپاست
چندین صد سال ست که آفتاب مدنیت و اقبال از ین جزیره طلوع نموده
پرتو اشعهٔ آن به شرق و غرب عالم رسیده است در وسعت خاک و کثرت
نفوس محکومه و قوهٔ بحری و فن کشورستانی هیچ یک از دول معظمهٔ و
ملل حیهٔ عالم به انگلیس نمی توانند برابری بکنند. ربع کرهٔ زمین را مستعمرات
خود ساخته تمام هندوستان و اغلب افریقا را تصرف نموده علم
استقلال خود را، به پنج قطعهٔ از قطعات ربع مسکون افراشته است
باثروت ترین دول اوروپاست. از خاکش در ۲۴ ساعت یک ساعت
آفتاب خارج نمی شود یعنی آن قدر وسعت اراضی را داراست. در
صنعت و تجارت هم شهرهٔ آفاق ست مردمانش تمام اهل علم و صنعت
و هم باثروت می باشند. آن قدر مال التجاره بحراً از برطانیا باکشتی
های تجارتهٔ مشار الیها به هندوستان وغیره خارج می شود که از
تعداد و شمار بیرون ست. و تمام زرهای آسیا و افریقا را به جزیرهٔ
برطانیا می کشانند. ان قدر بنده در لندن کارخانه (فبریکه) دیدم که
به شمار راست نمی آمد. اتصالاً هم در گردش بود. ملیان ها خلق
مشغول عمله گی و کارگری این فبریکه ها بودند. اقسام صنعت و هنر را
ملت انگلیس دارا می باشند. به شرق و غرب عالم تجارت دارند. و
متموّل ترین ملل اوروپا اند. معادن هم به اقسام مختلف به خاک و قلمرو
این دولت موجود ست. قطعات آباد عالم را متصرف گردیده است. انگلیس را
خلاق صنعت و نهنگ دریا خطاب میکنند. از مکر، و پلتیک او تمام
دول خوف دارند. مردمان دیپلوماتیک در تعداد وزرا و امرا و وکلای آن ملت

خیلی هستند. امروزه در روسعت خاک به انگلیس در روس هیچ دولتی برابری نمی کند. این دولتین بعتبین یکی در آب و یکی در خشکی بسیار با قوت می باشند وزرای دولت انگلیس از اعقل عقلای عالم محسوب می شوند. غرض دولت مشار الیها از هر جهت بسیار تکمیل ست این بنده در هوتلیکه پیاده شده منزل نموده بودم هوتل اورو پائیان بود. یعنی جهت سیاحان اورو پا بوده چند نفر تاجران روس هم دران جا منزل داشتند. هوتل مذکور بسیار آراسته وخوش عمارت بود. آن شب را دران جا خوابیده فردای آن صبح با فاینتان به تماشای شهر برامدم واقعاً لندن شهر بسیار بزرگ آباد سیر جمعیت ست آثار بزرگی و قدمت از در و دیوار آن هویدا ست اهالی این شهر را هیچ وقت بیکار دیده نه میشود هر وقت کار دارند. آدم بی علم هنر ابدا یافت نه میشود و مثل سایر شهرهای اورو پا مردمانش بسیار مشغول به لهو لعب نه می باشند. بانکها و صرافهای معتبر تجارت خانه های بزرگ خیلی دارد و هر کدام دستگاه مفصلی دارند اکثر انان را دیده سیاحت نمودم که به هر کدام انها عمارات عالی جنابی ساخته بودند و ملیانها خرج آن ادارات شده بود عمارات دولتی و اعیانی هم خیلی داشت که از حد وصف و تعریف بیرون ست کوچه و خیابانهای آن بسیار وسیع و پاک و تمیز می باشد که از دو طرف عمارات عالی سر به فلک مینا رنگ کشیده است این شهر در ابتدا سه پارچه بوده بعد کم کم از غلبهٔ آبادی باهم متصل شده کارخانه جات هم اینچنین ابتدا از شهر کناره بوده حالیه به داخل شهر واقع افتاده ست راه آهن خیادار از تمام کوچه های آن خط آهن کشیده اند. ترن و ترامواى در گردش ست باغ و باغچه و تفرج گاه و تماشاخانه زیادی دارد

تمام آن مستغنی از تعریف ست. تیاترهای لندن هم بسیار مکمل از تماشای آن بیننده مسرور میشود. خیانمایش خوبی دارد. بنده چون در ده سال قبل به سیاحت اورو پا رفته ام و هرچه ثبت و مسیاحه داشتم در افغانستان مفقود نمودم حالیه هرچه را، از حفظ می نویسم و بسیاری از سیاحت ها اجمالا به خاطرم مانده است. ازین سبب از خواننده گان کرام عذر مفصلا عرض نمودن را خواسته معذرت دارم. بنده قریب به دو هفته در لندن بودم تمام روز و شب کارم سیر و تماشا بود. کارخانه جات، عسکرخانه مریض خانه، مکتبها و موزه و کتابخانه لندن را رفته دیدم که هرکدام یک کتاب تعریف لازم دارد. کتابهایی که به کتابخانه لندن دیدم در هیچ یک از کتابخانه های فرنگستان ندیده بودم. موزه هم اینچنین اشیاء اتیک خیلی داشت که عقل انسان مات می شد. مریض خانه های بسیار مکمل و آراسته بود. چندین هزار دکتورهای عالم عامل درین مریض خانه ها مشغول طبابت و عملیات بدی بودند که اگر از وضع عمارات و اساسیه و منقولات آن مریض خانه ها مشروحاً عرض نمایم خیلی طول خواهد کشید و یک روز به تماشای مکتبهای لندن رفتم که خیلی تعریف داشت دارالفنون آن هم اینچنین بهترین دارالفنون های اورو پاست. امروزه در تمام چهل ملیون خلق انگلیس ۳۳ هزار مکتب و درین مکتبها سه صد و دوازده هزار معلم و معلمه و هشت ملیون شاگرد مشغول تحصیل میباشند هر ساله یک صد چهل ملیون منات (صوم) مخارج این مکتبهاست. اکنون از روی همین ترقی و تربیت و کسب علم و هنر نمودن ملت انگلیس را باید قیاس نمود. از تماشای مکتبها فراغت حاصل نموده یک روز با یکنفر

مترجم زبان انگلیسی که از یهودیان برطانیا بود، به تماشای یکی از فبریک رفتیم. با مترجم سوار آفابیتون شده روانه کارخانه شعر باف شدیم که از منزل بنده به قدر یک فرسخ راه بود در داخل شهر لندن، و بسیار کارخانه بزرگ نماهی بود. هر قسم ماوت و پارچه های ابریشم بافته میشد. علاوه از ده هزار فعله و کارگر مشغول کار کردن بودند. کارخانه نه بود فقط یک شهر مرتب میشود گفت با فایتون از یک دروازهٔ بزرگ آهنی آن داخل شدیم جلو عمارت مذکور را با پنجرهٔ آهن گرفته بودند که بسیار قشنگ و رنگ روغن زده بود. به قدر دویست طناب بزرگی اطراف آن بود. و یک باغ بسیار بزرگ آبادی هم داشت تمام آب بسیار و پر اشجار و یک عمارت ۵ مرتبه جهت استقامت اجزاء و دو سر تا سر انبارهای بزرگ و دیگر خانه ها متعدد و جهت استقامت عملگان رسته رسته و قطار اندر قطار ساخته بودند. با متعلقات آن عمارت کارخانه هم از عقل دور. چندین مرتبه و چندین قسمت عمارت بزرگ مستحکمی داشت و هر قسمت و مرتبهٔ آن یکی از دستگاه کارخانهٔ کارگذاشته بودند. ماشین خانه و آتش خانه هر کدام عمارت و دستگاه علیحده داشت. چندین در دکان، و مغازه، و قهوه خانه وغیره درین کارخانه جهت معاملهٔ عملگان موجود بود وقتی که بنده داخل این کارخانه شدم چنان گمان نمودم که این جا یک شهر علیحده است واقعاً هم از شهر کم نبود. آنچه بشهر یافت شود در ین جا هم بود از ین قسم کارخانه جات در لندن از هر قسم بسیار است. کارخانه جات راه آهن و دو پوی آن هم همگامه است سه چار ساعت مشغول تماشای این کارخانه بوده آمدیم منزل بعد از دو هفته از توقف لندن خیال آمدن دوباره را به فرانسه نمودم. ولی یک نفر یهودی یوسف نام در لندن با بنده

رفیق شده بود، خیلی تعریف از «برن» پای تخت «شویسره» (ایسویچره) نمود. خود او هم رفیقی را نجا بود. بنده هم به رفاقت او، از لندن به برلن آمده ازان جا بعد از دو روز، به ایشویسر یا روانه شدیم. بنده هم از راه نمائی او خیلی ممنون شدم؛ برن؛ پای تخت دولت جمهوری با تربیت ایشویسر یاست دولت مشار الیها در سابق چندین امارت های کوچک جمهوری بوده باهم ملحق گردیده یک دولت جمهوری او روپا گردیده دارای چهار ملیون نفوس با علم و با تربیت او روپا میباشد. قطعهٔ مذکور در وسط او روپا واقع ست. دانشمندای عالم ست در علم و تربیت از تمام ملل فرنگ گوی سبقت ربوده است. در صنعت ساعت سازی و جله بافی بدطولا دارند. آن قدر با علم و با هوش هستند که از انسان گذشته حیوانهای خود را هم مثل انسان تربیت نموده اند که آثار توحش و حیوانیت ازان جنس وحشی به کلی برطرف گردیده است. تکلم نمیکند بس آب هوای این ملک هم بسیار معتدل هوای با صفا و آب فراوان دارد کهستانش بسیار ست بارنده گی میشود و اقسام میوه جات لیمو و پرتقال زیاد دارد بیشه و درخت زارهای طبیعی و دستر نشانیده بسیار ست که انسان از سیاحت آنها حظ میکند. بنده با رفیق خود در یکی از مهمان خانه های بسیار اعلی و قشنگ برن پیاده شدم که از زمین تا سقف آن مصفا و مصیقل بود قلب انسان تازه می شد عمارت بسیار خوب ممتازی داشت نمره های آن جیلی آراسته و شکیل بود اسباب و ادوات آن چنان پاک و تازه بود شخص گمان می کرد که تمام ان اسباب ها را الساعه خریده آورده باشند ابدا غباری هم دیده نه می شد آن شب را خوابیده فردای آن به تماشای شهر

برامدم. ماشاءالله چه شهری که از دیدن و تماشا کردن آن شخص سیر نمی شد
چه عمارت های رفیع زیبا، چه منظره های دل کشا، چه باغ چه های آباد، چه
گلزارهای رنگ رنگ، چه قصرهای سر به فلک نیلگون کشیده و از نقش
های در و دیوار آن مانی، بهزاد خجل از صفا و تراوت باغ و بوستان آن
خوزنق، ارم منفعل، رسته و بازار آن تمام با سنگ های گران بهای
رنگارنگ مفروش، و در مغازه های آن ملیون ها جنس و متاع و جواهرات
نفیسه روی هم ریخته و با ترتیب زیر قاب های بلوری و جعبه های آینه
چیده می باشد. تا وقت عصر بازارها و رسته ها و پاساژهای شهر را
تماشا نموده عصری آمدیم به یکی از باغهای ملّی که در وسط شهر و در محل بسیار
باشکوهی بود. این باغ از هیچ بابت کمی نداشت رسته های آن تمام از
روی پلان باغچه بندی و گل کاری شده بود. خیابان های راست، و
باترتیب که یک سر موپستی و بلندی و کجی نداشت درخت های موزون
خرّم به اقسام مختلف رَجَه کشیده ردیف هم منظم و به قاعده از دو طرف
خیابان های آن دو قطاره سه قطاره نشانیده بودند. شب ها چندین
هزار فانوس چراغ برق درین باغ روشن میشد. و چندین صد بل هزار
ها، میز و صندلی و نیم کت های خوب قشنگ در خیابان ها آن گذاشته
بودند. چندین نفر خدمتکار و باغبان همه وقت مشغول خدمت و پرستاری
بودند. زن و مرد خلق زیادی درین باغ قدم میزدند. بچه های مکتبی
با لباسهای مخصوص مشغول سیر و گشت بودند. اغلب مردم در دستشان
یا غزته (روزنامه) بود یا کتاب، نشسته و راه رفته می خواندند. با این همه
کثرت و غلبهٔ خلق و ازدحام مردم ابدا صدای بلند از دهان کسی نمی برامد

قیل قال هیچ نه بود مثل وادی خاموشان تمام خلق با هم به نرمی و آرامی
صحبت داشتند. در انجا یک دکان لیمونات فروشی و آب معدن فروشی
هم بود. دستگاه و اوضاع این لیمونات فروشی از عقل خارج بود. خیلی
تعریف داشت دکان او تمام از آینهٔ بلور ساخته شده بود. یک کلاه
بزرگی که به قدر پنجصد نفر مهمان را جا و منزل داشت. با اسباب لازمه
میز و استول های مرغوب گذاشته شده بود. و به قدر پنجصد نفر مهمان را
در بیرون و اطراف جا بود. و چندین صد نفر خدمه با لباسهای گران بها
مشغول خدمت و تنظیمات انجا بودند چند جعبهٔ ساز هم کوک نموده بودند
که نواخته ایستاده بودند. درین جا لیمونات و آب معدن، بسته با لوله
به فروش میرسید. مسکرات هم به قدر جزئی موجود بود. تا دو ساعت از
شب گذشته مشغول سیر و تماشا بوده آمدم منزل. شام را در صالون
بزرگ هوتل که «بستوران» می نامند، میل نموده به تماشای تیاتر (تماشا
خانه) رفتم. از هوتل بنده منزل داشته گرچه تیاتر آن قدر راهی نبود پیاده
سیر کنان از وسط بازار عبور نمودم که تمام کوچه ها از ازدحام خلق مملو
و خنجا خنج بود. آن قدر چراغ الکتریک روشن بود که شب از روز فرق نداشت
دکان و مغازه ها از روشنی چراغ برق و نمایش قفسه و اشکاب های
آینه کاری تماشای بسیار عجیبی داشت. کانکه و کالسکه، فایتون، و
اوتوموبیل مثل برق از هر سمت در دوران بود. و ابدا صدای ترقمه
نداشت. راه های پیاده گرد از کثرت عابرین زمینش نمودار نمی شد
با بر داشتن دشواری می کرد در مغازه ها وقتی که شخص نظری انداخت
هم غرق اشیاء نفیسه و جواهرات و پارچه های حریر زربافت و اسباب های

کتابخانه مجلس شورای ملی
مورخ ۱۳۰۲

نقره وطلا، روی هم مرتب چیده بودند. در هریک آن مغازه ها، به قدر
دوصد سه صد نفر خدمه مشغول اسباب فروختن و ترتیبات بودند. هریک
هم مشغول خدمت مخصوصی بوده یا از انها بی کار نبود. مشرهم همانداشت
استول ها و نیم کت ها در هر طرف گذاشته بودند که مردم می نشستند. در یکجا
مال نشان می دهند. و یک جا مشغول پیچیدن اند. در جای دیگر هم حساب
نموده بیلت می دهد. و در یک جا خزینه چی ها، پول تحویل می گیرند. تمام هم
ثبت دفترهای شود. فآت (بهاء) هر چیز هم مقطوع ست. ازین جاها
سیر کنان آمدیم تیاتر، چه تیاتر یکه روح انسان از تماشای آن تازه میشد
یک عمارت بسیار با شکوه وضع بخشی بود. شخص بمحض داخل شدن تمام
غم وکدورت چندین سالهٔ خود را فراموش می کرد. واز عمارت ونقش نگار
آن عقل مات می گردید. به قدر بیست هزار تماشابین راجا داشت. در
کمال قشنگی بود. میگفتند یک هزار هشتصد اجزاء بازی گر وغیره دارد.
غیر از خدمکارهای دم در، وصالون بیرونی ان خدمکاران سرخدمت
بوده گی لباس مخصوصی داشتند. صدها خدمهٔ دم در ها و دالان ها
درامد وکفش کن مأمور پذیرائی مهمانان بودند. عمارت چار اطراف ان
سه مرتبه بوده وسط آن یک گنبذ بزرگ بود. در تمام درها، در پرده های
گران بها پرتافته بودند. چندین هزار استول در وسط ومنزلهای فوقانی
اطراف گذاشته بودند. هر قطار یک درجهٔ مخصوصی بوده قیمت معینی داشت
در چهار گوشهٔ آن چهار لوژ بود که اعیان واشخاص معتبر در نشستند.
انهاکه عقب تر بودند، بادوربین تماشا، می کردند. تمام نشیمن ها مشرف بود
به وسط تیاتر که محل بازی و نمایش باشد، عدهٔ مزدوران چرخ نظامی در یک محل

مخصوصی با چندین دسته مزدوران کتاب های علم موسیقی جلوشان گذاشته
مشغول نواختن بودند که دل را، می ستانید. قیمت بیلت تیاتر از پنج
مثقال الی بیست مثقال بود. لوژ ها که به هر کدام الی شش نفر راجای بود
وتمام اشراف مملکت می نشستند، یکصد پنجاه مثقال قیمت هر لوژ بود
اطاق های فوقانی که جای هشت نفر تماشابین بود تمام جلوآن منظره ها
به قدر یک زرع قطارهٔ آهن گرفته بودند. بعد از تمام خلق جابه جا شده
نشستن، بازی ونمایش شروع شد. دوازده پرده بلند شد. هر
پرده یک نمایش مخصوص بود. در بین ها زنگ تنفس میزدند. خلق
بیرون برآمده در باغچه وصالون گردش نموده باز به زنگ اخبار، می آمدند
نمایش وبازی هر پرده به قدر نیم ساعت طول می کشید. وقت پرده
بالا رفتن سایر چراغهای برق خاموش می شد. فقط روشنی در بازی
جا بود. نمایش هر پرده از دیگری بهتر بود. در بین های پرده عوض شدن
زنان خوش سیما خواننده هم آواز شده می خواندند و میر قصیدند. در
یک از پرده ها نمایش حضرت موسی علیه السلام را با بنی اسرائیل از بحر و
غرق شدن فرعون با قبطیان همرا واضح واشکارا نشان دادند. تمام
پرده ها همین قسم عجیب وغریب بود. بعد از تمام شدن بازی آمدیم
منزل، فردای آن به تماشای مکتب ها رفتم. در عرض راه در یکا از قهوه
خانه های مشهور پیاده شدم به قدر نیم ساعت تماشای آن را، می کردم
که عمارت وبنای بسیار معتبری بود. خلق بسیاری از زن ومرد نشسته
بودند. هر عده با رفقای خود مشغول یک شغل بودند. ساز نواز ورقص
هم بود. ازان جا برامده آمدم به تماشای مکتب و مدرسه. مکتب و مدرسه،

jabir.abbas@yahoo.com

شویسریا، را دیگر دولت‌ها نه دارند. بسیار مکمل و منظم می باشد. در عمارت هر یک از مکتب‌های ابتدائی زنانه و مردانه سه صد هزار صوم بیشتر مخارج شده بود. در مدرسه‌ها و دار الفنون علاوه از ملیون. معلمین انها هم شهرهٔ آفاق بودند. هر مکتب چندین مرتبه و چند دستگاه و کلاس علیحده دارد. اقسام مکتب در هر علم خیاست. بنده در یک روز سه مکتب مردانه و زنانه و دو مدرسه را رفته دیدم که بسیار تعریف داشت و آبادترین مدرسه های اوروپا بود. پروگرام تمام درس‌ها تکمیل و آسان بود که شاگردی که در آن جا دورهٔ تحصیل خود را تمام کرده باشد در هر علم ماهر و مشهور عالم ست تمام اوروپا در علم و تربیتِ ملت شویسریا، سر تسلیم دارند. در هزار ده نفر آدم بی‌علم دیده نمی شود. همهٔ خلق آن اهل علم و هنرند. بنده وقتی که مکتب و مدرسه های انان را دیدم، به یادم مکتب و مدرسه های خود ما آمد بسیار افسرده و دلتنگ شدم که چرا ما ملت علم را آن قدر خوار نمودیم و ترک آنرا گفتیم و انها علم دنیا یرا آن قدر عزیز و محترم کردند قدر و قیمت آن را دانستند. ما هنوز دنبال علم آواره ایم علوم دینی خود را ترک کرده از عقب فلسفیات پوسیدهٔ چندین هزار سالهٔ یونانیان گشته ایم که نه در دنیا و نه در آخرت نفع دارد. در اکثر اوروپا تحصیل ابتدائی اجباری ست احدی از رعایا نه می تواند فرزند خود را به مکتب نه دهد، هم یکی از قوانین اساسی بود که شارع مقدس طلب علم را بر زن و مرد از امت خود فرض گردانید. و تا دم مردن به مسلم و مسلمه تحصیل علم را فرض نمود. بشارت داد که علماء امت من برابر ند با نبی اسرائیل و در جای دیگر می فرماید خلق عالم دو فرقه اند، عالم، و متعلم، یعنی تعلیم کننده و تعلیم گیرنده و باقی مثل همج اند یعنی مگس زیر دست

پای حیوانات آن بائی که همج باشد عوام ست. ما که به فرمودهٔ پیغمبر خود عمل نه کردیم البته باید خار و ذلیل شویم و لگد کوب اجانب باشیم. عدله و محکمهٔ شویسر می گویند مدتی ست بسه ست یعنی کسی از دست کسی عارض نه میشود و عموم خلق به حساب و حق همدیگر غدر و خیانت نه می نماید حقوق همدیگر را غصب نه می کنند. در معاملات راستی و درستی دارند. ولی ما مردم هر وقت در فکر خیانت نمودن با برادران خود بوده حقوق همدیگر را غصب و تصرف میکنیم کار ما تقلب و دروغ و فریب ست با وجود آن که به ما وعده های قرآن و وعید های رجمانی شده ابدا، به گوش ما نه می درآید. و به ان امر و احکام ها عمل نه می کنیم. این ست که خار و ذلیل شده ایم. «آه اگر از پس امروز بود فردایی» بنده همگی شش روز در برن بوده اغلب از جاهای تماشا کرده نرادیده با هزار دل کشالی و دل بستگی روانهٔ فرانسه شدم دو روز دیگر در پارس بوده از آن جا جهت دیدن ادارات تجارتی و فروش یکی دو گان پیله خود که به یکی از ادارات به فروش نه رسیده مانده بود، به مرسیل آمدم. **مرسیل** یکی از شهرهای کنار ساحل فرانسه می باشد. یکی از شهرهای آباد بزرگ غلبهٔ تجارت فرانسه ست در کنار بحر سفید پارت بسیار معتبر ست هر روز چندین فروند جهازهای فرانسه وغیره از انجا مرور و عبور دارد. کشتی زیادی در ساحل ان هم وقت مشغول حمل نقل ست آن قدر کشتی های تجارتی هم روز در آمد و رفت ست که از حساب خارج آن قدر مال از هر قبیل یومیه داخل و خارج می شود که از عقل دور ست. انبارها و اسکلهای بسیاری هریک به بزرگی یک قلعه در انجا ساخته اند. گمرک خانه بسیار مفصلی هم دارد. و تمام کشتی های تجارتی وغیره از دول فرنگ باید از انجا عبور

نماید. مرسیل شهر دارالتجاره و خوش دخل ست. تجارهای معتبر، تجارت
خانه های بزرگ، بانگهای معتبر خیلی هستند. کارخانه جات ازهر قبیل فابریک
های حریر بافی و شعربافی و کارخانه های ابریشم کشی خیلی ست. برژه (سودا
خانه) بسیار معتبر دارد که هر روز ملیون ها داد و ستدی شود. بنده هم پله
های از خوفند خریده گی را توسط بانگها و کمپنیه ها، به مرسیل فرستاده بودم
و اغلب آن فروش شده جزئی باقی بود که خودم به فروش رسانیدم. و تمام ادارات
و تجارت خانه های بزرگ انجا را رفته دیدم. بنده یکی از هوتل های خوب شهنگ
منزل داشتم که کمتر از هوتلهای سایر جاها نه بود. ولی بسیار بزرگ نبود. شهر
مذکور اگرچه با سایر شهرهای مشهور اروپا، از حیثیت آبادی و پاکی کوچه ها
و خوبی عمارات برابری نه میکند، ولی به حال خودش خوب شهری ست
اما در تجارت وغیره برتری دارد. بازارهای بسیار معتبری داشت
و در بعضی مغازه ها و چارسوهای آن جنس های نفیسه و جواهرات خیلی
دیده شد. ادارات و تعمیم معارف برطبق سایر شهرهای معتبر اروپا ست
مکتب، و مدرسه، و موزه، و مریض خانه های خوب مکمل دارد. وضع رسته
و خیابان و باغچه های آن هم خوب و منظم ست حمام های بسیار پاک و تمیزی
دارد هوتل و قهوه خانه های ممتاز معمور بسیار دیده شد. راه آهن ترن،
و کونکه الکتریک در تمام کوچه های آن دایر ست. خیابان های وسیع و خوب
فرش کرده و درخت نشانیده خیاست. راه های پیاده گرد آن هم بسیار
خوب و سنگ فرش شده می باشد. به هر حال یکی از شهرهای خوب آباد فرانسه
ست. بنده چار روز توقف نموده به پارس عودت نمودم. دو شب دیگر
در پارس در همان مهمان خانه اولی مانده هر دو شب هم به تماشا خانه های

پارس رفته روزها باقی مانده جاهای نه دیده گی خود را سیاحت نموده با هزار حسرت
و داغ دل اشک ریزان و داع آن چنان شهر دل نشین و ثانی باغ ارم و خلد برین
را گفته روانه گردیدم. هنگامی که از شهر خارج می شدم به قدر دو ساعت با اختیار
گریه بر من غلبه نموده اشک حسرت از چشمان خود چون ابر بهاری بران زمین طرب
خیز میریختم. چندی هم بعد از حرکت نمودن و گان از پنجره های آن تماشای
شهر را نموده مأیوس و مکدر شدم که چرا از چنین محل ارم مانند خارج گردیده از
اینچنین مردمان با علم و با تربیت که تمام اهالی عالم رشک انها را دارند، دور
میشوم و میروم میان یک جماعه مردم با تربیت و بناهای کثیف و خانه های
مخروبه. و آرزو میکردم که ای کاش ما هم اندک تربیت شده از فلاکت
و نکبت خلاص میگردیدیم. آن قدر هم تنبل از عالم با خبر نه می بودیم. باز هم به خود
تسلا داده میگفتم هرچه باشد به وطن و بلاد اسلام میروم اگر بد هم باشد وطن ماست
و کاله بد به ریش صاحب» از وطن نه باید مأیوس شد، حب اوطان نباید از دل
بدر کرد. عیب در وطن ما نیست، عیب به فرزندان اوست که ناخلف و حق
مادری اورا، نه میدانند. هرچه هست باز وطن ست که حب اورا فخر کائنات
هم سنگ ایمان قرار داده فرمود: «حب الوطن من الایمان». ما قدر وطن
عزیز خود را، نه دانسته به آبادی و اصلاح آن نه میکوشیم. عیب در وطن ما
نه میباشد، عیب به خود ماست. رباعی: «آبادی بت خانه ز ویرانی ماست
جمعیت کفر از پریشانی ماست، اسلام به ذات خود نه دارد عیبی، هر عیب که
هست در مسلمانی ماست». بعد از یکروز از حرکت از پارس یعنی فردای ان
داخل خاک افستریا شدیم. وضع شهر مذکور و چگونه گی دولت مشار الیها را در
ابتدای سفر اورپا ذکر نموده ام. بعد از ظهر وارد شهر وینه گردیدم. ب گرند هوتل

سابق هم منزل نموده بودم. باز در همان مهمان خانه پیاده شده دو روز دیگر
توقف نموده با پرنس مذکور که ذکر مشارالیه را مفصلاً کرده ام خداحافظی کرده
با سایر شناسایان که با بنده اشنا و رفیق شده بودند، باهم انها خوش باشی
نموده دو شب و دو روز به تماشای تیاتر و تماشا جاها رفته بعد را روانهٔ روسیه
گردیدم. از وینه الی ورشو بیلت درجهٔ اول گرفته شب ساعت هشت اللفرنگ
به پای ماشین آمدم. رئیس قومسر و میر شب شهر بانده از طرف پرنس تا سرحد گزال
مشایعه نمودند. با انها هم در روی صحن وگزال خداحافظی نموده روانه ورشو
گردیدم. ماشین با کمال سرعت راه راطی می نمود. فردای آن به سرحد روس
رسیده به قدر چار ساعت در وگزال آن که در گرانتیسه میگویند، جهت معاینه
کردن مامورین گمروک وعوض نمودن ماشین معطل شدیم. قطار وگان تمام
از انجا عوض میشود. اجزا، پلس، وزاندارم ما را با اسباب ها مثل یک نفر بند
دوره گرفته داخل خانهٔ تحقیق وتفتیش کردند. مأمورین گمروک پاسپورت و اشیا
را، تمام به دقت ملاحظه از بعض اسباب ها گمروک گرفته مرخص نمودند، آمدیم
به ماشین، ماشین هم روانه شد. صبح داخل «ورشو» شدیم. در وگزال از
وگان پیاده شده با فایتون آمدیم به شهر، در مهمان خانهٔ برستول که بسیار
عالی جناب هوتلی بود. ومثل هوتل برستولِ برلن ساخته شده بود. وضع
عمارت وطرح آن ابدا فرق نه داشت. ولی کوچک تر بود. در یکاز نمرهٔ خوب
فوقانی مرتبه سوم منزل نمودم. نمره های آن هم بسیار پاکیزه و آراسته بود که
بسیار از تمیزی وقشنگی آن مسرور شدم. آن روز جایی نه برامده شب آن
تیاتر رفتم. بسیار تیاتر خوب قشنگ مرغوب منظم بود. بازی انهم بسیار خوب و نمایش
های خوب نشان داد. تا نصف شب به تماشای انجا بوده آمدم منزل، صبح زود

از خواب برخاسته حمام رفته بعد را به تماشای شهر ورشو برامدم که یکاز شهر
های ابادو معمور روسیه ست به شهرهای اوروپا، شباهت تامی دارد
درسابق پای تخت وشهر معتبر پالک ها بود. در بلوای لهستان که روس
وآلمان واتریش لهستان را بین خود قسمت نمودند، این صفحات در تصرف
دولت بهیهٔ روس افتاد از اثار قدیم بعضی بناهای کهنه واستحکام ها
وقلعه های پادشاهان لهستان هنوز باقی ست. یک موزه خانه
بسیار بزرگ معتبری دارد که تمام عکس سلاطین وفرقه های دعوای لهستان
ومجسمه های مقوای دران موزه حاضر ست مجسمهٔ یکی از پادشاهان
روس راهم در وسط میدان از اهن ریخته اند. یک رود خانهٔ بسیار بزرگی از
میان شهر مذکور می گذرد. وهمه وقت پر آب ست. اطراف آن عمارات
عالی وباغچه های باصفا خیلی ست. قوهٔ عسکری دولت روس هم در انجا
به طور اکمل ست. کارخانه جات ساعت سازی فلزکاری وغیره در ورشو
بسیار وبی شمار ست. صنعت های خوب از هر قسم هنر دیده شد. تجارت
آن در ترقی ست حمل ونقل زیادی با اوروپا وسایر شهرهای روسیه
دارد. ساکنین انجا اغلب یهودی وپالک میباشند. اوروپایی هم
خیلی ست. اغلب اهل صنعت وتاجرند. تجارت خانه وبانک معتبر واداراتِ
بزرگ خیلی ست. طرح عمارات آن تمام مثل عمارات اوروپا ست. ورشو
بعد از پترسبرغ یکاز شهرهای آباد ومعمور روسیه ست. به فرنگستان
خوب شباهت دارد. قهوه خانه ها، به طرح اوروپا خیلی دارد. قهوه
خوری اهل ورشو مثل مردم اوروپا ست. بخلاف سایر شهرهای روس که
جای معمول ست. سه روز بنده درین شهر بوده به تماشا خانه وسایر

تفرج گاه های آن رفتم، بسیار تفرّج گاه های خوب مطلوبی داشت. هنگام
از وینه آمدن در راه بعضی اسباب پیل خود را، وزدانیده بودم، ازین سبب
جهت رسیدن وجه از بخارا، سه روز معطل شدم. دویست منات پل تلگرافاً -
رسیده روانهٔ مسکو گردیدم، بین ورشو تا مسکو خیلی راه بود، دو روزه با ماشین
راه طی نموده آمدیم مسکو که یکی از شهرهای بزرگ سیر تجارت روسیه است و بسیار
شهر قدیم و مرکز التجاره ست. قبل از بنای پتربرغ پای تخت سلطنت دولت
قوی شوکت روس بوده بعد که پتر کبیر اولین امپراطور ترقی خواه و احیا کنندهٔ
دولت و ملت روس پتربرغ را بنا نموده انجا را جهت خود، و اخلاف خود پای
تخت و مرکز قرار داد. و مسکو از پای تختی خارج شد. ولی امروزه مرکز -
تجارت ملت روسیه ست. تمام فابرکانت (کارخانه) های معتبر و تجارت
خانه های نامی، باگهای بزرگ، شراکت خانه های با ثروت در مسکو -
می باشند. و شعبه های آن ادارات در تمام شهرهای روسیه از مسکو
فرستاده میشود. قومپانیهای اوروپا هم در این شهر خیلی می باشند. هر ساله
چندین هزار تاجر و سوداگر، از فرنگستان و سایر شهرهای روسیه، جهة
خرید و فروش می آیند. در برجهٔ (سوداخانه) مسکو هم روزه ملیان ها سودا
و معاملهٔ هر قسم جنس و مال التجاره میشود. صراف های مسکو در برجه هر روز
چند ملیون اکتسی و اسکناس سایر دولت ها را خرید و فروش می کنند اکتسی
کاغذ اعتباری باگها و شرکتها را، می گویند. اسکناس، کاغذ وسکهٔ
دولت ها را، می نامند. طلا و نقره و جواهر و سایر منقولات گران بها در
«برژه» داد و ستد و خرید فروش می شود. به دولت هم خیلی داخل میشود تاجرهای
ایران و توران نیز هم ساله جهت خرید و فروش در مسکو و مکریا بازار زیاد میایند

پنبه، و پشم، و پوست، و ابریشم وغیره انچه از دست تاجران خارجه، و قومپانی
های بزرگ زیاد تر کرده مانده باشد آورده توسط کمپانیز (امانت کارها)
فروخته در عوض جنس و متاع لازمهٔ مملکت خود را، می برند. و هم ساله عدهٔ از
انها افلاس نموده مدیون فابرکانت ها و باگها میشوند. یک تاجر روسیه
و فرنگ را، تا هنوز ندیده ایم که در ملک ما آمده تجارت نموده افلاس کرده
مدیون مانده باشد. این نیست مگر از نتیجهٔ علم تجارت نه دانستن ما مردم
آسیاست. وضع شهریت و بنای عمارات و کوچه های آن بعضی بسیار
آراسته و مثل اوروپاست. و بعضی که از بناهای قدیم ست به همان
حالت قدیمیست مثل اسلامبول که بعضی جای آن بسیار خوب و بعضی بسیار
بد. ولی پتربرغ را میگویند بسیار شهر آباد و سیر جمعیت است مثل شهرهای خوب
فرنگستان در کمال آراستگی ست. در مسکو از بناهای قدیم قلعهٔ و حصار
و چند عدد کلیسا و عمارات هم موجود ست. حالیه که شهر مذکور خیلی وسعت
پیدا نموده حصار قدیم آن در وسط شهر واقع شده محض از اثارات
قدیم بودن آن تماماً خراب نکرده اند. کلیساهای قدیمی مسکو موقوفه و
نقدینه خیلی دارد که این پل ها را دولت ابداً تصرف نمیکند و متعلق
به روحانیین ست. و کلیسای بسیار قدیم در کنار شهر مسکو به نزدیک «دوخانه
دمسکوریکه» نهر مسکو واقع ست که منارهٔ بسیار بلندی دارد ناقوسی که در
انجا نصب شده است خیلی بزرگ و چند هزار پوط وزن آن ناقوس می باشد
و یک ناقوس بزرگ دیگری در انجا به زمین افتاده ست که خیلی وزن دارد بنده
بالای آن مناره برامدم که تمام شهر به زیر پا فقط سفیدی عمارات شهر دیده
میشد. و یک دوارس سلطنتی بسیار باشکوهی هم در ان نزدیکی دیده شد که بسیار

عمارت اعلی خوب قشنگ مرغوب داشت . اعلیحضرت ایمپراطور در وقت مسکو-
آمدن و در ابتداء سلطنت جهت تاج گذاری در آنجا آمده منزل میکنند. یعنی
تاج گذاری پادشاهان روسیه باید در مسکو بشود . جلو آن یک میدان گاه
بسیار وسیع با صفائی ست در وسط آن یک توپ بسیار بزرگی گذاشته اند
که یکی از توپ های عالم خراب کن انتیقه ست . دیگر از عمارات بسیار خوب مطلوب
تعریف مسکو، دو سه رسته های بسیار وسیع خوب و یک عمارت سرپوشیده
پاساژ یعنی چارسوی کلان با آینهٔ بلور پوشیده گی ست . این عمارت از-
تعریف و توصیف خارج مثل بازارهای سرپوشیدهٔ پارس و سایر شهرهای
نامی اوروپاست . سه مرتبه عمارت بسیار باشکوهی ست چندین صدد کان
و مغازه های بزرگ معتبر دارد . از هر طرف آن رسته و خیابان پیاده
گردکشیده اند . زمین این رسته ها را با سنگهای گران بها رنگ رنگ
فرش کرده اند که مثل آینهٔ بلور جلد میدهد . فضاء ان را با آینه بلور پوشیده
اند . زیرا این عمارات انبارها و منزلها زیر زمینی دارد که با زینه و پله گاه
میروند . درون ان منزلها روشن ست . افتاب هم از روزنه های بلوری
سقف آن می تابد . از رسته و خیابانهای معتبر مسکو هم رستهٔ پول کوزمینی
اسکا یعنی آهن گران ست . این رسته یکی از رسته های آباد نامی مسکو
می باشد که از دو طرف آن خیابان عمارتهای عالی مغازه های بزرگ معتبر
خانه های معمور قهوه خانه های عالی جناب ساخته شده که بسیار خوش عمارت
و باصفاست . تمام را از روی نقشه و ترتیب مثل عمارات شهرهای فرنگستان
ساخته اند . باغ و باغچه و تماشاخانه های خوب مطلوب هم در مسکو خیلی ست
تیاتر خوبی هم دارد . عمارت فابریکهای آن هم بسیار تعریف دارد . در هریکی

چندین هزار عمله و خدمت کار مشغول کارند . اغلب آن فابریک ها از شهر
خارج ست . تجارت خانه های نامی معتبر هم در مسکو خیلی ست . مسو اوراف
در مسکو در هوتل مرسیل منزل نمودم که معمان خانه آزادهٔ خوبی ست نمره های
پاک و تمیزی داشت . دران معمان خانه اغلب اوروپایی ها منزل میکردند
دران هنگام چند نفر از هم شهریان یعنی از وطن عزیز بخارا هم در مسکو بودند
انان در معمان خانه های تجارتی مسکو منزل داشتند و اغلب از انها
هر روز یک بار در برژه جهت خرید و فروش میرفتند . و یک بار هم به ادارات
و تجارت خانه های امانت کاران مسکو رفته سرکشی میکردند . باقی
اوقات مشغول تفرج و خوش گذرانی بودند . بنده با انها هم منزل و رفیق
نه شده در گوشه منزل نمودم . ولی انان را در برژه و تجارت خانه ها
دیده ملاقات کردم دو سه نفر از آن ها بنده را آمده دیدند . بنده هم
به منزل انان رفتم . یکشب باندراسد بای نام تاجر بخارایی که با بنده نسبت
به دیگران اشنایی داشت و بدین بنده هم آمده بود ، تیاتر مسکو رفتم
دو شب هم به سایر تماشاخانه ها همراه بودیم . تیاتر و تماشاخانه مسکو هم
بد نبود . بازی و نمایش خوبی داشت . عمارتش هم نغز و معمور بود . نمونهٔ
از تیاترهای اوروپا میشود گفت . دولت روس هم چندین سال دیگر در آباد
و نظافت مثل اوروپا خواهد گردید . حالیه هم شهرهای آباد و قشنگ خیلی
دارد . در تجارت و صنعت هم بسیار ترقی نموده با سایر دول رقابت هم
چشمی زیادی دارد . قوهٔ حربهٔ آن هم امروزه شهرهٔ عالم و در وسعت خاک
و کثرت نفوس انگشت نماست نقطه های آباد و سیر تجارت و خوش زراعت
دنیا را متصرف ست . هیچ یک از دولت ها برابر دولت روس قشون و اسباب

حرب ندارند. در قوهٔ بحری ممتاز ست. قوهٔ بحری خود را هم همه ساله زیاد میکند
استحکامات زیادی دارد. مدام هم در فکر ملک گیری و کشور کشائی می باشد.
راه های آهن از اندازه زیادی دارد. اغلب آن را دولت از پل خزانه
ساخته ست. معارف خود را هم ترقی داده. مکتب های علمی و صنعتی در خاکش
بسیار ست. هر ساله هم به عدد انعامی افزاید. یکصد سی شش ملیون نفوس
دارد که نود ملیون آن روس و عیسوی باقی مسلمان و مذاهب مختلفه. فقط
نفوس مسلمان روسیه به سی ملیون میرسد با وجود کثرت نفوس باز وسعت
خاکش زیاد ست. بنده یک هفته در مسکو بوده بعضی جاهای تماشا و سیاحت
کرده با شهر مذکور را دیده و با چند اداره جات و تجارت خانه ها که سروکار
داشتم رفته دیده روانهٔ بخارا که وطن عزیز ماست گردیدم. با راه آهن از آن
وله تقفاز پنج روزه وارد باد کوبه شدم. تمام راه آباد. شهر و قصبه های
زیادی بود. در یک جاکه ایستانسهٔ ترزان باشد، ماشین را عوض کردند. روز
پنجم وارد باد کوبه شدم که ابتدا سفر خود هم آمده بودم که ذکر شهر مذکور در
اول کتاب گذشت یک شب در باد کوبه در یکی از مهمان خانه های خوب آن جا
منزل نمودم. فردای آن با پر خاد باچته وای ادارهٔ قفقاز میر کوری روانهٔ
کراسنوادسک شدم. هفده ساعت در بحر خزر مسافر دریا بوده عصری
رسیدیم به کراسنوادسک. در آنجا هیچ توقف نکرده از سر پر خاد چیزهارا به
حمال داده پیاده آمدیم سر و گزال. ماشین پوچته هم حاضر بود. بلیت درجهٔ
دوم گرفته روانهٔ راه شدیم. بعد از دو شبانروز از قزل ارواد، و
عشق آباد، و مرو، عبور کرده آمدیم چارجوی که ابتدا خاک بخارا ست. شهری ست
در نزدیک نهر آمویه (رود جیحون) دولت روس یک جسر آهنین بزرگی بالای آن

کشیده که ماشین از آن پل عبور میکنند. چند نفر از اجناب استقبال آمده بودند
به اتفاق آنان آمدیم بخارا که از آن جا چارده فرسخ راه ست. در ایستانسه کاگان
هم بعضی از دوستان برآمده بودند. با هم ملاقات کرده آمدیم شهر بخارای
شریف. چشمم به جمال پدرم، و سایر اعمام، و اقوام و دوستان روشن شده
چند روز مشغول دید، باز دید مردم بودم. بعد را، به کارهای مقرری خود مشغول
بوده روزها، به محل تجارت خانه خود میرفتم. یکماه هم به ترتیبات کارهای خود
اشتغال داشته در بخارا بودم. تا این وقت تمام سفر فرنگستان، و اوروپائی
بنده شش ماه کمتر طول کشید. بعد از مراجعت از مسکو یکماه بیشتر در بخارا بودم
بعد را که موسم خرید پنبه رسید، بنا بر فرض بودن کسب کما فی السابق به تجارت
پنبه مشغول گردیدم. ولی کارهای خود را، بنا بر آدم کافی لایق نه داشتن از هر
جهت پریشان و بی سر و سامان دیدم. با وجود آن بی کسب کار خود کما فی السابق
مشغول بودم. ماه مبارک رمضان هم رسید. یک نفر از خدمتکاران بنده که
با بنده پسر عمو هم بود، مبلغ دو هزار پنجصد صوم پل پنبه را، گرفته منکر شد.
بنده مبلغ مذکور را، به او داده بودم که با صد طرف قطار پنبه در بازار، به
خدمتکاران بنده که مامور خرید پنبه هستند، برده بدهد. مشار الیه وجه مذکور را
یک سره به منزل خودش برده گذاشته از بنده به قاضی عارض شد که من از
فلان کس ده هزار سکهٔ بخاری حق الخدمت چند ساله طلب دارم. آدم قاضی
آمده بنده را، احضار نمود. رفته مطلب واقع شده را، عرض نمودم. ولی جناب
قاضی کلان حرف مرا گوش نه داده تقویت سخن مدعی میکردند. شاهد هم حاضر
نمودم که همه آمده بیان واقعه را به قاضی نمودند. باز هم معقول نه افتاده شاهدهای
بنده را، رد نمودند. آخر این قضیه بسیار به الم ریخته به مضمون آیه شریفه: «و اوفوض

امری الی الله» عمل کرده واگذار نمودم. چون این واقعه بیشتر سبب تنفّر بنده از بخارا شد، بدون خداحافظی از وطن عزیز هجرت و سفر اختیار نموده روانهٔ ایستگاه راه آهن شده ابتدا در کاگان که شهر تازه عمارت و بنا نمودهٔ روس هاست آمده یکهزار پوط غوزهٔ پنبه که در یکی از ماشین خانه های کاگان داشتم، بلوری نام ادارهٔ تاجر روس که مقروض بودم حواله نمودم. باقی وجه آن را، از بانک حواله دادم. این همان مبلغی ست که پسر عم بنده گرفته بود که غرامت آن به بنده افتاد. و همان روز در ماشین نشسته روانهٔ عشق آباد گردیدم. فقط سه صد منات وجه همراه داشتم. وقتی که به عشق آباد رسیدم، خیال سفر ایران به سرم افتاد. لهذا در آنجا پیاده در یکی از مهمان خانه های شهر مذکور منزل نمودم

عشق آباد شهر تازه بنائی ست. دولت روس بعد از تصرف ترکمنستان آنجا را شهری قرار داده اند. و خیلی آباد و سیر جمعیت می باشد. عساکر زیادی هم همه وقت در آنجا نگاه میدارند. هر روزه به آبادی آن می افزایند تجارت آن هم بسیار در ترقی می باشد. تجار روس و ایرانی و ارمنی خیلی دارد تجارت خانه های معتبر نامی بسیار ست. مال التجارهٔ زیادی از این جا وارد خراسان شده به سایر شهرهای شمالی ایران حمل میشود پنبه و پشم وغیره زیاد از ایران وارد آنجا شده به مسکو حمل میشود. طایفهٔ بابیه هم در آنجا خیلی هستند. چون در روسیه آزادی مذاهب ست لهذا از ایران هجرت نموده در عشق آباد که سرحد ایران ست آمده کسب و تجارت میکنند. ترکمانان هم بعد از تصرف روس بسیار باثروت شده اند. اغلب انها تجارت هم دارند در خود عشق آباد هم داد گرفت دارند. واقعاً عشق آباد شهر آبادی ست پنج روز در آنجا بوده با فایتون کرایه به رفاقت یک نفر ترک شیروانی روانهٔ

ایران شدیم. از عشق آباد الی مشهد، چهل منات کرایهٔ فایتون شد. از عشق آباد، تا گمروک خانه روس پنج فرسخ راه می باشد که وقت صبح سوار شده پیش از ظهر رسیدیم به گمروک (باج خانه) روس که بسیار گمروک خانه بزرگ مفصلی بود. از دو طرف دروازهٔ بزرگی دارد که مردم، با بار و بُنه داخل گمروک خانه شده از دیگر آن خارج میشوند که وسط آن عمارت و محوطه یک شاه راه بزرگ ست. وسعت حیاط آن هم خیاست. از دو طرف عمارت های زیادی دارد. خانه های سنگی و خشتی جهت ادارهٔ گمروک و اسفقات اجزا به طرح خوب ساخته اند. انبار خانه های زیادی از سنگ و خشت بنا کرده اند. بعد از داخل شدن از گمروک خانه اجزاء گمروک و مستحفظین سر حد آمده تذکره (پاسپورت) ما را معاینه نموده امضا کرده تمام اسباب ما را ملاحظه و تفتیش کرده مرخص نمودند. در اطراف گمروک خانه چند دکان و قهوه خانه، چای خانه کاروان سرای هم بود که مسافرین شب رسیده گی منزل میکردند. هم چیز از خوردنی و لوازمات با علوفهٔ مال چارو پیدا میشد. ما در آنجا توقف ننموده روانه شدیم. راه تمام کوه و کوتل بود. ولی راه خیابان را تراشیده شوسه کرده بودند. از عشق آباد تا سرخاک بخش ایران تمام راه شوسه میباشد. از گمروک خانه روس تا گمروک خانه ایران آن قدر راهی نه می باشد. یک چفریم اگر بشود تمام راه آن سر بالاست چون در گمروک خانهٔ روس جهت دیدن اشیاء و قید تذکره زیاد معطل شده بودیم. عصر رسیدیم به باج خانهٔ ایران. شب را در همان جا در یک کاروان سرای سر راه پیاده شده منزل نمودیم. اجزاء گمروک و آدمان امین تذکره ایران آمده ما را با اسباب و اشیا در وسط کاروان سرا برآورده تمام اسباب ها را ملاحظه کرده مبلغ

سیزده قران وجه از بابت تذکرهٔ مرور گرفتند. و یک تذکرهٔ عبور دادند که روی
آن یک تمبر (مرکه) سیزده قرانی داشت. روی مرکه تمثال شاه هم بود. بعد از
ملاحظه نمودن انها رئیس گمرک ما را احضار نمود که در روبه روی کاروان سرای
ما منزل نموده گی گمرک خانه ایران بود که عبارت از یک سرای خرابه و منحصر
به دو در خانهٔ چوبی گل اندود و هیچ بنای درست و استحکامی نه داشت. دو سه
نفر تریاکی ها را مستخدم نموده اند که تمام آنان شریک دزدند. کارشان
شب روز تنبل شده تریاک کشیدن ست فقط یک رئیس گمرک آنجا بد آدمی
نبود. سواد فارسی داشت. جزئی خط نوشتن را هم بلد بود صبح از انجا
روانه راه شده الی عصر به راه بودیم. در بعض قهوه خانه های عرض راه
پیاده شده چای میل نموده باز روانه می شدم. در قهوه خانه ها از تعفن
تریاک و شیرهٔ آن ابدا داخل شدن ممکن نبود. در هر قهوه خانه ده بیست
نفر دهاتی و صحرایی دراز دراز خوابیده تریاک و شیره می کشیدند که از
کثافت آنها به آدم حالت تهوّع روی داده نزدیک بود قی بکند. آن شب
رسیدیم در یکی از کاروان سراهای حاجی ملک که مشار الیه راه شوسهٔ
از مشهد الی سرحد روس را از دولت ایران اجاره نموده است از عابرین
حمل و نقل وجهی هم دریافت میکند. کاروان سراهای مشار الیه در عرض راه
ساخته گی بد عمارتی نبود. درین راه پوشیدهٔ اسبی و گاوی هم دایر ست
در هر سه فرسخ یک بنائی ساخته اند که در آنجا اسب و آدم حاضر ست.
فعلاً این راه به پسر او رئیس التجار متعلق ست. یک شب در ان کاروان سرا
منزل نموده فردای آن روز عصر رسیدیم به شهر **قوچان** که یکی از شهر
های جدید تازه بنای خراسان می باشد که شهر قدیم آن را در چند سال قبل

زلزله خراب کرده شهر جالبه را در یک فرسخ آن مثل شهرهای روسیه خیابان
های وسیع و رسته های سرواز ساخته اند. ولی عمارات آن چوبی و گلی ست
چند عدد مغازه و کاروان سرا و بازار با ترتیب یکچند عمارت اعیانه بطرح
خوب مثل عمارت های شهر خارجه ساخته شده است یکدو عدد حمام خوبی هم
تازه ساخته بودند. در اطراف خیابان های بزرگ درخت نشانیده جوی
آب جاری نموده اند. و یک خیابان بسیار بزرگ از وسط شهر کشیده
اند که کاروان و مسافر و زوار مشهد تمام ازان عبور می کنند. مال التجاره
از روسیه به خراسان و از خراسان به روسیه میرفتگی باید از قوچان
و از همین خیابان بگذرد. عمارت کنتوران امانت کار، و حمل نقل کننده
و تجارت های شرکت های روسیه و ارامنهٔ تبعه داخله و خارجه گمرک
خانه و کاروان سراهای تاجرنشین اغلب در همین خیابان ست. دهات
آباد، و باغات انگور، و سایر فواکه فراوان ست. زراعت گندم وجود
پنبه هم پیدا میشود. مال دار هم گوسپند دار زیاد ست. پشم و پوست زیاد
سود امیشود. اغلب اهالی قوچان کُردند. حکومت قوچان هم کُرد ست
آب جاری و قنوات زیادی دارد. زمینش کوه و بایر ست بسیار منبت
هوایش چهار فصل ست. یک شب در قوچان در کاروان سرا منزل نموده
روانهٔ «**مشهد مقدّس**» گردیدیم. دو شب به راه خوابیده صبح
وارد مشهد گردیدیم. اغلب راه کوهستان ست. ولی راه آن شوسه
کرده می باشد. چون هنگام از عشق آباد حرکت کردن از ادارهٔ کنتور کفکاز
میرکوری به ادارهٔ مشهد ان سفارش خطی گرفته بودم. ازین جهت یکسره
آمدیم در بالای خیابان منزل قفقاز میرکوری. در همان جا در خانه اگینت

کنتور مذکور استقامت نمودم. رفیق راه بنده که زوّار بود، رفت بمنزل یکی
از همشهریانش. اکنت کنتور مذکور یکی از ارمنی های قره باغ و بسیار آدم معقول
بود. از بنده خوب پذیرایی کرد. و با بنده خوب رفاقت و دوستی پیدا کرده بود
آن شب که بنده وارد شده بودم مهمانی رسمانه کرد. فردای آن صبح زود
حمام رفتم که گرد خاک راه را شسته کثافت را از خودم دور نموده بعد به زیارت
حضرت امام رضا مشرف شوم. حمام های مشهد آن وقت خیلی کثیف و سیاه
بود. آب گرم خزانه آن بد بو و متعفن و رنگش تغییر پیدا نموده از پاکی خارج
شده بود. بنده از داخل شدن خودپشیمان شدم. در بیرون حمام هم جز چند
پارچه حصیر دیگر فرش و فروشی نبود. و در نهایت سردی که شخص با زکام هم
خلاص نمیشد. وقتی که از در حمام داخل شدم، یک بوی بسیار بدی به دماغم
رسیده نزدیک بود قی بکنم. خواستم برگردم، دلاک گفت بوبخشید عیب
مفرمائید که بوی مبرز حمام ست. به هر حال بود دماغ خود را محکم گرفته داخل
حمام شدم. حمام را بد تر از آنچه تصور میکردم دریافته بسیار مکدر شدم بعد
از جزئی شست شو برآمده منزل آمدم دو سماور آب جوشانیده خودم را صابون
شو و تطهیر کردم. با وجود آن تا دو روز بوی حمام از تنم نرفت. بعد از
تطهیر و تجدید وضو به زیارت روضهٔ متبرک ثامن آل رسول و ائمهٔ حضرت
امام موسی رضا علیه آلاف التحیة والثنا رفتم که گفته اند: «پاک شو اوّل
پس دیده بران پاک انداز». از منزل بنده استقامت داشتگی آن قدر
راهی نادم چوب بندی که بست می نامند نبود. اطراف حرم امام را که بست
قرار داده چوب بندی و زنجیر کشیده اند که بسیار جای بزرگی ست. چند
رسته و بازار سرپوشیده و کاروان سراهای بزرگ و چند مدرسه و مسجدها

عالی جناب و یک محلهٔ کلان در داخل بست. از دروازهٔ بالای خیابان
داخل صحن روضه شدم که بسیار صحن بزرگ و وسیع باشکوهی ست. اطراف
آن تمام دو مرتبه مثل مدرسه حجره های خشتی ست. یک طرف روضهٔ امام و
یک طرف آن یک مدرسهٔ بزرگ باشکوهی ست. واقعا چنین صحن باصفا
و اینچنین مسکن دل کشا در عالم کم ست. دو دروازهٔ بسیار بزرگ مقابل هم
دارد که یکی به بالای خیابان و یکی به پایان خیابان کشاده است. دیگر در
های کوچک هم از دیگر سمت ها دارد. در مدرسه هم به روی صحن کشاده میشود
در وسط یک سقاخانه و چند عدد حوض چه سنگی ست که آب رود خانهٔ مشهد
از درون صحن داخل همین حوض شده میرود. هر کدام مجرای جداگانه دارد
سقاخانه وسطی از یکدانه سنگ یشم ست. بسیار بلند و بزرگ. در زمان
سلطنت نادرشاه افشار از هرات آورده اند. به قدر پنجاه مشک آب را
جا دارد. بالای آن را با گنبدی پوشیده اند. یک در درآمد حرم امام
از صحن کهنه ست که ایوان و پیشطاق آن طلاست. و گنبد طلای حضرت
امام میگویند. از هفت هزار هفت صد هفتاد و هفت خشت طلاست
وقتی که آفتاب بران گنبد می تابد، شعاع آن تمام صحن و اطراف را
احاطه میکند. از صحن کهنه داخل حرم شدم. همین صحنی که ذکر شد،
صحن کهنه می نامند. در یک طرف دیگر صحنی ست او را صحن نو میگویند
که بعد ازین ساخته اند. یک در حرم ازان طرف کشاده میشود. ایوان
و پیشطاق آن هم طلاکاری ست. حرم مبارک حضرت امام رضا در زیر
گنبد طلاست که زیر گنبد تمام با آینهٔ بلور منبت کاری شده دیوار آن هم
تا از نصف پایان تر آینه کاری و منبت ست. پایان آن تا زمین تمام کاشی

کاری ست . محراب هم اینچنین ست . در دیوارها اسباب گران بها
وجواهرات قیمتی بسیار نصب کرده اند . بالای سر در و تاج سلطنتی مکلل
به جواهر آینه گرفته به دیوار نصب ست . یکی از ان ناصرالدین شاه ست که وقتی
به زیارت آمده گذاشته است . وچند دانه سنگهای گران بها آویزان
ومعلق می باشد . چندین عدد قندیل های گران بها آویخته اند که شب ها
چندین هزار چراغ برق در حرم وبیرون صحن ها روشن می شود . با مفتول
سیم از بالای خیابان که کارخانهٔ مخصوص ست روشنی به قوهٔ الکتریک می آید
قبر شریف از وسط گنبد قدری به طرف قبله مایل ست که اطراف آن را حظیرهٔ
فولادی گرفته اند . ودر آن با فصل طلا مقفل می باشد . یک دانه در مرصع
هم دارد . هارون الرشید هم یکی از خلفای عباسی ست ، در پایان پای
امام رضا مدفون ست . در درون روضه قالین های بسیار نظیف -
ابریشم گران بها فرش کرده اند . قرآن های دست خط به خط جلی بالای
لوح ها گذاشته اند . بعد از زیارت ، قرآن خوانده دعا و فاتحه نموده
از در صحن نو برامده از میان صحن مسجد گوهرشاه که بسیار مسجد با
شکوهی ست به طرف شوربازار رفتم . پیش طاق های مسجد گوهرشاه
بسیار کاشی های خوب انتیک دارد که عقل مات انها میشود . تمام صحن
ها ومیان روضه شب روز مملو از زوار ست که راه رفتن دشوار ست
شوربازار یکی از بازارهای بزرگ معمور مشهد ست . قدری ازان
داخل دربست محسوب ست . دکان ومغازه های زیادی دارد . غلب
مال زرعی میفروشند . چندین تیم چه دکاروان سرا درین چار سوق ست
بازار نامی مشهد هم همین شوربازار ست . واز خیابان های بزرگ نامی آن

بالاخیابان ست . دیگر رسته وبازار وخیابان زیاد دارد . در صحن و
بیرون ، نعش بسیاری از هر طرف ایران آورده تبرکاً دفن می کنند .
در بیرون از صحن یعنی پشت مدرسه ومسجد یک قبرستان بزرگ ست
موسم به قتل گاه در وسط و درون حرم هم زیر تخته سنگ ها نعش دفن
می کنند . وبالای هر مدفون روی تخته سنگ نام آن شخص را نوشته اند
که اغلب آن محکوکات اسماء الله واسماء النبی واسم ایمهٔ کرام ست مثلاً
عبدالله محمد تقی هکذا که بنده ازین سبب به روی صحن کمتر گردش می کردم که
گنه کار نه شوم . ملایان جاهل ایران گویا جایز دانسته اند . آن روز بنده
قدری شوربازار را تماشا و گردش نموده آمدم منزل وبعد از ظهر باز ،
به تماشای شهر برآمدم . از کوچه چار باغ که یکی از کوچه های خوب مشهد ست
ومنزل متولی باشی آستانه هم انجاست . آمدم به ارک مشهد که جلو آن
یک میدان وسیعی ست چند عدد توپ های قدیمی انتیک هم بود حصار
ارک مشهد گلی ومخروبه ست . در یک سمت یک باغ قدیمی هم بود که -
اطراف دیوار پاخسهٔ گلی گرفته بودند . برامد آن نشیب وسر بالای ست
از بناهای خیلی قدیم بود . از برج وحصار ویرانه آن مغموم ومکدر شده
آمدم بازار ، قدری هم در بازار گردش کرده آمدم منزل که در بالاخیابان
منظرهٔ خوبی داشت . بالاخیابان مشهد به جایی نه می باشد یک خیابان
وسیع بسیار طولانی ست . از وسط آن نهر آب می گذرد . از دو سمت
راه کلان وعمارات عالی ودکان مغازه می باشد . ادارهٔ گمرک -
گمروک خانه وچند عدد کاروان سرای بزرگ درهمین رسته ست . از جمله
کاروان سرای ملک التجار طهران ست که بسیار عمارت باشکوهی ست

آن وقت ناتمام بود. مشهد اگرچه غلب کوچه هایش تنگ و دالان است ولی چند خیابان درستهٔ کالسکه گرد هم دارد. جمعیت شهری مشهد به قدر چهل هزار باید بشود. آمد و رفت زوار هم بسیار است همه وقت به قدر دو هزار زوار غربیه موجود است. خصوصاً در تابستان عدهٔ زوار خیلی میشود. موقوفه جات هم خیلی است. اوقاف آستانه از مالیات تمام خراسان هم بیشتر میشود. ولی هیچ کدام به مصرف شرعی درست نمیرسد اکنون که ادارهٔ حکومتی ایران مشروطه و قانونی شده بعضی این موقوفه جات را به مصرفش برسانند. تا حال در ایران وزیر اوقاف نبود. بعد از دو روز از ورود خود به مشهد، یک روز به دیدن قونسول دولت بهیهٔ روس رفتم «مسیو باگایولنسکی» نام جوانی که سابق در بخارا نائب دوم ایلچی بخارا بود. و در آنجا مدیر قونسول گری بوده و موقتاً به جای قونسول بود. با مشارالیه ملاقات نمودم. بسیار قبولی خوبی از بنده کردند. بعد را آمدم منزل. وقتی که به منزل آمدم یک دو نفر بخارایا جوره های و با باجان نام و یک نفر قاسم نام تاتار قزاق که انها از طرف ادارهٔ همان تاجر پوست گیر در مشهد آمده پوست بز، و گوسفند خرید میکردند آمدن بنده را شنیده به دیدن و ملاقات من آمده بودند. باهم ملاقات نموده آمدیم منزل انها که در قتل گاه مشهد خانه را اجاره داشتند بعدها چند یکه در مشهد بودم اغلب با انها بوده رفاقت تامی داشتم قاسم مذکور با بنده بسیار دوستی پیدا نموده نهایت خدمت را نمود و لی بنده در حق او خدمتی نتوانستم بکنم. مبلغ شصت منات طلب قاسم و سی منات طلب با باجان من باب الحساب از بنده بست حالیه نمیدانم

در کجا باشند. بنده چند نکه در مشهد متوقف بودم همه روزه کارم سیاحت و زیارت بود، دیگر شغلی نه داشتم. بعد را که از بیکار گشتن بسیار بدم آمد، محض مشغول شدن به کاری در فکر خرید پنبه پاپشم افتادم. چند هزار منات وجه هم از بخارا بانگ خطای اسکا، و ادارهٔ خوقند بانگ مذکور توسط بانگ استقراضی روس فرستاد چون پیله ابریشم مرسیل توسط او فرستاده گی فروش شده بود، همان پل بود که به مشهد به بنده فرستاد. پنبه هم در مشهد و اطراف آن ارزان بود. بنعصد خروار به سنگ مشهد از چند نفر تجار سودا نمودم. اغلب آن در نیشابور و سبزوار بود که باید بعد از یکماه دو ماه از سودا که پنبه مهیا شد باید در نیشابور و سبزوار رفته تحویل میگرفتم. از جمله سه چار نفر تاجران بزرگ مشهد بودند که به هر حال دو هزار منات (صوم، یک منات صد کاپیک (تین) هر پانزده کاپیک یک تنگهٔ بخاری الضرب است) قیمت پنبهٔ بنده سودا نموده گی هر خروار که بیست یک پوط باشد، هشتاد تومان ایران که عبارت یکصد شصت منات روسی است، بعد از انقضاء یکماه که وقت تحویل نمودن پنبه رسید از صاحبان مال به سرگماشته گان نیشابور و سبزوار قبض حواله گرفته رفته گار نیشابور و سبزوار شدم که پنبه ها را تحویل نمایم و توسط اگنت کفکاز میرکوری هم پنجصد عدل پنبه به چوت یک نفر تاجر لودزه سودا نموده بودم. بعد از ان یک فایتون را از مشهد الی سبزوار سی تومان کرایه نموده با یک نفر عزیز نام خدمت کار که بخارایی بود و یک نفر بشیر نام ترک قره باغی که آدم کنتور کفکاز میرکور که باید پنبه های خریده شده گی را تحویل می گرفت از مشهد روانه نیشابور شدیم. دو شب به راه خوابیده روز سیوم وارد نیشابور گردیدیم در «نیشابور» در یک کاروان سرا در منزل یک نفر تاجر مسجدی دو شب ماندیم. پنبه های نیشابور

هنوز حاضر نشده بود. لهذا رفته گار سبزوار شدیم. دو روز که در نیشابور بودم به سیاحت شهر مذکور برامدم بد شهری نبود. و اطراف آن تمام کوهستان های آب شار باغات و چشمه زار و قنوات بسیاری دارد. زمینش هم حاصل خیز و منبت می باشد. شهر مذکور در دامنه های کوه های مرتفع واقع ست. کوه فیروزه هم در نیشابور ست. زراعت گندم و جو پنبه و سایر نباتات ارضی بسیار ست میوه اشجار و فواکه هم بسیار میروید. سبزی و بافلا هم بسیار کشت میکنند باغ انگور و زردالو هم بسیار ست. و هوای بسیار با صفا یی دارد. خصوص صفای علی الصباح آن خیلی تعریف دارد که آفتاب به زودی از کوه بلند نشده یک ساعت از وقت فجر تا طلوع فرصت فاصله دارد. شهر مذکور یکی از شهرهای قدیم خراسان ست. آثارات قدیم بودن انهم پیداست. مدفن و مرقد اولیا الله هم بسیار ست. رسته و بازار آن هم به طرح قدیم می باشد. معامله تجارتی آن هم نسبت به خودش خیلی ست بعد از دو روز از توقف روانه سبزوار شدیم. دو شب به راه کرده روز سیوم قریب به ظهر وارد شهر مذکور شدیم از مشهد الی سبزوار سی دو فرسخ راه می باشد. نیشابور در وسط راه واغلب راه کوهستان ست شوسه کرده می باشد. سبزوار یکا از شهرهای معظم حکومت نشین آباد سیر تجارت خراسان ست. بسیار شهر مرغوب خوش آب هوای قشنگ ست. نسبت به سایر شهرهای خراسان پاکیزه و آزاده ست. زراعت گندم و جو و پنبه در سبزوار و توابع آن خیلی ست. تجارت پنبه و پشم هم زیاد ست تجار خارجه و داخله بسیار هستند. اکثر تاجران در سبزوار تجارت خانه گشاده اند. یعنی از سایر شهرهای ایران آمده تجارت خانه گشاده اند. ادارات ارامنه روسیه و تبریز هم تجارت خانه های

بزرگ دارند. مال زرعی نفت و قند چای وغیره آورده فروخته خرید پنبه و پشم میکنند. پنبه انجا اغلب به بیع سلم سودا میشود. پنبه سبزوار نسبت به سایر شهرهای خراسان بهتر ست خیلی هم زراعت میشود. هنگامی که از مشهد می آمدیم در عرض راه زراعت پنبه و گندم خیلی دیده شد. زمین خراسان بسیار قابل زراعت ست. خصوصا سبزوار، بنده را از هوای این شهر بسیار فرحی رو داده خورسند شدم. هنگام از مشهد حرکت نمودن از یک نفر صراف مشهد سفارش و معرف خطی به اداره میلان داشتم لهذا منزل انها پیاده شدم در همان جا منزل نمودم. منزل بسیار خوب اراسته داشتند. اداره انها هم در سبزوار در آن وقت خیلی معتبر بود. رئیس اداره عباس آقا نام ترک میلانی بود. میلان یکی از محال آذربایجان ست. در طهران و تبریز و عشق آباد هم شعبه تجارتی انها بود. برادر بزرگ عباس آقا رضا میلانی در طهران بود. در سبزوار از طرف بانک استقراضی روس مقیم مشهد، وکالت هم داشتند. بانک مذکور در تمام شهرهای بزرگ ایران اداره و آدم داشت. اداره کل در طهران ست که مرکزی ست روز بروز خود ابتدا در کاروان سرای انها پیاده شده بعد به منزل انها به اتفاق عباس آقا رفتم. چون بسیار خسته بودم فوری حمام رفتم به حمامی نه بود. از حمام های مشهد خیلی پاکیزه و آراسته بود چون در راه بسیار صدمه دیده بودم به قدر سه ساعت در حمام توقف نمودم تا از کسالت راه برامدم. راه مشهد الی سبزوار بسیار سخت ست کوتل بسیار دارد. اگرچه تمام راه شوسه کرده و تراشیده ست، باز هم سخت ست. در هر سه فرسخ شاه عباس کبیر صفوی کاروان سراهای خشت بزرگی ساخته که خیلی

وسعت دارد. الی طهران همین قسم کاروان سرا، و هر سه یا چهار فرسخ موجود است که جهت مسافرین بسیار راحت است. غرض از حمام برآمده منزل آمده استراحت نمودم. فردای آن به تماشای رسته و بازار سبزوار پیاده برامدم. بسیا بازار های خوبی داشت. اگرچه به طرح قدیم ست ولی به اندک توجه میشود این شهر را اصلاح کرد. از آثارات قدیم، یک میل بسیار بلند ست در بیرون از شهر به راه طهران که به قدر چند ذرع آن را خراب کرده اند. باز هم خیلی بلند ست بنای آن از خشت پخته ست. چند در کاروان سرا، و مسجد مدرسه به اندازهٔ وسعت خود درین شهر موجود ست. بنده چند روزی در سبزوار در منزل عباس آقا میلانی بودم. بسیار مهمان داری خوب کردند. چون کارم در سبزوار، به زودی تمام نشده زیاده اشکال پیدا کرد. ازین سبب منزلی اجاره نمودم. بعدها در همان منزلِ کرایه بودم. شعر: «میهمان جان عزیز ست ولی همچو نفس، خفه می سازد اگر آید بیرون نه رود» منزل اجاره نمودهٔ بنده همان در معلهٔ آنها پهلوی خانهٔ یکی از مجتهد های ایران و مدرسه بود. مدت هشت ماه در سبزوار بودم. و با تمام مردم سبزوار دوستی و الفت پیدا کرده بودم. پنبه های خریده شده را در مسکو و لودز پیش فروش کرده بودم. ارمنی که با بنده توسط اگنت کفکاز یکهزار عدل پنبه سلم فروخته بود، از قول خود برگشته نکول نمود. به بهانهٔ انکه بیعانه به من نرسید. بنده هم به تاجران مسکو و لودز تیلگرافاً خبر دادم. بعضی از انها نکول و فسخ معامله نمودند. و بعضی از بنده مطالبهٔ خسارت آن را نمودند. بنده چون از وضع معاملهٔ سبزوار، به کلا نابلد بودم. تمام سوداها شده گی به هم خورده خسارت کلا دیدم و به قدر

پنج هزار منات بیعانه های جهت بیع سلم داده گی سوخت. و بسیار صدمه دیدم. ولی ابدا خیالی به خود راه نه داده به خدا شکر میکردم. آدم-کنتور را مرخص کرده خودم هم خیال آمدن مشهد را مصمم شدم. ولی درین بین قضیهٔ به بنده رخ داد که شنیده نی ست. بنده آن آوانی که در سبزوار بودم، با تمام اهل شهر از هر طبقه دوستی و الفت داشتم. اکثر مردم شهر از اعیان و تجار و اشراف با بنده آمد و رفت داشتند. ازین سبب بعضی از بنده رشک برده میگفتند چرا یک مرد غریبی این گونه مرجع خلق باشد. ازین سبب هم وقت در فکر اسباب چینی بوده منتظر وقت بودند که کاری کرده یک بلایی به سر بنده بیاورند. بنده هم مطلب را ملتفت شده هم وقت خودم را محافظت می کردم. حتی بعضی شبها زنان فاحشه به بنده روانه نمودند که بعد از دنبال خودشان آمده به بهانهٔ انکه بنده زنا کرده ام. و یا خیال زنا را داشته ام، بلوا نمایند. ولی هیچ وقت فریب انها را نه خورده به کار و کردار خود دقت داشتم. اغلب شبها منزل بنده جمعیت بود تجار و اعیان شهر که با بنده دوستی داشتند می آمدند. بعضی شبها یک نفر تار زن طهران که تازه از طهران آمده بود، آمده تار میزد. مردم بدتر با بنده دشمن شده هم وقت در فکر فساد بودند. یک روز عصر به قرار روزهای سابق به گردش برآمدم. در سبزوار رسم ست که مردم شهر، هر روز عصر جهت گردش و تفرج در بیرون دروازه تا غروب و نیم ساعت از شب گذشته گردش کرده باز مراجعت می کنند. عصرها بیرون دروازه ازدحام زیادی میشود. بیرون شهر سبزوار بسیار جای آباد با صفاست خصوصا سر مقبرهٔ حاجی ملا هادی سبزواری حکیم الهی خیلی جای فرح فزای آباد

و گل زار خوبی ست. متوفی مذکور بسیار حکیم و عالم و فرید عصر خود بوده چند
کتاب در علم حکمت تصنیف نموده در سی شش سال قبل از سفر بنده به ایران
مرحوم شده اند. یکا از شاگردان آن مرحوم حالیه در سبزوار در علم حکمت الهی ریاضی
فرید عصر ست که این بنده در نزد مشارالیه تلمذ درس حکمت نموده ام. و بسیار
چیز از صحبت او یاد گرفتم. غرض آن روز عصری که به گردش برامدم تنها
بودم. قدری در میان مقبره و سبزه زارها قدم زده از زبر قلعه خیال دخل
شدن شهر را داشتم. و یک نفر عزیز الله نام جوان بهائی هم با بنده همراه بود
میان دو دروازه زیر قلعه بیرون شهر محله ترکها میباشد که اغلب
ترکهای تبریزی مقیم سبزوار، دران جا باغچه و منزل دارند. وقتی که بنده
در آنجا رسیدم، آفتاب هم غروب کرد. از وسط محله عبور میکردم، دیدم
در لب جوی آب چند نفر آلفه ایاق شربت آذربایجانی نشسته حقوف
و قلیان میکشیدند. و یک بطری شیشه عرق هم در آب گذاشته بودند
زهر مار میکردند. بنده وقتی که با یک نفر همراه خود از میان کوچه عبور میکردم
یکا از آن اشرار گفت: ای آقایان بفرمائید یک قدری لب باغچه نشسته
قلیانی کشیده چایی بخورید. بنده عذر خواسته خواستم نایستاده بگذرم. یکا
از انها که شناسا بود همراه بنده را از دستش گرفته کشید. من هم آمدم نزدیک
در باغچه به لب آب نشستم. به قدر ده دقیقه نگذشته دو سه نفر دیگر آمده
هر کدام به همدیگر چشمک زده بنا کردند نسبت به بنده حرفهای درشت گفتن
یکا گفت تو آمده ای که به ملک ما کارهای قبیح بکنی، و یا بعضی جاهایی که هیچ
یک از ما را راه نیست میروی، و هم قسم مردم منزل تو رفت آمی دارند. خلاصه
به گفتن اغاز کرد. بنده هم اول به ملایمت و بعد به درشتی جواب دادم. آخر کار

از زبان گویا، به مشت و کونک کشیده هم با قمه و کارد به طرف من حمله کردند.
بنده شش میل خود را از جیب خود برآورده یک تیر به طرف انان خالی کردم
نرسیده رد شد. هم برابر هجوم نموده چند زخم کاری به بدنم زده شش میل را از دستم گرفتند.
از کثرت قیل قال خلق از چهار طرف خبر یافته آمده اشرار را متفرق کردند.
اجزاء میرشب رسیده بنده را با یک حال بدی نیم جان به منزل رسانیدند. خون
زیادی از بدنم رفته بود، بی هوش افتادم. تمام ارامنه سبزوار خبر یافته آمده
دکتور روس و فلشر که طبیب طبعه روس بود جهت مداوا آمده زخمها را
مداوا نمود. خونهای زخم و سر روی خود را با محلول اسید فنیک و اسید
پریک شسته بستند. کارگذار دولت علیه ایران و تاجرباشی روس هر دو
خبر یافته آمدند. کارگذار و اگنت قونسول هر دو مشورت نموده قرار گذاشتند که
مطالب را به طهران و مشهد تلگرافا اطلاع داده بعد را صبح زود در اطراف
منزل و محله انان آدم گذاشته اشرار و مرتکبین را دست گیر نمایند. تا
صبح شب پیش بنده بوده قرار کار را گذاشتند. حکومت سبزوار هم خبر یافته
آدم فرستاده همان شب تحقیق کرده در مشهد به ایالت اطلاع داد. بعد
همه متفرق شده رفتند. آن شب را با کمال سختی روز کردم. سه دفعه غش
کرده بودم. صبح قدری حالم بهتر شده از خطر برامدم. مرتکبین را، ان روز
تماما دستگیر نموده در منزل کارگذار حبس نمودند. از مشهد از قونسول روس
به تاجرباشی، از کارگذار مشهد به کارگذار سبزوار، از حکومت مشهد به حکومت
سبزوار تلگراف رسید که مرتکبین را دستگیر نموده تحت الحفظ روانه مشهد
نمایند. تا بیست روز دیگر انان در حبس بودند. بنده هم قدری بهتر شدم،

آدم مشهد. آنان را هم تحت الحفظ محبوسا اورد ند به مشهد. یک ماه
در بندی خانه ارک مشهد بندی بودند. باکنده و زنجیر چندین کرت در منزل
کارگذار در حضور قونسول روس استنطاق کرده بعد هر کدام را جزاء نقدی
وتعذیر نمودند. بنده بعد از آمدن مشهد یکماه دیگر در مشهد بودم. یک روز
آدم قونسولگری آمده بنده را به قونسول گری احضار نمود. من هم رفتم به قونسول
خانه روس گفت که از بخارا، از اگنت پلتنک روس نوشته اند که شما را در
بخارا جهت محاکمه خواسته اند. بنده گفتم از چه بابت خواسته اند. آیا
کسی از دست من عارض شده است. یا انکه حکومت بخارا بنده را خواسته
اند. به هر صورت باید معلوم نمائید. گفت نمیدانم فقط تا حال در دو هفته
دو خط از بخارا رسیده که شما را جهت محاکمه یک نفر طبعه روس در بخارا
طلب نموده اند. بنده هر قدر فکر کردم که آیا من مدعی در بخارا نه داشتم
نه از بخاری نه از روس، از کسی مقروض نه بودم. طلب لوری دو هزار
پنجصد صوم بود که از بانک خطا اسکا حواله نمودم. آیا مرا جهت چه مطلبی
خواسته باشند؟ مطلب به من و نه به قونسول درست معلوم نشده بعد را
بنده گفتم از شما پانزده روز مهلت می خواهم که در اینجا داد، وطلب دارم
باید برابر بکنم. شما هم در بخارا تلگراف بکنید که مطلب معلوم شود. قونسول
هم قبول نمود. من هم آدم منزل قریب بیست روز دیگر ازین قضیه گذشت
قونسول مشهد هم عوض شده یک قونسول دیگری آمد. یک روز یک نفر از
ایرانی های مقیم بخارا که به زیارت مشهد آمده بود، در مجلسی چند نفر از
اهل ایران و بخارا حاضر بودند. نسبت چکام و علمای بخارا به گفت. بنده
بسیار به خشم آمده به آدم های خود حکم کردم، مشار الیه را گرفته کوتک بسیاری زدند

مشار الیه خون آلود از دست من با چند نفر زدار مروی بخاری به قونسول روس
رفته شکایت نمود. قونسول بنده را خواسته گفت این آدم را چرا زده
اید. بنده سه نفر شاهد حاضر نموده گفتم مشار الیه نسبت به حکومت بخارا
وعلمای بخارا ناسزا گفت. من هم از کمال تعصب حکم کردم او را بزدند
قونسول خشم گرفته گفت شما باید به من میگفتید، تا من به موجب قانون او را
جزا میدادم، حالا هر دو مقصر هستید. بعد را هر دوی ما را آشتی داده
فرستاد. سه روز دیگر هم گذشت. یک روز به بنده خبر داد که شما را چندی
قبل به بخارا خواسته اند، باید بروید. چرا نمی روید؟ من تفصیل رفته را
گفتم. قونسول گفت حکماً باید رفته مرا، از مسئولیت اگنت بخارا خارج
بکنید، والا شما را تحت الحفظ میفرستم. بنده قبول نه کرده آدم منزل
صبح که از خواب برخاسته بودم دیدم دو نفر قواس و غلدم از قونسولگری
با یک فایتون آمده اند دم در. گفتند حکم قونسول شده است که شما را باید
ببریم تا سرحد روس و خارج کنیم. بنده هم دیدم هر قدر اصرار کنم بدتر
میشود. قبول کرده با انان در فایتون نشسته آمدم تا یک فرسخی از شهر
در قهوه خانه پیاده شدم و به انان گفتم شما را لازم نیست که تا سرحد همراه
من بیایید. من خود میروم. و به هر کدام ده منات انعام دادم «مرسی»
گفته گرفتند. و بنده را با فایتون چرگذاشته برگشتند. ولی به من سپردند
که هرگاه برگردم جهت انان هم بد میشود و هم جهت خود بنده بسیار
سخت گیری خواهد شد. آن شب در همان قهوه خانه خوابیده آدم خود
را فرستادم به شهر که اسباب های بنده را آورد. فردای آن روانه
قوجان شدم. یک شب به راه خوابیده فردای آن رسیدم به قوجان. دو شب

در قوجان در منزل ملا بابا جان بخارایی خوابیده روانهٔ عشق آباد شدم. بندهٔ
هیچ فکر و خیالی نه داشتم مگر آنکه از یک نفر تاجر هروی مبلغ هفتصد پنجاه
تومان که یک هزار پنجصد منات باشد جهت خرید داده بودم که از هرات
پشم خریده بیاورد. قیمت پشم را هم با بنده طی نموده بود که بسیار به حساب
بود. مشارالیه هنوز نه آمده بود. یعنی دو ماه به موعدش کار داشت. ازین
جهت بسیار غصه میخوردم که هرگاه بخارا بروم مبلغ مذکور سوخت خواهد
کرد. در هر صورت بود با فکر و خیال نه یاد، یک شب به راه خوابیده وارد
عشق آباد شدم. به هوتل بورو پا منزل کردم. سه روز در عشق آباد بودم.
شبها به قلوب تجار میرفتم. روزها هم به کار مشغول سیاحت بودم
عزیز نام آدم بنده همراه بنده بود. هر قدر آمدن بخارا را مصمم کردم
قلبم گواهی نه داد. آخر پیش خود قرار دادم که به ایران برگشته به تربت
عیسی خان رفته منتظر پشم هرات باشم. هر وقت از بنده که هرات مبلغ
هفتصد پنجاه تومان به جهت پشم گرفته بود، یا پشم را، یا واپس وجه
داده گی خود را، از او گرفته برگردم. فردای بعد ازین خیال را نمودن
مجدداً عازم ایران شده به آدم خود گفتم که او به بخارا مراجعت نماید
و بعضی اسباب های لازم نمیشده گی و زیاده تر اگذاشتم که به بخارا ببرد
و مبلغ صد منات هم از حاجی عمر خواجه نام بخارایی گرفته قبض داده کم از
بخارا به او داده شود. بعد ازان یک فایتون را تا سرحد ایران به کرایه
سوار شده روانهٔ سرحد گردیده به قدر سه ساعت به راه بوده عصری
نزدیک به غروب آفتاب به سرحد ایران یعنی به باج خانه روس رسیدم
چون اسباب همراه نه داشتم که جهت معاینه و تفتیش معطل باشم. فقط تذکره

خود را به اجزاء سرحد ارائه داده همان شب داخل خاک ایران شده در باج گیر
ایران که سرحد هودان می نامند، آن شب را خوابیده صبح آن روانهٔ
قوجان شدم. یک شب به راه خوابیده صبح زود وارد قوجان شده یک شب
در منزل مشهدی بشیر نام آدم کنتور که بابنده در سفر سبزوار همراه بود خوابیده
فردای آن از قوجان مال چاروادار ی کرایه نموده روانهٔ **شیروان**
گردیدم که شهر مذکور یکی از محال و قصبه جه های قوجان ست. برج باره
رسته و بازار، به اندازه وسعت و جمعیت خودش دارد. شهر چه بهت
مثل چارجوی کهنه بخارا. نباتات ارضی و سردرختی زیادی دارد.
پنبه هم زراعت میکنند. باغ انگور بسیاری دارد. تجار ارامنه وغیره
هم چند دستگاه تجارتی کشاده تجارت می کنند. خرید و فروش خوبی
دارند. اغلب آنان گماشتهٔ تاجران روسیه اند. پنبه و پشم و مویز خوب
سودا میشود. و تمام آن را حمل روسیه میکنند. و مال گزباره و سایر جنس
و متاع روسیه خیلا آورده میفروشند. بنده وقتی که وارد شیروان
شدم در منزل یکنفر ارمنی آدم کنتور نادوزدی پیاده شدم یک خانه را
از مشارالیه جهت اسقامت خود اجاره نمودم چون مبلغ یکصد هشتاد
تومان وجه در نزد یکنفر ترک تبریزی مقیم سبزوار به طرق امانت گذاشته
بودم، یعنی بقیهٔ از حساب بود که پنبه فروخته بودم. چون خرجی راه باخود
کم داشتم مبلغ مذکور را به توسط یک نفر تاجر شیروانی برات دادم
پانزده روز هم معطل شدم. بعد را از سبزوار بتاجری که برات حواله
رفته بود، خبر رسید که برات بنده نکول شده نام برده نه داده گفته بود که
من قرضی نه دارم. ازین خبر خیلا افسرده شده مأیوس و شرمنده گردیده

به حالت بسیار بدی روانه **بجنورد** گردیدم. هشت روز در بجنورد بود
در یکی از کاروان سراها منزل داشتم. شهر مذکور یکی از شهرهای بزرگ
قدیمی خراسان میباشد. به قدر سی هزار جمعیت را داراست. وضع شهریت آن
به طرح قدیم ست. رسته و بازار و کاروان سراهای زیادی دارد. اهالی
شهر اغلب گردی می باشند. زراعت اطراف شهر هم بسیار ست. و تمام
رعیت اطراف گرد، و مال دار و گوسفند دارند که در مراتع کوهستان های
بجنورد چرا میکنند. آب و علف بسیار ست. مردمان شهر و دهات
انجا بسیار کثیف و نریاکی می باشند. بدی و علت تمام با اهل انجاست
والاّ خوب مملکت آبادی ست. حکام انجا هم نسبت به رعایای انجا بسیار
ظلم میکنند. و با وجود آن خلق انجا بدتر میشوند. اینهم یکی از نتیجهٔ ظلم
ست که خلق را بیشتر وحشی میکند. حکام بجنورد هم از جنس خوانین خود
اُن طایفه اند، یعنی گردی می باشند. هنگامی که بنده در انجا بودم حکومت
بجنورد و توابع اُن به «یار محمد خان» گرد بود که مشار الیه یکی از حکام
مستبد مقتدر ایران بود. و حالیه هم حکومت بجنورد با پسرهای اوست
نام برده چندین سالی حکومت استرآباد و ترکمانستان را هم داشته
و بسیار صحرای یموت و گوکلان را منظم داشته که هنوز ترکمانان میگویند
ما تا حال چنین حکومت با کفایتی را نه دیده ایم. مشار الیه در بجنورد جهة
استقامت خودش بسیار عمارت های خوب عالی جنابانه ساخته ست که بسیار
تعریف دارد. خانه ها و منظره ها به طرح اورو پا بنا نموده کارخانه چراغ برق
هم آورده ست. خود او یک سفر به سفر فرنگستان هم رفته ست. عمارت مذکور را
از روی بلان عمارت های اورو پا ساخته ست. مبیل و اسباب خانه هم خیلی

دارد. گل خانه های قشنگ، باغچه، حوض خانه، حمام غمره دار اعلا، درین
عمارت ساخته شده است. مسوده اوراق عمارت مذکور را تماماً رفته تماشا
کرده با خود او یک ساعت ملاقات و صحبت هم کردم. میگفتند ثروت هم
بسیار دارد. دو سه پسر رشید کارآمد هم داشت. یکی از انها نائب الحکومه
او بود. یک پسر خورد را در چندی قبل میگویند کشته گویا از او طمع بدی کرده
بوده است. بنده مدت هشت روز در بجنورد بودم. بعد را از وسط
جلگه کوهستان روانهٔ شهر جوین شدم. بین راه تمام آب شار و علف زار است
ساکنین آن گردان مال دار و گوسفند دار می باشند. همه چادر نشین اند
بسیار سیاحت خوب دارد. خصوصاً در فصل تابستان و بهار خیلی صفا دارد
و در زمستان بسیار سرماهای شدید میشود. از بجنورد یک شب به راه
خوابیده داخل محال **جوین** شدم که یکی از محال خراسان و از توابع
حکومت سبزوار می باشد. و مرکب ست از چندین پارچه قلعه و ده که و تمام
کوهستان و جلگه کوه ست. قلعهٔ حکومت نشین آنرا «چغوتای» می
نامند. در دامنهٔ کوتل و در دامن کوهستان واقع ست. محال جوین بسیار
آباد، و خوش آب و هوا ست. زمینش قابل هم قسم زراعت نباتات و فواکهی ست
گرد گوسفند دار بسیار دارد که تمام چادر نشین می باشند. چشمه سار و جا
های آب شار در انجا بسیار ست. هوای اُن در تابستان بسیار سرد
و ییلاق ست. شکار کبک فراوان ست. هر وقت میشود گوشت کبک خورد
حکومت جوین انوقت با پسر وزیر مالیه و مستوفی سبزوار بود که مشار الیه
بانیده مشا سالهٔ داشت. ابتدا آنکه بنده وارد محال جوین شدم. نمیدانستم که
حکومت انجا را مشار الیه دارد. لهذا در یکی از قلعه جات میان جلگه در منزل مکتفی

jabir.abbas@yahoo.com

تاجر خراسانی که جهت خرید غولنگ آمده هر سال سه ماه می‌ماند، پیاده شدم. یک شب خوابیدم. صبح آن روز را، از خواب برخاسته به فکر رفتن مزینان بودم. مال کرایه هیچ پیدا نشد. اگر هم پیدا میشد بسیار مال‌های مفلوک بود. ازین جهت پیش فراش باشی حکومت رفته خواهش نمودم که یک مالی تا سر خیابان شاه‌رود یافته بدهد. فراش باشی بنده را تکلیف به اندرون خانه نموده به لب صندلی نشستم. به قدر ربع ساعت بعد از نشستن ما، حکومت از اندرون حرم سرا برامد. هر از چار خاسته ایستاده شدند. بنده هم به انها تبعیت نمودم. بنده را از دور دیده شناخت. بنده هم به ترکی گفتم فلان نو مبارک باد. مشارالیه خنده زنان آمده بنده را بغل گرفته گفت مژدهٔ وصل میدهد گردش آسمان مرا، هرگزم از فلک نبود این حرکت گمان مرا مشارالیه دو هفته بنده را نگذاشته مثل برادر، یا پدر به فرزند معامله میکرد آخر هم وقتی که جهت جمع نمودن مالیات دیوانی رفته بود. بدون خداحافظی بی اجازه روانهٔ مزینان شدم، از دنبالم آدم فرستاده هرقدر که اصرار کرد برنگشتم. از مزینان که سر شاه راه طهران ست، با گاری چاپار به خط مستقیم امدم، سه روزه به مشهد. یک شب در مشهد در یکی از کاروان سراهای بیرون شهر مانده روانهٔ «**تربت**» عیسی خان شدم. این شهر یکی از شهرهای معظم سیر تجارت خراسان ست. تجارت پشم و پنبه و خوشکه بار، زیاد واقع میشود. چون نزدیک افغانستان ست و بین مشهد و هرات واقع ست. ازین سبب حمل و نقل مال التجاره و آمد و رفت بسیار میشود. اطراف آن هم آبادی و مال دار بسیار دارد. تاجران مسیحی هم جهت خرید پشم و پنبه وغیره آمده منزل نموده اند. مال روس هم همه قسم به فروش میرسد

تجارت پوست گوسفند و بز هم بسیار میشود. رسته و بازار و کاروان سرا های به اندازهٔ خود بسیار دارد. بنای شهر آن به طرح قدیم ست. باغات انگور وغیره خیلی دیده شد. جهت تجارت و استقا جای آنه می باشد. بنده یک شب در تربت بمنزل شریک آن شخص که از و پل طلب داشتم ماندم مشارالیه خودش نبود. میگفتند که به هرات رفته. پسر او مبلغ پنجاه تومان به بنده حواله نموده که از شریک او گرفتم. باقی وجه را گفت که بی اجازه پدرم نمی توانم بدهم. پول هم ندارم. بنده هم یک مالی را جهت سواری خود خریده روانهٔ هرات گردیدم. رفیقی هم نه داشته تنها بودم. دو روز و یک شب به راه گذرانیده رسیدم به سر خاک بخش افغانستان.

«شرح سیاحت و سفر پرخطر افغانستان و فرح بعد از شدت آن»

هنگامی که بنده به سرحد افغانستان رسیدم مستحفظین سرحدی یعنی قراولان و اجزاء گمرک هرات بنده را از داخل شدن به خاک افغانستان مانع شده نگذاشتند که داخل خاک افغانستان شده روانهٔ هرات گردم به بنده گفتند که باید شما در انجا در نزد ما باشید، تا ما وقایع و چگونه گی کیفیت شما را به حکام و کارداران هرات نوشته از بعد تحصیل ترخیص و کسب تکلیف شما را روانه میکنیم والا باز باید به راه آمده گاوان برگشته بروید. بنده به خیال سرحد داران ایران وغیره افتاده چیزی هم به انها داده نتوانستم قبول نه کرده گفتند که هرگاه ما را پورت شما را نه داده روانه بکنیم همه ما کشته خواهیم شد. بنده هم دیدم که راست میگویند قبول نموده در همان جا، تا رسیدن جواب رحل اقامت افکندم. و آن شب را خوابیدیم و فردای آن رئیس ادارهٔ سرحد، یک خط به سپهسالار هرات و یکی هم به جرنیل

غوث الدین خان به قلعه نو نوشته هر دو پاکت را مهر نموده با دو سوار
سرحدی یکی را به هرات و یکی را به قلعهٔ نو روانه نمود. از مضمون آن مطلع
نشدم که چه نوشته بود. ولی بنده هم به هرکدام انها در یک پاکتی شرحی
نوشته دادم. و هر دو سوار، روانه محل مقصود شدند. جرنیل غوث
الدین خان یکی از صاحب منصبان غیور افغانستان ست که سالهاست
در هرات و نیمه در سرحدمت می باشد. حالیه با یک جرنیل انگلیس و عدهٔ
سوار افغان و هندی و یک کمپنی فوج کورهٔ انگلیسی جهت معاینه نمودن
سرحدات بین روس و افغان را آمده بودند. به قلعه نو بنده تا آمدن
جواب ها دو سوارهای رفته گاهش روز در قلعه مذکور که مختصری بنای
از گل و خشت بود. مهمان سرحد داران افغان بودم. در این قلعه
ده نفر سوارهٔ نظامی هشت نفر پیاده نظامی منزل داشتند. تفنگ های
آنان مارتین یک تیرهٔ ساخت کارخانهٔ کابل بود. سه چار نفر خاصه دار
بودند که آنان تفنگهای قدیمی داشتند. سوارها با یک نفر رئیس و ده باشی
خود در قلعه منزل داشتند. و پیاده گان در میدان جای چادر زده بودند
و هر شب سه چار نفر از آن سواران با تفنگ و شمشیر سواره به نوبت خود
تا روز به حدود خود گردش می کردند که کسی داخل و خارج نشود. یا انکه مال
قاچاق را باج نگذراند. و تمام قراول خانه های سرحدات افغانستان
همین قسم محفوظ می باشد. و آنانکه شب ها گردش می کنند. روزها
می خوابند. شب دیگر باز نوبت از آن دیگری ست. دولت افغان هم
از واردات و هم از اخراجات گمرک دریافت میکند. مال گریزه هم خیلی داخل
و خارج میشود. ازین سبب قراولان سرحدی شب و روز جهت حفاظت

سرحدات میگردند. بعضی اوقات بین قاچاقچیان و قراولان جنگ و جدال
و تیر تفنگ هم می شود. بعد از یک هفته از اقامت و انتظار بنده به آن قلعه
یک روز صبح جواب مکتوب و عریضهٔ سرحد دار از قلعهٔ نو توسط سوار رفته گ
رسید. و جواب را به برادر زادهٔ خودش که در بالامرغاب سرهنگ و رئیس تمام
سوارهٔ سرحدات هرات ست نوشته بود که مشار الیه هم وقت در بالامرغاب
می باشد که یکی از حد و نقطهٔ بزرگ و مرکز تمام سرحدات هرات و میمنه ست
سرهنگ مذکور با صد سواره و عدهٔ پیاده مأمور و متوقف ست. و تمام سرحدات
جزو هم سپرده به اوست. نام برده دران روزها جهت سرکشی نمودن و
ملاحظهٔ سرحدات متعلقهٔ خودش به یکی از قراول خانه های موسوم به کولالی آمده
بود. و سواری از طرف او آمده بنده را خبر داد که باید در نزد او آمده مضمون
خط عم او جرنیل را مطلع گردم. بنده هم به اتفاق سوارهٔ مذکور آمدم قلعه
و قراول خانهٔ کولالی قریب به ظهر وقت نهار بود که رسیدیم در انجا که جمعی
از سوارهای سرحدی مهمانی و جشنی داشتند. و یک نفر از آنان
رباب می نواخت، دیگری تار، یکی هم می خواند. سرهنگ با یک نفر ملای
حواشی نشین در صدر مجلس نشسته سینهٔ مرغ، توش بره را خوب تشریح-
می کردند. سفرهٔ گسترده بود. ما هم رفته به آنان شراکت نمودیم. همه
سرهای خم مشغول بلع و نشخوار بوده هیچ کدام برابر دا ملای صدر نشین
درست گوشت را از استخوان جدا نمی کرد. و دوغ بسیاری هم از تغارها
ریخته چیده بودند. بعد از صرف شدن غذا سفره که برچیده شد، جناب
آخوند چند آیت از قرآن مجید خوانده به روح پدر صاحب نمک بخشیدند
بعد از آن سرهنگ رو به من کرده احوال پرسی نموده گفت که جناب عم والا مقامی

ازقلعهٔ نو به من نوشته اند که شما را باید از رفتن هرات و داخل شدن خاک افغانستان مانع شده مجدداً به راه آمده انان عودت بدهم. خط جرنیل نوشته گی راهم برآورده خوانده که به همین مضمون نوشته شده بود. بنده هم دیدم که مشارالیه جعبهٔ صدا (گرامافون) است. و از پیش خود حکمی نه می تواند بکند، قبول کرده برخاسته روانه شدم. هرقدر اصرار نمود که آن شب را بمانم قبول نه کردم. و تا سر خاک بخش روس یک نفر همراه بنده آمده گفت حالا مختاریه خواه به روسیه بروید خواه به ایران باهم خدا حافظ نموده بنده به طرف خاک روس مشارالیه به جای خود از راه آمده گی برگشته رفت بنده ازمیان پسته زارهای دامن کوه به خط سرحدی از اول ظهر الی غروب روانه بودم. یعنی قصدم آن بود که به جایی برسم که نزدیکتر خاک هرات وبیراهه باشد. شب به جایی رسیدم که از دور شعلهٔ آتش نمودار ست. سه چار نفر آدم هم دور آتش نشسته اند. به طرف آتش روانه شدم. بعد از یک فرسخ کمتر راه رفتن رسیدم به گلهٔ گوسفندی که عدهٔ چوپانهای آن کم از خاک روسیه گوسفند بسیاری را داخل خاک افغانستان نموده به جاهای خوش آب علف می چرانیدند. به مجرد بنده را دیدن، تفنگ و هن سر خود را به دست گرفته به بنده مقابل شدند. بنده هم ماوزر خود را در دست گرفته ناترس به طرف انان اسب رانده گفتم: «قور قمنگ آشنا دور» (نه ترسید آشنا ست). بعد را از اسب فرامده به یکی از انان اسب سواری خود را دادم که خنک بکنند. خودم در پهلوی آتش نشسته قدری دوغ گوسفند طلبیده آشامیده بعد را کباب هم ترتیب دادند، صرف شد. از بنده احوال پرسی و تجسس کردند. مطلب را واقعی نه گفته حرف را گریزداده جواب دادم.

آن شب را خوابیده صبح آن روانه به یکی از قراول خانه های سر راه شده خواستم گذشته بروم، ممکن نشده بنده را نگهداشتند که آنان فقط مأمور گرفتن و تذکره بوده اند. سه چار نفر از انان سوار بایراق بوده باقی نظامی نه بودند وقتی که بنده در انجا رسیدم. پرسیدند از کجا می آیید، و به کجا می روید. بنده گفتم از ایران و روسیه می آیم. و به هرات میروم، راه را هم نه میدانم لهذا به بیراهه افتاده ام. گفتند ما به شما آدم همراه میکنیم که شما را صحت وسلامت به هرات برساند. و قبض سلامت رسیدن شما را بیارد. بنده هم با کمال خورسندی قبول این معنی را کرده خیلی هم ممنون شدم. فوراً یک سوار با بنده روانه نموده و یک خط هم به ادریس قراول خانه نوشته مهر نموده داد. هردو روانهٔ هرات شدیم. به قدر دو فرسخ راه رفته بودیم که یک سوار نظامی دیگری هم از دنبال آمده به ما ملحق شد. شب را در یکی از قلعه جات رسیده پیاده شده منزل نمودیم. آن شب هردو سوار تا روز به نوبت قراولی بنده را میکردند. دو نفر از دهاتی را هم حکم کردند که مواظب بنده باشند. بنده آن شب را دانستم که از من خوف نموده اند. و مرا تحت الحفظ برده ایستاده اند. صبح از خواب برخاسته روانه راه شدیم. بعدها تا به هرات رسیدن انها با بنده مثل با یک نفر محبوس چگونه رفتار بکنند همان قسم رفتار می کردند یک شب دیگر به راه خوابیده وقت ظهر رسیدیم به «هرات». بنده را یک سره بردند به ارک پیش فرامرز خان سپهسالار هرات مشارالیه یکی از غلامان قدردان و خدمت کردهٔ امیر عبدالرحمن خان مرحوم بوده و در سفرها هم همراه امیر صاحب بوده است بنده را وقتی که به حضور او

بردند، مشارالیه در یک صالون بزرگی نشسته بود، وجمعی از رؤسأ
لشکری هم حضور داشتند. چند نفر سربازان نظامی هم در ساخلو دم
در استاده بودند. وتمام در بندها چاتمه گرفته بود سوارهای بنده را
اورده گی ازدم درحضور را بنده را حضور نموده به قانون نظامی سلام
کردند. بعد را پاکت سرحدار را برآورده دادند. مشارالیه واز کرده
تمام را خوانده به عرض بیگا خود گفت از بنده هم سوال بکنید. عرض بیگ
از بنده به آواز بلند پرسید، شما کیستی وبرای چه مطلب آمده نامت چیست
از کجا امدی؟ هم را راست بگو. بنده گفتم نامم میر سراج، کارم سیاحت
کسبم تجارت، اصلم بخارایی، واز کسی طلب کار بودم، آمدم هرات
مشارالیه به آواز بلند گفت انچه بدهنش آمد. بنده چون گرنگ شده بودم
نه فهمیدم که چه گفت. بنده ابتدا گمان کردم که سپهسالار کرباند
یا لال. ولی بعد ملتفت شدم که رسم انجا چنین بود که توسط عرض بیگ
گفت گو میکرده اند. سوال وجواب را هم میرزا ثبت می گرفته اند.
بعد از سوال وجواب تمام شدن گفت این ادم را باید ببرند نزد نائب
الحکومه یعنی والی وحکومت هرات. باد و نفر سوار سابق الذکر، و
دو اردلی سپهسالار ویکنفر میرزا آمدیم به دار الحکومه. ومحکمه
هرات که در یکی از باغهای دولتی عمارتست به طرح قدیمی، دردم
باغ عده سرباز اردلی با لباس نظام مسلح استاده بودند. خود
نائب الحکومه بنابر روز تعطیل بودن در اندرون بود. راپورت
مارا به اندرون دادند. مشارالیه با لباس غیر رسمی به شکل یک ملایی
بیرون آمد. میرزای سپهسالار جلو رفته قضیه را زبانی گفت. بعد هم

بنده را خواست. رفته سلام کردم. جواب سلام را داده از چگونه گی
سفر واحوال بنده سوال نمود. جواب واقعی وعین مطلب را گفتم. مشارالیه
بعد از فکری گفت آمدن شما با گپ وحرف نیست. شما طلب خود را بهانه
کرده به جاسوسی آمده اید. بنده گفتم جناب حاکم صاحب! شما چرا قصاص
پیش از جنایت میکنید. از کجا معلوم شد که آمدن بنده به افغانستان
به جاسوسی وغیره باشد. من مرد سوداگرم. از کسی طلب داشتم، هم جهت
گرفتن طلب خود، وهم جهت زیارت بزرگواران هرات آمده ام. مشارالیه
به حرف من گوش نه کرده روی خود را برگردانید. این پیرمرد خرفت گویا
مدت بیست پنج سال حکومت هرات را داشته خیاطم هم میکرده سه پسر داشت
که هریک، یک اژدهایی بودند به جان رعیت. اصلاً خود او پسر قاضی
القضاة کابل بوده ملاهم بود. باز حالیه در کابل قاضی القضات ست
غرض بنده را باد و نفر اردلی روانه کوتوالی (میرشب خانه) نموده خودش
رفت به اندرون. دو نفر سپاهی چون میر غضب بنده را پیش انداخته
اوردند به نظمیه وبلدیه شهر. رئیس نظمیه که کوتوال باشد، زنش فوتیده بود
در منزلش ختم وان داشت وبه مردم طعام هم میدهد. وقتی که رفتیم منزل
کوتوال، مشارالیه از دریچه سر خود را بیرون کرده آهسته به گوش یکی چیزی
گفت. آن شخص هم مارا گرفته آورد به بالای بام زندان که یکی از محبس
های هرات بوده است. بعد از رسیدن به محبس تمام اسباب واشیاء
بنده را گرفته بردند. وخودم را تحویل بابه بندی بان نموده خط رسید
گرفته رفتند. بنده با ده بیست نفر محبوس که اکثرانان کاروان هرات
واجاره داران باقی آورده بودند. دران مجلس شکر به خداوند کرده ماندم

وقت عصری یکنفر میرزا از جانب کوتوال آمده شرح حال بنده را تماماً نوشته
برد. فردای آن هم یک نفر دیگر از جانب ادارهٔ حکومت هرات نیز آمده
شرحی نوشته گرفته رفت. گویا هر دو کیفیت مرا به توسط چاپار به کابل
به حضور امیر صاحب راپورت دادند. بنده به قدر دو هفته دران محبس
بندی سخت بوده جز اجزاء نظمیه احدی پیش بنده نمی آمد. بعد را-
مکتوبی به حکومت و کوتوال نوشته اجازهٔ رفتن حمام و برامدن بیرون را
گرفتم. به همین بهانه هفته یک روز با یک نفر پیره دار (قراول) برآمده
رسته و بازار شهر را گردش می کردم. مردم هم بنده را میدیدند.
شهر هرات بد شهری نه می باشد. یکی از ایالت های معتبر افغانستان
است. و بسیار تجارت خوبی هم میشود. سقایه اراضی و زراعت خوبی
هم دارد. پشم گوسفند هم بسیار به روسیه و ایران حمل میشود. مال گزبار
هم قسم به فروش میرسد. اغلب مال زرعی قند و نفت و غیره را از
روسیه می آورند. دو راه دارد. یکی از مرو و پنجده، دیگری از مشهد
مال انگلیس را هم از قندهار و مشهد آورده میفروشند. هرات با تمام
شهرهای داخله و خارجه راه و ستاد دارد. دراین شهر چای سبز
معمول است. چای قاتا بسیار کم استعمال می شود. تمام تجارت افغا
نستان در دست تجار داخلهٔ خودش می باشد. تاجران اجنبی را، نه
می گذارند. و اغلب تاجران و دکان داران هرات از جنس فارسیان
شیعه مذهب و یهودیان ساکن انجا میباشند. غله و نواله و گوشت
و روغن فراوان می باشد. اطراف هرات تمام افغانان مال دار و هزاره
گان گوسفند دار، منزل و سکنا دارند. دهات و قلعه جات آباد خوش آب

هوا بسیار دارد. یک رود خانهٔ بسیار بزرگی از حوالی آن میگذرد که
همه وقت سرشار از آب است. جمعیت شهری آن تخمیناً ده هزار خانه
میشود. دو صد خانه یهودی هم دارد. سکنهٔ شهری از نصف بیشتر
افغان و سنی مذهب، باقی شیعه مذهب اند. قلعهٔ هرات هم بسیار
مستحکم ساخته شده است. دران زمان ها بسیار سنگر سختی بوده،
واز دشمن خوب جلوگیری داشته است. اطراف آن تمام خندق آب
دار کن هم اینچنین یک تپه قورغان محصور مستحکمی است. فعلاً قوهٔ
لشکری هرات هم خوب و مکمل است. قورخانه توپ و تفنگ و عسکر سوار
و پیاده نظامی با اسلحهٔ جدید مکمل و مسلح به اندازهٔ جلوگیری غیر را حاضر است
و همه ساله هم به قوهٔ خود می افزایند. از اثارات قدیم مسجد و مدرسه و
زیارت جاهای زیادی دارد. قبر شریف عبدالله انصاری و دیگر اولیاء الله
در هرات بسیار است که به زیارت تمام آنها مشرف شدم. یک مسجد جامع
سنگی موسوم به نماز گاه در بیرون هرات بوده که خیلی از بناهای اینتیک
و نادره است. حالیه دستی آن عمارت را خراب کرده اند. وجه خراب
کردنشان هم این است که مبادا در یک وقتی جهت دشمن خارجی سنگر شود.
رسته و بازار هرات اگرچه قدیمی بناست ولی طرح خوبی دارد. گنبدهای
خشتی. و بازارهای سرپوشیده هم دارد. یک چارسوی بسیار بزرگ
وسیعی دارد که وسط ان از یک طاق و گنبد عظیم پوشیده است. کار
وان سراهای تجارنشین و رسته های متعدد به اندازهٔ شهر موجود است
چندین خیابان بزرگ راه آن سرک و شوسه نموده گی دارد که به قندهار
و کابل و مشهد و ترکستان و هزارجات کشیده شده است. و این شاه راه ها

هم وقت از آمد و رفت کاروان و مسافر معلومی باشد. فقط راه هزاره آن بنا بر کثرت برف در زمستان مسدود است. القصه بنده به بین قسم به حالت محبوسی سه ماه مقیم پشت بام زندان هرات بوده، هر هفته یکبار گاه دو بار می برامدم. دیگر دران محبس که مشرف به بازار و چارسوی هرات بود، از غرفه تماشای آمد و شد خلق را کرده می نشستم. بیت: «در بودش بندی زندان هرات، مدتی بهر همان قطعه برات». بعد از انقضاء سه ماه از محبوسی یا بیشتر، یک روز یکنفر از اجزاء کوتوالی آمده به بنده گفت که درین روزها چند نفر از محبوسین سخت را حکم رسیده است که به دارالسلطنة کابل به حضور انور والا امیر صاحب ارسال نمایند. و ترا هم قطار انها احضار فرموده اند. اسم ترا هم ثبت آن طومار کردند بنده هم گفتم هرچه قسمت و نوشته قلم قدرت باشد کم و زیاد نمیشود. شعر «گر رنج پیشت آید و در راحتی حکیم، از کس گمان مدار که اینها خدا کند» گاه از خلاصی خود مایوس شده از خداوند طلب عفو تقصیرات میکردم و گاهی ابدا غصه نخورده امیدواری میکردم. در ظاهر خود را بشاش و خورسند قلم میدادم. مردم هرات بنده را صابر خطاب میکردند. من هم همین اسم را ازان روز باز به خود م گذاشته به غم و کلفت دنیا صابر بوده صبر میکردم. بعد از دو روز ازین خبر رسیدن یک روز صبح یک نفر میرزا، و یک نفر کپتان کوتوالی آمده ابتدا از محبوسین ضراب خانه را که یکی از محبس های بسیار بد هرات است و سابق ضراب خانه بوده قران و روپیه سکه میکرده اند، ثبت و سیاهه محبوسین رفنگار کابل را نموده بعد را بالای زندان آمده بنده را هم گرفته به ضراب خانه آورده جمعا ۳۰

نفر محبوس سخت، و بابنده سی یک نفر محبوس را ثبت طومار نموده مقرر کردند که رفنگار کابل هستیم. سه روز بعد از ماندن به ضراب خانه یک روز صبح چند نفر اجزاء کوتوالی، و دو نفر میرزا، یکی از جانب حکومت و یکی از جانب کوتوال با کپتان برادر کوتوال در بندی خانه آمده هر چهار نفر از ما را در یک زنجیر قطار کرده به دست ده پانزده نفر سپاهی مسلح و منظم دادند که از شهر بیرون نموده در سه فرسخی شهر به فوج کابل رفنگار کابل میباشند تحویل نمایند. فوج مذکور یک روز از ما قبل برآمده به سه فرسخی شهر رفته اور دوزده بودند. عدهٔ انها از پیادهٔ نظامی و سواره جمعا به دو صد نفر میرسید. و هم مسلح بودند. انان از کابل تفنگ پنج تیره و توپ پلو متر جهت عساکر هرات آورده بودند. و عالیه هم مالیات جمع شده گرا به خزانهٔ کابل می بردند. وقتی ما را، با قطار زنجیر از بندی خانه براوردند، عدهٔ سرباز و سپاهی نظامی، با تفنگ های سر نیزه کرده، بعضے با پیش قبض های برهنه، اطراف ما را احاطه کرده بودند. خلق زیادی از زن و مرد، در پیرون بندی خانه ایستاده هر انها به حال ما گریه میکردند. اقوام و پدر و مادر محبوسین آمده با انان وداع اخرین نموده گریه و افغان میکردند. جز بنده و دو سه نفر دیگر که کسی نه داشتیم. کسی با ما روبوسی و وداع نکرد جز یک نفر پیره زنی که جهت خیرات بندیان نان پخته آورده بود، نان ها را تماما به ما داده گفت ای فرزندان گویا شما غریب هستید. اینجا کس و کوتاه دارید. غصه مخورید که نگهبار بیکسان خداست. من برای شما نان پخته آورده ام این بگفت انقدر گریه کرد که من هم گریه کردم و تمام خلق هم

گریه کردند. در بندی خانه یک روز عزا و صبح عاشورا شد. بعد را کم کم پیاده روانه راه شده تا عصری رسیدیم به اُوردوی نظامی که در «اوبه» نام جای چادرها برپا نموده بودند. وقتی که به اوبه رسیدیم، پیاده کوتوالی ما را تحویل فوج های کابلی نموده برگشتند. و به هر یک از ما دوازده قران خرجی راه گویان پل هم دادند. و آن شب را در بیابان در یک گوشهٔ اُوردو، در یک جای بسیار بدی منزل دادند. بالای سنگ ریزه ها و خاک خاشاک خوابیده صبح اُوردو، براه درآمده روانه شد. عدهٔ پیاده و سوار نظامی که آن شب جهت قراولی ما مقرر شده بودند، ما را پیش انداخته روانه شدیم. بار و بنهٔ اوردو را به شتر بار کرده شتربانان نصف شب رهسپار گردیده بودند. قراولان ما را تند می راندند که به اوردو، و بارها برسانند. راه ما هم راه هزارجات بود که بدترین و سخت ترین راههای کابل ست، و تمام عرض راه کوه و هوتل ست. تا کابل شهری دیده نه میشود. و یک وجب راه مسطح هم دیده نمی شود. در زمستان از سرما و کثرت برف کاروان و مسافر عبور نه میکند. فقط چار ماه تابستان راه کشاده میشود. در تابستان هم شبها آب یخ می بندد. تمام این راه ها و گذارها پُر و مملو از هزاره های بربری ست. کشت و زرع خوبا میکنند. زراعت آنها هم از سایر جاها دو ماه عقب تر می رسد. تمام بهاری کاری ست آبی هم جزئی زراعت میکنند. اغلب آنان مال دار و گوسفند دار میباشند که در آن کوهها مثل مور و ملخ افتاده اند. در سابق تمام هزارجات خودسر بوده اطاعت دولت افغانستان را نه می کردند. هر طایفه از خود خانه داشته هر وقت تاخت و تاز میکرده اند. قلعه جات بسیار متین مستحکمی در قله های

کوهها ساخته بودند که هر کدام مثل یک قورغان جنگ سنگر خوبی ست بعد را که جناب ضیاءالملة «امیر عبدالرحمن خان» مرحوم به انها مسلط شد تمام قلعه جات انان را خراب نموده به زیر کوه به انان جای داده ابادی نموده اند، بسیار هم جنگ های سخت بین لشکر افغان و انان شده، در اخر همه مطیع و منقاد شده اند. حالیه از انان عسکر هم گرفته می شود. قریب پنجهزار عسکر از انان تا حال گرفته اند. دو فوج از انان را سفر مینا میگویند که مامور درست کردن راهها و شوسه ها می باشند. همه وقت با اسباب های اهن بیل و کلند، مشغول تراشیدن و تعمیر کردن راهها هستند. بسیاری از هزارجات بعد از شکست یافتن از افغان، به روسیه، و ایران، و هندوستان فراری شده اند. اغلب آنان به ایران هنوز هستند. ولی بعد فوت امیر مرحوم که پسرش به جای او نشست تمام فراری ها را عفو عمومی داده از گناهشان گذشت که باز به اوطان خود مراجعت بکنند. بعضی از آنان آمده اند، باقی هنوز آوارهٔ شهرها می باشند. و در عرض راه در هر سه فرسخ دولت افغانستان حکم کرده که کاروان سراهای خوب بزرگ مثل سراهای شاه عباسی راههای ایران ساخته اسباب بودند. هنوز ناتمام بود. میگویند حالیه همه انها تمام شده و مثل هوتل و مهمان خانه های خارجه جهت مسافر بسیار راحت ست از هرات تا کابل سی سه روز به راه بودیم. ابدا راه هموار نه داشت از صبح الی غروب راه رفته شب در نزدیکی ابادی پیاده میشدیم. در چشمه سارهای عرض راه نشسته نان میخوردیم. هزارجات در بین افغانستان واقع افتاده است. یک طرف ترکستان، یک طرف هرات، طرف دیگر

قندهار و کابل می باشد. هوای آن در تابستان بسیار سرد و باصفا
چشمه سارهای سبز و خرم، چمن های زمردی، درخت های موزون
و تر تازه خیلی دارد. هوای هزارجات در تابستان بسیار دل کش و
بیلاق ست. مردمان انجا در تابستان اذوقه و هیزم جمع نموده
در فصل زمستان از خانه های خود نبرامده متحصن می باشند. آب
ها و چشمه سارهای جاری در عرض راه بسیار دیده شد. چمنهای بسیار
عالی جابجا هم داشت. پای های همه ما از صدمهٔ راه آبله کرده بود.
روی بنده از تابش آفتاب و نشستن آب سرد، و تند باد شب و ال
صبح یک قبت پوست پر تافته بود. با این حالت تباه و افتضاح
بعد یکماه سه روز وارد شهر کابل شدیم. بیت: «عاقبت خار ذلیل آید پدید
برسیدیم بشهر کابل». وقتی که وارد «کابل» پای تخت دولت
افغانستان گردیدیم، پیره داران ما را یکسره بردند تا به کوتوالی یعنی به
نظمیه وضبطیه کابل. ادارهٔ مذکور در وسط شهر در پهلوی طاق و چارسوق
بزرگ کابل یک عمارت سه مرتبه بسیار خوبی ست. در آن روزها
برکط «محمد حسین خان» کوهستانی کوتوال بود. و کرتیل «غلام محمد
قادرخان» نائب کوتوال محمد حسین خان بعدها مستوفی الممالک
و وزیر مالیه افغانستان شد. وقتی که ما را به دم کوتوالی بردند،
راپورت ما را به ادارهٔ نظمیه دادند حکم شد در زیر عمارت مذکور، در
میدان مشق اجزای نظمیه که میدان مراد خانه میگویند برده به قدر یک ساعت
منتظر کردند. قدری از خستگی نفس راست کرده آب گرمی خوردیم
بعد را یک میرزای مسلمان و یک میرزای هندو از میرزایان کوتوالی آمده

کیفیت ما را نوشته برد. یعنی اول طومار ی برآورده اسم به اسم
نامگوی را خوانده همه را حاضری گرفته بعد کیفیت هریک را با روزمجموعی
آن پرسیده نوشته رفت. پس ازان همه را تحویل یکنفر بندی بان که «بابا
اکبر» نام داشت نموده با بیست پنج نفر پیاده کوتوالی مسلح که همه سرنیزهٔ
بلند به تفنگ های خود زده بودند، دور تا دور ما را احاطه نموده آور
دند به یکاز بندی خانه های بیرون شهر موسوم به «قلعهٔ قاضی» که
یک فرسخ از شهر دور بود. این بندی خانه را جهت تابستان
ساخته بودند که در فصل گرما، بندیان شهر را در انجا می برند. ازین
قسم محبس در کابل متعدد ست. قلعهٔ مذکور را مثل یک قورغانی ساخته
اند. برج و باره هم دارد. ولی بنایش تمام گلی ست. جز یک خانه
سر دروازه دیگر خانهٔ خوبی نه دارد. در وسط یک حوض آب هم دارد
که آب جاری همه وقت داخل و خارج میشود. اطاق های خورد
بزرگ بسیار دارد که هرکدام از ده نفر الی پنجاه نفر را جا دارد
دروازهٔ بسیار بزرگ هم دارد. و بعضی محبوسین خوش سلیقه جلو
خانه های خود را گلزار و باغچه بندی نموده اند. طرف عصر و صبح
تا وقت چاشت فرشی و حصیری پر تافته می نشینند. شب ها دور
تا دور جلو خانه های خود می خوابند. چندین دوکان هم درین بندی
خانه از قبیل بقالی و چای خانه، میوه فروشی، طعام خانه موجود ست
دوکان دار و معامله گرها از خود بندیان اند. آدم غیر را در بندی خانه
نه می گذارند که آمده با بندیان داد و گرفت کند. آنانی که دوکان دار و
فروشنده اند، روزها اول پگاه با یکنفر سپاهی مستحفظ بازار رفته

آنچه لازم داشته باشند خریده می آورند. و هرکدام یک دکانی هم
از خود، در بندی خانه دارند. وجهی هم اجاره گویان هرماهه در بندی بان
می دهند. ازین وجه میرزای کوتوالی هم از بندی بان چیزی می گیرد. و
سایر محبوسین که در یکی ادارات دولتی یا به محکمهٔ شرعی گفتگوی داشته
باشند. اول از کوتوال به نام بندی بان رقعهٔ اجازه می آورند.
آن وقت بندی بان آنان را با پیره دار اجازه رفتن به ادارهٔ مذکور
میدهد. رفته گفتگوی خود را کرده باز شب در بندی خانه برمیگردند
تا چند روزیکه کارشان طول بکشد هم روزه با یک نفر یا دو نفر پیره دار
مرخص میشوند. و کارهای محبوسین در اجلاس محبوسین رسیدگی
میشود. بعد ازان کارشان به هر ادارهٔ که راجع باشد ادارهٔ اجلاس
حواله میکند. و آنانیکه به حضور خود امیر صاحب میرفته گی باشند، در
روز دربار به حضور سرکار والا امیر صاحب منظور میکنند. روز حضور
کردن بندی هم یک روز قبلش باید از کوتوالی طوماری که اسامی محبوسین
نوشته ست. بو باید به نام بندی بان، آن وقت صبح بندی بان توسط
جارچی یکایک تمام اسامی مذکوره را صدا میکند که همه به در بندی خانه حاضر
میشوند. بعد بندی بان ابتدا با عدهٔ پیره دار هم را به کوتوالی آورده
بعد را اجزاء کوتوالی و خود کوتوال به دربار برده حضور میکنند.
از طرف دولت به محبوسین هر روز چار قرص نان و هر سال یکدست
لباس میدهند. محبوسین از سایر ولایات آمده گی را ابتدا کارش
به اجلاس محبوسین رسیده گی شده بعد به هر ادارهٔ که راجع باشد معول
میکنند. آنانیکه درباری و حضوری باشند، به روز دربار به حضور امیر

می برند. چنانچه مارا بعد از پانزده روز از ورود کابل در باغ بابر
شاه که یکی از باغهای دولتی کابل ست و بسیار باغ و عمارت خوبی ست
مدفن بابر شاه هم در آنجاست. در روز دربار مارا همدان باغ به حضور
امیر صاحب بردند. معظم الیه در جلو عمارت به لب جوی آب
زیر درخت چناری دربار کرده بود. طرق حضور کردن بندی به روز
دربار به حضور امیر صاحب از قرار ذیل ست. یعنی شخص امیر صاحب
در بالای استولی جلوس میکند. و یک میز تحریر هم در جلو معظم
الیه گذاشته اند. قلم فولادی و دوات فرنگ هم با یک شمع دان
و شمع مومی گچی و موم لاک روی میز تحریر او نهاده اند. امراء و
ارکان دولت، و صاحب منصبان لشکری و کشوری هریک علی
قدر مراتبهم در جلو و اطراف استاده می شوند. خدمت کارهای
حضور، و پیش خدمتان هم پشت سر امیر صاحب دست به سینه
ایستاده اند. و بعضی از امراء مقربان حضور، و رؤسای ادارات
هرکدام را که اذن جلوس بدهد، آنان هم بالای استول می نشینند
باقی سرپا استاده می شوند. و به طرف دست راست یکنفر میرزا
از منشی های حضور، میزی جلو رویش گذاشته میباشد که روی میز
مذکور دفتر کیفیت محبوسین را گذاشته اند. مشار الیه سرپا استاده
یک یک ورق زده کیفیت محبوسین را بلند بلند می خواند. و تمام
نفری محبوسین را ردیف هم پشت سر یکدیگر قطار می کنند. و
دست پای هم را با پیچ آهنین الچک می کنند. پشت سر هر بند
یک نفر عسکر مسلح ایستاده ست. میرزا کیفیت هرکدام را بلند قرائت

میکنند. امیرصاحب بعد از خوانده شدن هرکدام زبانی حکمی میکنند. و حکم را، فوراً میرزا در زیر کیفیت آن می نویسد. و در آخر همه را، از نظر امیر صاحب گذرانیده به مهر دولتی میرساند. مهردار علیحده است. امیرصاحب با بعضی از محبوسین سفاها سوال و جواب هم میکنند. بنده ردیف بیست یکم بودم. بعد از بیست نفر، نوبت به بنده رسید. میرزا کیفیت مرا، بدین نوع قرائت نمود که: «میرزا سراج ولد میرزا عبدالرؤف بخارایی باشندهٔ شهر مذکور، مشارالیه از بخارا جهت تجارت و سیاحت به علاقهٔ ایران آمده، واز مشهد مقدس در فلان تاریخ داخل خاک خدا داد شده بود. با لباس ایرانی و فرنگ مآبی، و در چمدان او بعضی نوشته جات بود که اکثر آن به خط روسی نوشته بود. و در یک دفتر به خط فارسی بعضی وقائع سفر خود را نوشته بود. و دو سه پاکت موم دلاک گرفته هم داشت که در آنها مهر دولتی الصاق شده بود. و یک دوربین بلند و یک تفنگچهٔ ماوزر هژده تیره و یک جعبهٔ عکاسی هم داشت». ولی کیفیت بنده بود. امیرصاحب همه را گوش نداده فقط به جایی رسید که نوشته بودند که: «چون از طرف حضرت سرکار والا، حکم و قدغن سخت شده است که از اشخاصی که گمان جاسوسی و اخبار نویسی میرود، جلوگیری نموده نگذارند داخل خاک خداداد گردند. و هرگاه در داخلهٔ افغانستان بدست افتند آنان را تحت الحفظ نگهداشته، راپورتش را به دارالسلطنه کابل عرض و اظهار بدارند». امیرصاحب سر خود را بلند نموده به بنده یک نگاه کرده باز رو به طرف میرزا نمود. باز میرزا به خواندن شروع نموده می خواند که: «این فدوی و غلام سرکار والا، میرزا سراج مذکور را در کوتوالی

نظربند بندی نموده کیفیت او را، به حضور انور والا به دارالسلطنه کابل عرض نمودم. فرمان جهان مطاع سرکاری در فلان تاریخ شرف صدور یافت که: «نامبرده را تحت الحفظ با کیفیت محبوسی آن ارسال حضور مبارک دارند». درین روزها که نفری محبوسین کوتوالی رفته گارکابل بودند میرزا سراج را نیز با کیفیت او روانهٔ حضور انور والا داشته شد. غلام و فدوی سرکار والا سعدالدین. بعد از تمام شدن کیفیت امیرصاحب فرمود: «نوشته جات و دفترچه اش کجاست». کوتوال عرض کرد که نفر فرستاده اند. خشم گرفت گفت نوشته شود که تمام را بفرستند بعد از رسیدن دفتر و نوشته جات دوباره حضور کرده شود. اگر بگناه بود و سود اگر باشد. خلاص و تلافی محبوسی او میشود. و اگر جاسوس باشد قانوناً مجازات داده خواهد شد. و تا رسیدن نوشته جات خود او را نظربند نگاه داشته شود. آن روز تمام محبوسین از هرات و قندهار آمده گی حضور شده چند نفری خلاص و چندی تبعید و مجازات گردیده باقی باز برگشته آمدند به بندی خانه. بعد از رسیدن به بندی خانه هرکدام به جای محل خود قرار گرفته چهار ماه دیگر درین محبس بودیم. عدهٔ محبوسین هم از سه صد علاوه بود. بعد را که فصل تابستان و گرما به آخر رسید، ابتدای زمستان و فصل خزان رسید، تمام بندیان را کوچانیده به شهر در یکی از محبس های درون شهر آورده منزل دادند. بندی خانه مذکور در وسط شهر مشهور به سرای امین الدوله یک سرای بسیار بزرگ وسیعی بود. این سرای از قلعهٔ قاضه که بندی خانه اول ما شد، بزرگ تر و خوش عمارت تر بود. غیر از محبوسین قلعه قاضه که مایان بودیم از سایر

قلعجات بیرون شهر هم بندی آوردند. جمعا از هزار نفر بیشتر جمعیت محبوسین این بندی خانه شده بود. از هر فرقه محبوس درین بندی خانه بود. افغان اوزبک، ترک، تاجیک، فارس، یک نفر روس ویک نفر آلمانی هم به تهمت جاسوسی بندی بودند. روس ایوان نام داشت، مرد سربازی بود. حالا مسلمان شده دین محمد نام داشت ولی آلمانی از سیاحان باعلم ملت آلمان بوده جهت سیاحت آمده بود. غیر از انها هم چند نفر محبوس سیاسی بودند که خانه بند بودند یعنی خانه بردی انان بسته بود. وابد اکسی را پیش آنان نمیگذاشتند. به بنده هم در بدو محبوسی بسیار سختی کردند. بعد را که امیر صاحب به روز دربار فرمود نظر بند باشم، دیگر سختی نه کرده منعرض در بندی خانه گشتن، و با پیره دار بیرون برآمدن نمیشدند. دگاه روزها جهت گردش و تماشا هم میرفتم بعضی از تاجران کابل را رفته دیدم و توسط انها در بخارا خط هم فرستادم از بخارا هم به تاجران کابل و کارداران دولت افغانستان خط و خبر رسید واز طرف حکومت بخارا به توسط صاحب زاده بهاء الدین خان به حکومت و کارداران افغانستان نوشتند که بنده را از بندرها نمایند که آدم نامعلوم و جاسوس نمی باشم. بعدها هر هفته دو روز، سه روز از بندی خانه می برامدم. یکنفر پیره دار جهت حفاظت همراه من بود. به پایم زولانه آهن هم بود که علامت محبوسی ست. بازار و حمام هم میرفتم. بعضی روزها در پنجات خانه در نزد غلام محمد خان پنجات باشی کابل میرفتم مشار الیه از بنده همراهی نموده در خلاصی من سعی داشت. تاجران مقیم بخارا به مشار الیه در خصوص من نوشته بودند که او از بنده همراهی

دلجویی بکند. ازین سبب مشار الیه کمال اهتمام را در بارهٔ بنده مرعی داشته همه وقت در کار خلاصی من کوشش داشت. بنده در اوایل محبوسی کابل بسیار به سختی گذران داشتم. جبره که عبارت از چهار قرص نان باشد بعد از سه ماه از محبوسی مقرر شد. در هرات و در راه هم مخارج بسیاری نموده بودم. پل و اسباب مرا هم کارداران هرات از من به دسایس وحیل گرفته بودند. ازین سبب بسیار غصه می خوردم که هرگاه به زودی خلاص نشوم، زیاده خار و ذلیل خواهم شد. یک شب بعد از فکر بسیار چنین به خیالم رسید که منهم مثل سایر محبوسین یگان کسب و کاری را پیشه کنم که اقلا گذران یومیه ام بشود. چون میدیدم که تمام بندی خانه کدام به یک کاری مشغول میباشند. بعضی دکان داری، بعضی کفش دوزی، خیاطی، علاقه بندی، توف بافی، کلاه دوزی، و هریک کار و صنعتی دارند. جز بنده و امثال بنده دو سه نفر عزیز پدر، باکار و پیشه نبودند. این تقصیر هم از پدران ما بوده که به ما علم و هنری نیاموخته به مال دنیا اکتفا کردند. هرقدر فکر و خیال کردم دیدم هیچ کاری را که عمل و هنر پدری باشد قابل نمی یابم. تجارت و صرافی هم در بندی خانه رواج نداشت. آخر از میان این همه کسب و هنرها بقالی و چای فروشی را که خوب رواج داشت انتخاب نموده در نزد حاجی برات نام بدخشی که در بندی خانه مدتی باز، دکان بقالی و چای خانه داشت، رفته مشورت نمودم که صلاحی بدهد. مشار الیه گفت من پنجسال می شود که در این بندی خانه محبوس هستم. پلی هم نه داشتم. بعد از یکسال از محبوسی ابتدا کباب پزی می کردم. بعد را که جزئی سرمایه بهم رسانیدم، این کسب را پیشه نمودم

منفعت زیادی نموده ام. یک نفر شریک داشتم، در چند ماه قبل خلاص شده
رفت، حالیه تنها مانده ام. هرگاه شما از بندی بان اجازهٔ حاصل نمائید
که یک دکان بقالی از دکان های بندی خانه را موقوف بکند، من با شما
شریک هم میشوم، تمام کار دکان هم به عهدهٔ من، و شما فقط خرید بازار را
عهده بگیرید کافی ست. بنده هم قبول کرده در نزد بندی بان آمده مطلب را
گفتم. مشار الیه هم محض رعایت حال بنده قبول نموده گفت یکی از
دکان را موقوف میکنم، ولی اجارهٔ هر دو دکان را شما بدهید، به کار شما
اعانت هم میکنم. بنده هم خیلی اظهار ممنونیت کرده با یک نفر پیره دار
آمده پنجات خانه به نزد ملا غلام محمد خان پنجات باشی مطلب را تمام
به او گفتم، و سه صد روپیه هم که کمی داشتم از مشار الیه قرض خواستم. گفت
بسیار خوب، زیاد تر هم لازم باشد مضایقه نیست. فوراً میرزای خود را
صدا کرده گفت سه صد روپیه به من بدهد. میرزا هم همان ساعت سه صد
روپیه آورده داد، و آدم خود را هم راه بنده به چارسو بنزدِ یکنفر بقال و
مویز فروش معتبر فرستاد که هر وقت مویز و برنج و سایر مال بقالی لازم
شود، از و بگیرم. به او هم سفارش کرد که از سایرین ارزان و رعایه دار
بکند، هر قدر نسیه هم بخواهم بدهد. آن روز وجه را گرفته کارها را تمام کرده
آمدیم بندی خانه با حاجی برات نصف شراکت نموده یک دکان بزرگی را
از بندی بان هر ماه چهل روپیه اجاره کردیم. و آنچه اسباب لازمه بود
خریده کرده آوردم. و هم روزه بازار رفته خرید کرده مال های بقالی را توسط
حمال ها می فرستادم. سودای بندی خانه هم روز به روز ترقی داشت.
یومیه صد روپیه معامله میشد که بیست روپیهٔ آن منفعت بود. دو سه نفر

خدمتکار هم از بندیان دل پرمیندگی جهت کار دکان نگهداشتم. جهت
خود هم رخت و لباس و اسباب زندگی مهیا و مکمل نمودم. بعد از سه چار ماه
شریک بنده حاجی برات خلاص شده رفت. قریب هزار و دو پیه از منفعه
حصهٔ او شده بود که برد. بنده تنها ماندم. ولی گذران و کاروبار بنده
روز به روز در ترقی بود. سه صد روپیه که از پنجات باشی قرض گرفته
بودم، از بخارا حواله نموده برات داده بودم. بعد از مدت دو ماه
بیشتر از بخارا خبر رسید که برات مرا نکول نموده اند. گویا پدرم در
بخارا نبوده به سفر بیت الله رفته بوده اند. اقوام بنده که حسیات
نوعی و غیرت اقوامی نداشته از کوچه مهر و فا نگذشته بودند برات مرا
نکول کرده از بین مبلغ جزئی صرف نظر کرده اند. از این قضیه دل تنگ شده
و اختیار گریه کرده به کلی از وطن و اهل وطن دلم سرد شده گفتم: «تفو بر
بر چرخ گردون تفو». زیرا که در چنین حالت محبوسی و غربت اگر دشمن
هم می بودند، باید محض غیرت و ناموس ملی این یک برات را که وجه
ناقابلی بود، نکول نه میکردند. ولی عیب به خود انها نه می باشد، عیب
به نادانی و جهل آنهاست. بنده به پنجات باشی چیزی نگفته فوراً بر خانه
بندی خانه آمده سه صد روپیه از وجه حلال خود که کسب کرده جمع نموده
بودم گرفته آورده پیش پنجات باشی گذاشته عذر هم خواستم. مشار الیه
رو به بنده نموده گفت من مگر از تو پول طلب کرده ام خاطر جمع باش که من
از تو، تا خلاص شده سلامت به وطن خود نروی پول نه میگیرم. این مبلغ را
به تو به عنوان قرض نه داده ام. باز هم تا زمان خلاصی خرج ترا مثل یکنفر فرزند
خود میکشم. بگیر این وجه را، اگر نه گیری از تو دل تنگ می شوم. بنده گفتم

ترا خدا اجری دهاد که در عالم ناشناسی و بیگانه گی چنین مردی در حق من
کردی. مبلغ مذکور را دو دفعه گرفته بندی خانه آمدم. طلب مشار الیه را
بعد از خلاصی از وجه مرحمتی امیر صاحب که روز خلاصی سه هزار روپیه
مرحمت نموده بود، داده ادای دین نمودم. هنوز هم ممنون دوستی و جوان
مردی او هستم که گفته اند: «نیکو بدی هیچ ز خاطر نرود». بعد هاشم
قریب شش ماه دیگر در بندی خانه مشغول دکان داری و کسب بودم
لامورات خود را از کسب خود میگذراندم. درین روزها بنده مجددا
دربار گی شدم. مأمور مهم وزارت بخارای شریف «جان میرزا لی کوتوش
بیگ» هم شرحی در خصوص خلاصی من توسط نائب الحکومه «میرزا شریف میردا
«عبد الله جان» والی بلخ نوشته به کابل فرستاد که نوشته مذکور به امیر صاحب
رسید. کاردار ان پوست قراکولی از بخارا هم عریضه نگار شدند که
حکومت بخارا به ماهم روزه در خصوص محبوسی میرزا سراج میگویند که بنویسید
او را رها نمایند که پدرش و اقوامش سایر تجار بماهم وقت شکایت و عرض
میکنند. و یک عریضه بدیگر هم نوشته توسط کاردار ان پوست قراکولها
به حضور امیر صاحب فرستاده بودند که به اجلاس محبوسین آمده رسید
بود. نوشته جات بنده هم از هرات به کوتوالی رسید که بعد از رسیدن
مراسلات و نوشته جات بنده را کاردار ان کوتوالی به روز دربار، با
عدهٔ محبوسین دربار گی که قریب به صد نفر بودند، در ارک کابل حضور
کردند، به قرار سابق همه را پشت سر هم ردیف و قطار کردند. باز بنده
در ردیف بیستم بودم. امیر صاحب در برج شمالی که یک عمارت بسیار باشکوه
می باشد، و به طرح اورو پا ساخته شده، جلوس نموده بود. ارکان دولت

همه صف بسته ایستاده بودند. «فتح محمد خان» کوتوال امین عسس مارا
حضور میکردند. «میرزا محمد امین» نام میرزای حضور به دستور معمول
کتابا جلوردیش گذاشته شرح کیفیت محبوسین را که در آن کتاب
ثبت بود، قرائت میکرد. دران روز عدهٔ از محبوسین بسیار محترم را
حضور کرده بودند که امیر صاحب همه را حکم های سخت می کرد. یکی را
حکم چشم کندن، دیگری را حکم دم توپ، بعضی را حکم کش میکرد که تمام
اهل دربار دران روز چون بید میلرزیدند. هیچ کدام از مایان که
بندی بودیم روح در جسد نداشتیم. تا یک یک بنوبت هم خارج شده
نوبت به بنده رسید. بنده توکل بالله نموده می گفتم: «مرد آن ست
هراسان نه بود» مشکلی نیست که آسان نه بود». میرزا محمد امین
منشی حضور، کیفیت بنده را شروع کرد به خواندن، به قدر سه سطر
به خوانده امیر صاحب نظر به طرف من انداخته بعد به میرزا فرمود:
لازم به خواندن تمام را نیست، من خود از کیفیت او اطلاع دارم.
آن وقت روی به سایرین اهل دربار نموده فرمود که من از این شخص
بسیار خجالت دارم که این مدت بگناه و تقصیر بندی شده. و به بنده
متوجه شده با کمال مرحمت و زبان نرم فرمود: «ظلم در حق شما از حد
گذشته، و تا حال، حال بگناهی شما به من معلوم نبود، حالیه محقق شد
که مظلوم و بگناه بوده، ولی انهم ظلم در حق تو از طرف من نشده، بلکه
از طرف کاردار ان نمک حرام من شده که در حق تو باجهت ظلم کرده
انهم نشویش داده اند. اکنون تمام زحمات کشیده ات را تلافی میکنم»
بنده گفتم: «جهان مدار سایه سرکار والا کم مباد». شعر: «هر چه هست

jabir.abbas@yahoo.com

از قامت ناسازیها اندام ماست . ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
» . اینها هم از طایع شوم خود من ست . والّا در عصر چون شما پادشاه
عدالت شعار کجا نام ظلم را بتوان بر زبان و قلم جاری کرد . بیت :
«به دوران کسی نشنیده شیون . بغیر از نالهٔ مرغان گلشن» . ولی
از روی جسارت عرض میکنم که چرا کارداران سرکاری که امورات
رعیت را به آنان محول فرموده اید ، نا ترس این گونه غلط رو دارند
کاری ها را بکنند . و سرکار والا که مسئول خداوند هستید خبردار
نباشید . و آنانی که نمک خوار دولت اند انهم ظلم بناحق در حق بنده
وامثال بنده مظلومی محض غرض شخصی خودها بکنند . و از مجازات
دولت غافل و سیاست دولت را فراموش نمایند . از مروّت و
انصاف دور ست » . این بگفتم و بی اختیار اشک از چشمانم مثل سیل
جاری شده ابدا خودداری نتوانستم بکنم . امیر صاحب هم بیک
حالت یأسی اشک از چشمانش جاری شده فرمود الچک آهن را از دستم
وزولانه را از پایم خارج بکنند . فوری الچک را سوا نموده بعد بیرون
برده زولانه را هم شکستند . و باز مرا به حضور بردند . این دفعه بزبان
ترکی او زبکی حرف زده فرمود که به کابل می مانید ، یا میروید بخارا ؟
بنده عرض کردم هرگاه مرحمتشان شامل حال بنده شده مرخص بکنند
میروم . فوراً فرمود آنچه از تو در هرات و کابل مال و پل تلف شده همه را
صورت حساب نوشته بده . همه را بدون کم و کسر دیناری حکم میکنم
مسترد بدارند . بنده عرض کردم آنچه از من تلف شده همهٔ آن فدای
سر سرکار والا ست . هرگاه مرحمت فرموده همان هفتصد تومان وجهی را

که از یکنفر تاجر طلب داشتم ، حکمشان بشود از مشار الیه گرفته به
بنده بدهند ممنون احسان سرکار والا میشوم . فوری به یک میرزا
فرمود ، تمام پل و اسباب تلف شده را ثبت گرفته از حضور بگذرانند
و حکم کرد مبلغ سه هزار روپیه وجه نقد فوری از صندوق خانه آورده
به بنده تسلیم بکنند ، دو نفر پیش از خدمتان رفته از خزانه عین المال
که ثروت شخصی مشار الیه ست ، رفته در یک کیسه سه هزار روپیه آورده
به بنده تسلیم نمودند . بعد را فرمود این وجه را از مال حلال خود
به تو انعام نمودم . باز وقت رفتن سرپا و خلعت هم به تو میدهم ، و
هفتصد تومان وجه از تو بر ذمهٔ شخص هراتی بوده گرا هم فرمان میکنم
به تو مسترد داشته تسلیم نمایند . و آنچه هم پل نقد و مال از تو کارداران
من گرفته اند حکم میشود حکومت هرات که محمد سرور خان
شاغاسی ست گرفته به کابل بفرستند . بعد را هم فرمود هرگاه تا رسیدن
وجه از هرات ، صبر دارید بمان والا به وطن خود هروقت مالهای تو
یا قیمت مالهای تو از هرات توسط سردار عبد الله خان حکومت بلخ و مزار
شریف در بخارا به تو رسانیده قبض رسید از تو حاصل میکنند . بنده از
مرحمتهای بی دریغ او خودداری نه توانستم بکنم . از کمال شوق گریه کرده
در حق معظم الیه دعا و ثنا گفتن آغاز کردم . تمام حاضرین گریه کرده آمین
میگفتند . به مشار الیه هم یک حالت یأسی رو داده بود . بعد از ان بنده را
مرخص نموده گفت تا زمان رفتن خود در منزل سید اکرم خان توره میباشی
و من سفارش ترا به توره مذکور میکنم و باز وقت رفتن خلعت و اسب سوار
با فرمان به تو عطا میشود . و خراجات تو هم تا رفتن نیز به عهدهٔ من ست .

وردی به طرف کوتوال نموده گفت که خرجی یومیه را تو باید بدهی بعد از آن
تعظیم کرده آمدم منزل سید اکرم خان تورہ که مشار الیه خواهرزادهٔ خدا
یار خان امیر خوقند ست که بعد از تصرف دولت روس از خوقند فرار
به افغانستان آمده ست. حالیه یکی از صاحب منصبان افغانستان ست
خرجی و معاش خوبی هم از طرف دولت به او مقرر شده گویا مشار الیه بعد
از فرار خدا یار خان چند سالی در تاشکند نظربند بوده و با امیر عبد الرحمن خان
مرحوم در زمان در ترکستان فراری بودن دوستی داشته بعد را که
امیر عبد الرحمن خان دوباره به افغانستان آمده انگلیس ها را از کابل
وقندهار خارج نموده صاحب تخت و تاج سلطنت دولت افغانستان
شده اند تورهٔ مذکور هم فرار از تاشکند به افغانستان آمده است.
حالا در کابل در سلک حیات بوده و بسیار هم در نزد دولت احترام
دارد. یک پسری هم دارد سید احمد خان نام بازبان باشی امیر حالیه
است و هر ساله قریب به ده هزار روپیه از دولت تنخواه دارند.
هنگامی که بنده در کابل منزل او مهمان بودم مشار الیه یک ناخوش بسیار
سختی شد. چند نفر از اطبای دولتی به حکم دولت مشغول معالجه و مدا
وای او بودند. بنده هم چون جزئی از طب سر رشته داشتم به معیت اطبا
در مداوای مشار الیه همراهی می کردم اگرچه آنوقت مثل حالیه تکمیل نبودم
باز هم دو سه تشخیص خوب دادم. امیر صاحب مشار الیه را از منزل
او که در داخل شهر بود جهت تجدید مکان و کسب هوا در باغ بابر شاه
که یکی از باغهای دولتی ست منزل داد با اهل و عیال کوچیده رفت.
در یکی از عمارت های اندرونی آن باغ منزل کردند. بنده هم روزها با

طبیبون به عیادت میرفتم و شب برگشته آمده بشهر در منزل تورہ می خوا
بیدم. یک روز خود امیر صاحب هم به عیادت او تشریف آورده به قدر
ربع ساعت به بالین او نشسته بعد را وی سپ پنجهزار روپیه به او، و
کسان او بخشیده آن روز تا عصری در بیرون باغ که عمارت مخصوص
دولتی ست منزل داشت. شب باز برگشته به شهر تشریف آورد.
برقاریین کرام پوشیده نماند که این بنده در ابتدا محبوسی به عرض رسا
نیدم که در بندر خانه بنا بر عسرت گذران یومیه دکانداری کرده کسب
بقالی داشتم و سه صد روپیه هم از پنجات باسی قرض دار بودم.
لهذا بعد از دو روز از خلاصی ابتدا به دیدن ملا غلام محمد خان پنجات
باسی آمده وجه مرحمتی امیر صاحب را که سه هزار روپیه بود در نزد مشار
الیه به طریق امانت گذاشتم سه صد روپیه قرض خود را هم دادم.
بعد را در بندی خانه آمده با تمام محبوسین که مدتها به انها رفیق و مونس
بودم دیده ملاقات کرده و به آنانی که مثل بنده غریب و باکس بودند،
به هر کدام از دو روپیه الی ده روپیه انعام داده یک نفر ترکمان و
یکنفر روس و یکنفر آلمانی که محبوس سیاسی بودند به هریک انها بیست
روپیه پل داده و به محبوسین سخت که در خانه به روی هر کدام بسته
و مقفل میباشد به هریک پنج روپیه از سوراخ در داده از همهٔ انها دعای
خیر گرفتم یکی از ان محبوسین سیه خانه گی حالیه در بخارا در لب حوض
گاوکشان دکان دوا فروشی واز کرده طبابت هم میکند ان روز قریب
به سه صد روپیه به بندیان خیرات کردم و صد روپیه هم در بندر بان و بعضی
پیره دارها دادم دکان بندی خانه را به آدم های خود واگذار کرده

jahirabbas@yahoo.com

قریب به سه صد روپیه وجه نقد که در دو روز نبودن من سود داشده بود گرفتم، و قریب دو صد روپیه از بندیان طلب داشتم همه را رسانیدم بعضی اسباب های شخصی داشتم از قبیل لباس، رخت خواب، آنها را گرفته با تمام اسباب دکان را به آدمان خود واگذار کردم آلمانی از بنده خواهش کرد که لباس ندارم لباس خریده دادم، چای فامیلی وقندهم به روس آلمانی آورده دادم. بعد را از همه انها خداحافظی نموده برگشتم. واز بندی خانه، به اتفاق یکنفر آدمان توره از میان بازار تماشا و گردش کنان به کوتوالی آمده به قدر صد روپیه بمیرزایان کوتوالی انعام داده از آن جا، به اجلاس محبوسین آمده با اجزاء اجلاس محبوسین خداحافظی کرده آمدم منزل، روز دیگر صبح، به گرد و تماشای بازارهای کابل برامده تا عصر تمام رسته و بازارهای کابل را گردش نموده شب باز بمنزل آمده دیگر چند روزی که در کابل بودم همه روزه به تماشای شهر و باغهای دولتی و ادارات و عسکرخانه ها و میدان مشق سرباز، ارک سلطنتی و کارخانه های تازه اختراع شده و سایر جاهای تماشا گردنی چه در شهر چه در بیرون شهر بود همه را پیاده و سواره رفته دیدم. و هر روز یک مراتب به ارک هم میرفتم. چون جهت به مهر رسیدن فرمانها و فرمان راه داری و پوشیدن خلعت و اجازه مرخصی معطل بودم، باید همه روزه رفته جویا میشدم. وضع شهریت کابل و جمعیت آن از قرار ذیل ست: شهر مذکور که امروزه پای تخت امارت افغانستان ست عبارت ست از یکصد پنجاه هزار نفوس متوطن از تاجیک و افغان وغیره و به قدر پنجاه الی شصت هزار قشون

نظامی از سواره و پیاده و توپچی در شهر خدمت دوامی هستند که اغلب انها فوج اطراف میباشند که هر سال یکدفعه عوض میشوند. اجزاء نظمیه و بلدیه و ضبطیهٔ آن هم جزو نظام ست. رؤسای آنان هم در جزو اهل نظام محسوب می شوند. تمام این افواج تفنگ های جدید ته پر یک تیره ساخت کارخانه اورو یا و کابل در دست دارند. عدهٔ فوج خاصه که همه وقت به حضور امیر صاحب وارک دولتی هستند تفنگهای پنج تیرهٔ آلمانی دارند. سوارهای انها تفنگ سه تیره با فشنگ فلزی دارند. طریق خدمت نظامی و گرفتن عسکر در افغانستان مساوی ست از هر فرقه عسکر میگیرد. اغلب از ایلات بقانون سرشماری از هشت یا ده نفر یکنفر باید به خدمت برود. از اهل شهر هم هرکس خودش میل داشته باشد قبول میکنند. معاش و لباس از طرف دولت داده میشود هر دو ماه یکدفعه مواجب و غله میدهند. معاش و مواجب انها از سوار و سرباز و توپچی و اجزاء نظمیه هرکدام به تفاوت به قدر کفاف انها داده میشود. صاحب منصبان انها را انکه به ده نفر باشد نفر بزرگ ست حواله دار می مانند. و آن که به بیست پنج نفر رئیس ست «صوبه دار» میگویند. و آن که یورباشی ست و به صد نفر بزرگ ست «کپتان» میگویند. و آن که به یک فوج رئیس ست «کومیدان» می ماند. و انکه به چهار فوج سرکرده است «برگت» و انکه به هشت فوج سرکرده است «جرنیل» است. بعد را نائب سالار و بعد سپهسالار ست که لشکر باشد ست. درجهٔ منصب صاحب منصبان توپخانه از سایرین بالاتر ست این منصب ها را، به رؤسای غیر نظامی هم از طرف دولت افتخاری

داده میشود. ولی آنان را ملا میگویند که مرتبهٔ انها مثل نظامی نمی باشد
در تمام شهرهای افغانستان و سرحدات به اندازهٔ خودش افواج سوار
و پیاده و توپچی فرستاده شده است که همه وقت بارهٔ سای نظامی خود
سرخدمت میباشند. هرساله هم عوض و بدل میشوند. در تمام شهرهای
افغانستان ذخیره و انبار غله و عسکر خانه ساخته شده است. وضع
شهریت کابل به طرح قدیم ست. اغلب بناهای آن سنگی ست.
عمارت چوبی هم بسیار دارد. رسته و بازار آن خیلی ست. اکثر آن
سرپوشیده و گنبد ست. و در تمام روز مملو از آمد و رفت خلق ست.
بعضی کوچه و خیابان های شوسه کرده و وسیع هم دارد. بازارهای آن را
قدری وسعت و ترتیب داده اند. و بعضی عمارات اعیانه و ادارات
دولتی را به طرح اوروپا ساخته اند. و تمام عمارت های سلطنتی و باغهای
دولتی آن به طرح اوروپا ست. عمارت های بسیار گران بهای عاجنا
هم ساخته اند. جعده و خیابان های اطراف شهر که از هر طرف آن به
یک سمتی کشیده شده است تمام آن را مثل جعده های شهرهای
روسیه خیابان بندی و شوسه کاری کرده اند. خیلی وسعت هم دارد
اکثر خیابانهای آن را از دو طرف درخت سبز کرده اند. زیر درخت ها
آب جاری هم میگذرد. آب هوای کابل بسیار با صفاست. در کابل
و در بیرون از شهر باغهای عالی جناب بسیار ست خصوصا باغهای
دولتی و عمومی ملی آن بسیار تعریف و توصیف دارد. آب جاری در تمام
آن فراوان. و یک نهر بسیار بزرگ سرشاری از وسط شهر کابل میگذرد
دیگر چشمه و انهار هم بسیار ست که همهٔ انها آب شیرین و گوارائی دارد. نباتات

هم در کابل فراوان دارزان و همه قسم میوه جات زمینی و درختی موجود
است. و همه وقت ارزانی و فراوانی ست. از باغهای اندرون شهر
کابل یکی باغ ارک ست که بسیار باغ باصفای دلکشای ست در پهلوی
ارک سلطنتی کابل واقع ست خیلی باوسعت هم میباشد. سه باغ درون
بدرون ست. تمام را از روی رجه واسطرلاب به طرح باغهای اوروپا
خیابان بندی نموده اند. از وسط آن یک نهر آب سرشار مستی
میگذرد. اطراف نهر مذکور را با سنگهای مرمر مچجر کرده اند.
از دو سمت سکو و زینه گذاشته اند. و بالای آن زینه ها گلهای
رنگارنگ با گلدانهای خطایی و کاشغری قطار هم چیده اند. باغچه ها
بسیار نیکو خیابان دارد. در خیابانهای آن استول ها و نیم کتهای
منقش مصفا گذاشته اند که تماشائیان آمده بعد از گردش نشسته
سیاحت باغ را میکنند. چند رستهٔ آن را با چوبهای فرست
تراشیده پوشیده اند. روی آن درخت تاک انگور سایه نموده ست
که در خیابان زیر آن ابدا افتاب نمیرسد. و چوب ستون های آن را
هم رنگ کرده اند. در تنهٔ چوب انگور تا بالا پارچهٔ الوان پیچیده
اند. و در وسط باغ در دو سه جا در میان گزارها آینه خانه ها
هم ساخته اند. در وسط آن گلهای معطر با گلدانهای کاشغری
وچینی چیده اند. در اطراف آن هم ستولهای چوب چارمغز (جوز)
گذاشته اند. دو درِ ارک هم از درون همین باغ گشاده میشود. یک
بحر ارک که عمارت بسیار بلند با شکوهی ست مشرف بهمین باغ میباشد
در صحن و صفهٔ عمارت آینه خانه باغ در چند جا قالین های ترکمانهٔ و ایرانی

فرش ست . باغ بان و فراشان بسیار ی هم وقت مشغول تزین و ترتیب
بوده نمیگذارند گرد و خاکی بنشیند . و یا درخت ها و گلهای آن از
ترتیب خارج شود . و هم وقت آب و جاروب میکنند . در پهلوی این باغ
دو باغ دیگری ست یکی باغ مهمان خانه و یکی بوستان سرا ، و گلستان سرا ست
و هر کدام آن یک باغ بسیار خوب ست . عمارت های خوب هم دارد . در
بوستان سرا ، امیر عبدالرحمن خان را دفن نموده اند . بقعه بسیار عالی
ساخته اند که از یک گنبد سنگ بزرگ پوشیده است . زمین آن را با تخته
سنگهای مرمر فرش نموده اند . تمام باقالیهای گران بها فرش ست
چند دانه کلام مجید خط جلی هم در بالای لوح های مقرنس گذاشته اند .
بنده دو مرتبه بسر قبر امیر رفته دعا و فاتحه نمودم . دیگر ان گونه باغهای
خوب در کابل و اطراف بسیار ست . از جمله یک باغ عمومی ست که در کنارهٔ
از شهر در نزدیک کارخانه تفنگ سازی موسوم به باغ الم گنج ست که
بسیار باغ باصفای ست . طرف عصر مردم شهر جهت گردش و تفرج
میروند . از کارخانه جات فقط یک کارخانهٔ دولتی در کابل دایر ست که
همه قسم کار آهن کاری در این کارخانه میشود . غیر از توپ و تفنگ و فشنگ
دیگر همه آنچه اسباب متعلقهٔ به لشکر و نظام باشد ، درین کارخانه میسازند
معلم و موخانک این کارخانه استادان ماهر انگلستان و هندوستان
میباشند . رئیس و استاد کل هم انگلیس ست . که تمام انها مواجب خور
دولت افغانستان میباشند . و از کابلیها و افغان هم استاد هنرمند
بسیار ست . عمله و کارگر آن تمام کابلی ست . تفنگهای ساخت کارخانهٔ
کابل از تفنگهای ساخت کارخانه های انگلستان هیچ فرقه ندارد .

یومیه پنجاه تفنگ و پنجهزار فشنگ و هر دو روز یک عراده توپ در کارخانه
مذکور ساخته میشود . در وقت لزوم بالمضاعف می برارد . هم روزه هم در
صنعت آن افزوده میشود . کالسکه هایی که در خود کابل ساخته بودند
بنده از کالسکه های فرنگستان نتوانستم فرق به هم . چرم انگلیسی ، و
تیماچ لندنی ، و پونین ، و چتر ، و موزهٔ نظامی ، سابقه و کلاه فرنگی ، زین ، و
یراق انگلیسی ، در خود کابل میسازند . آفرین به همت این افغانان
بیباکی که به اندک وقت ترقیات فوق العاده نموده نام نیک و شهرت
ملی خود را گوش زد همسایه گان بیدار خود نمودند . ای کاش سایرین
هم مثل آنان از وضع عالم باخبر شده گلیم پارهٔ خود را از آب میکشیدند
دولت کوچک افغان ، امروزه در قوهٔ عسکری خوب پیش رفته ، و اغلب
اسباب لازمهٔ خود را فراهم نموده محتاج غیر نه می باشد . کارخانه ماوت
بافی ، و نسخ فرنگ را هم در صدد ساختن بودند . ماشین های آن را
از کلندن خواسته بودند . و جایش هم معین شده بود ، حالیه هم فاسوئ
نخی و کتان علفی در کابل با ماشین دستی میبافند . وضع ادارات کابل
اگرچه قانون استبدادی ست ولی ترتیب خوبی وضع نموده اند .
وضع ادارات تمام شهرهای داخلهٔ آن برطبق کابل ست . و هر ادارهٔ
متعلق به یک وزارت خانه ست مثلاً در کابل پنج ادارهٔ وزارت و
دو ریاست ست که در تمام شهرها هم شعبات همین پنج اداره و دو
ریاست موجود و دائر ست . و هریک از هم سواست . اول وزارت
داخله ست که تمام حکومت ها با اوست . لقب او اعتماد الممالک ست .
دوم وزارت لشکری که لقب او سپهسالار ست که تمام قشون و رؤسای

jabir.abbasayov@gmail.com

نظامی ولایات باو است. سوم وزارت مالیه است. لقب او «مستوفی الممالک» است که تمام مالیات افغانستان باو است. مستوفیان جز باو حساب می پردازند. زکوة چرو باج گیران هم در ادارهٔ او است. چهارم ادارهٔ عدلیه یعنی قاضیان، و اجزاء محکمهٔ شرع و عرف است. لقب رئیس او خان ملاخان است. پنجم ادارهٔ نظمیه و بلدیه است که لقب او کوتوال و امین عسس است. ریاست تجارت و ریاست بلدیه هرکدام ادارهٔ مخصوصی است. اوقاف جزء وزیر مالیه است. وضع ادارات از قرار ذیل است. حکومت هر شهر در محکمه جلوس میکند. رئیس عدلیه که قاضی باشد ان هم با دو مفتی و دو میرزا آمده در جای خود می نشیند ریاست قشون هم با رئیس نظمیه در محکمه می آید. تمام میرزایان دفتر هم در اطاق دفترخانه حاضر میشوند. عدهٔ فراش و سرباز نظامی هم به خدمت حاضرند. اینچنین دربار و محاکمه در هر هفته دو روز می شود. و سایر روزها چنر ایام تعطیل هرکدام از روسای در ادارهٔ خودشان میباشند طرز محاکمه چنین است که کاغذ عریضه چاپ است. قیمت معینی دارد عارض شرح حال خود را نوشته ارائه میدهد. بعد مدعی علیه را با حضار به شرع حاضر میکنند. سوال و جواب طرفین را ثبت میکنند آنوقت از روی قانون شرع حکم میکنند. گفتگوی تمام اهل نظام و اجزاء مالیه هم با نماینده گی رؤسای آنها در محکمهٔ شرع میشود. ادارهٔ مالیه فقط جمع آوری مالیات و زکوة ها را میکند. ادارهٔ لشکری در نظم و ترتیب قشون مشغول است. مواجب تمام افواج و اجزاء حکومت وغیره به تصویب مالیه از صندوق خانه خرج هر شهر داده میشود. ادارهٔ نظمیه هم بسیار ادارهٔ بزرگی است

تمام کارهای شهر و امنیت شهر با او است. ریاست تجارت در هر شهر به کارهای تجارتی آن ناظر است. محبس ها هم سپرده به نظمیه است. محکوم هر اداره را تحویل کوتوال میکنند. و یک رئیس روحانی از فرقهٔ علما، در هر شهر هست که احتساب مسجدها و مکتب ها و مدرسه ها با او است فاسق را حد شرعی میزنند. حد شرعی را باید به اجازهٔ قاضی اجرا بکنند. تمام فرمان ها و بروات ها باید به مهر خود امیر صاحب برسد. خزانه دو قسم است یکی بیت المال و یکی عین المال. بیت المال مال ملت است به مصرف قشون و مملکت میرسد. عین المال ثروت شخصی امیر صاحب است. امیر صاحب و پسران او، مواجب معلومی دارند که زیاده ازان از بیت المال حق پل گرفتن ندارند. دومای دولتی یعنی مجلس مشورت خانه هم در کابل برپا شده است. دو مجلس میباشد. یکی را شورای عام و یکی را شورای خاص میگویند. شورا تمام مرکب است از یکصد بیست اجزاء منبوث که آنان را از هر فرقه خلق انتخاب نموده اند. ریاست شورای عام که اجلاس متفرقه باشد، با سردار محمد یوسف خان پسر کوچکی امیر دوست محمد خان جد امیر عبدالرحمن خان بود. شورای خاص که مجلس اعیان است مرکب از بیست پنج نفر وزراء و شاه زادگان و اشراف و ارکان دولت اند خود امیر صاحب هم با نائب السلطنه سردار نصرالله خان برادر بزرگ خود و پسر ارشد خود معین السلطنه عضویت دارد. این هر دو مجلس در کار های عمدهٔ مملکت مشورت کرده رأی میزنند. و اکثر کارها را خود امیر صاحب به شورا حواله میکنند. و هر حکمی که شورا بکند تمرد نمیکند. ولی در هر هفته دو روز که حکام در محکمه به عرایض عموم رعایا، در حضور سایر رؤسای ادارات

رسیده گی میکنند، آن روز صاحب منصبان نظامی و اعیان آن شهر هم
حق آمدن و نظارت کردن را دارند. و یکنفر ازان رؤسا از طرف شورا
کابل سمت نمایندگی دارد. در کابل و سایر شهرهای ایالتی هفته یک روز
روز سه شنبه دربار نظامی و شولان میباشد که از طرف دولت حکومت
آن روز به تمام اهل دربار، طعام میدهند. امیر صاحب هر هفته دو
روز، دربار رسمی دارد. دیگر روزها غیر رسمی ست هر وقت خواهد دربار
میکند. هر هفته یک روز هم روز معرض دست خط ست که آن روز تمام
برات ها و فرمان ها معرض دست خط می شود. هر هفته روز چارشنبه
روز پرت (یعنی معاینه مشق سرباز و سوار) ست که خود امیر صاحب
با صاحب منصبان لشکری و کشوری در میدان مشق رفته تمام فوج کابل را
مشق داده معاینه میکند. تمام صاحب منصبان با فورم نظامی و لباس
رسمی میباشند. آن روز بسیار نمایش و تماشای خوبی میشود. روز جمعه
روز تعطیل ست. تمام ادارات و محکمه بسته ست. آن روز امیر صاحب
در ارک یا در یکی از عمارات دولتی آزادانه مجلس میکند. نماز جمعه را در یکی
از مسجدهای شهر یا در مسجد ارک، ادا میکند. بعضی وقت خودش خصوصاً
امامت و خطابت هم میکند. در تابستان اکثر روزها در باغات و ییلاقات
کوهستان جهت کسب آب هوا رفته چندی میماند. هر ساله در سایر شهرها
داخله خود هم گردش کرده در تمام شهرها هنگام توقف به کارهای رعایا،
شخصاً رسیدگی میکند. هم وقت در آبادی و مخترعات سعی بلیغ دارد. هم
ساله در مالیات و به عنصای زیاده که وضع شده تخفیف میدهد. مالیات
اراضی در افغانستان ده چهار ست. بعضی جاها ثلث میباشد. زکوة

شرعی چهل یک از تمام مال التجاره و اشیای منقوله و نقدی دریافت میکنند
از ایلات مال دار و چادر نشین مالیات سرشماری هم دریافت میکنند. از
مال التجاره غیر از زکوة شرعی یک خرج علیحده هم دریافت میکنند. از
تمام صنعت دستی از هر قبیل مال و اجناس مالیات دریافت میشود. از
دکاکین و بازارها هم هر ساله وجهی به عنوان مالیات غیر مستقیم جهت خرج
بلدیه، دریافت میکنند. قباله جات، و اسناد، و وثایق تمام چاپاست
هر کدام قیمت معین دارد. دعوای بسند را در هیچ محکمه نمی پرسند.
نمره مرکه پوست (پوشته) هم در داخله اش دارد. در هر شهر و قصبه ها
پوشته خانه هم دارد. مکتب های ابتدائی را هم خوب ترتیب درستی داده معلمین
عالم علوم تعلیم و تربیه گذاشته اند. بعد از چندی توقف یک روز
جهت اجازه حاصل نمودن به ارک دولتی رفتم. چون فرمان و خط راه
داری بنده به معرض دست خط همایونی نه رسیده بود. چند روز دیگر، به
امروز و فردا امیرزایان حضور بنده را منتظر و معطل آمد و رفت هر روزه
کردند. ولی خلعت مرحمتی را، از صندوق خانه جنس حواله دادند. همراه
میرزا محمد امین نام میرزای حضور، از صندوق خانه جنس دوخته با قبض
حواله دولتی رفته گرفتم که خلعت مذکور عبارت از جامه شال زردوزی
و ماوت زردوزی فوته سر زردوزی حاشیه زردار، کلاه زری، پوتین
انگلیسی که جمعاً شش صد روپیه کابلی قیمت داشت پوشیده با کمال شادمانی
آمدم منزل، در راه که می آمدم، تمام خلق کابل که حالت محبوسی و فلاکت مرا
دیده بودند. با آن هیئت و هیبت دیده تعجب میکردند. عسکران در
دروازه ارک و سر چوک سلامی گرفتند. بنده هم با کمال استغنا به هر طرف

نظر انداخته میگفتم: «ای شغالان هین مخوانیدم شغال . که منم طاوسِ باغ ذوالجلال» . وبدین قسم مخلع ومرصع آمدم منزل جمعی از نجبا هم برای تبریک ومبارکباد خلعت سرکاری آمده بودند . دو سه روز دیگر هم معطل فرمان بودم . بعد را امیر صاحب فرمانی به حکومت مزار شریف سردار عبدالله جان نوشته مهر ودست خط نموده به بنده داده مرخص نمود که فرمان مذکور را از قرار ذیل ست . نقل وسواد فرمان اعلیحضرت سراج الملة والدین امیر حبیب الله خان امیر مملکت افغانستان مدظله العالی

عالیجاه عزت نشان اخوی مقام حاجی سردار عبدالله خان نایب الحکومة ترکستان ، ونایب سالار ملکی راه واضح باد . میرزا سراج الدین بخاری ولد میرزا عبدالروف تجّار قوم بخاری باشنده انجا از بخارا بایمت ایران جهت تجارت رفته بوده واز مشهد مقدس به واسطهٔ که برذمهٔ حاجی الله بیردی هراتی وجه طلب داشت ، بدون اکه خط راه داری از عبدالله خان کارگذار سرکار والا که در مشهد مقدس از جانب حرمت جوانب سرکار اعلی مقرر ست حاصل میکرد ، به دارالنصرة هرات آمده بود کارداران هرات میرزا سراج الدین مذکور را ، به واسطهٔ که خط راه داری نه داشت محبوس نموده به دارالسلطنه کابل به حضور انور ارسال نموده بودند . درین روزها که کارداران کوتوالی دارالسلطنه نفری محبوسین را به روز دربار به حضور انور حاضر کرده بودند . میرزا سراج الدین را نیز بکیفیت محبوسی او حاضر ، وشرفیاب حضور نموده بودند . سرکار والا که علم به کیفیت آن حاصل فرمودند . بدون ازهمان فقره که بدون خط راه داری از علاقهٔ ایران به خاک افغانستان آمده بود ، دیگر گناهی نه داشت . لهذا از حضور

مرحمت صدور ، رها شده به خلاع فاخره وانعام سرافرازی یافته باکمال عزت مرخص فرموده شد که از راه بلخ به سمت بخارا میرود . درباب بعضی اسباب وطلب او قرار قلمداد مشار الیه در هرات در حین محبوسی آن تلف شده ، به نامبرده فرموده شد که سرکار والا ، از کارداران هرات بعد از تحقیقات مال های تلف شدهٔ شما را وصول نموده به شما تسلیم می فرمایند . هرگاه تا آنوقت ، در کابل توقف میکنید ، باشید . وهرگاه تا آنوقت معطل نمیکنید ، در ولایت مألوف خود بروید . وقتیکه مال های شما به حضور انور رسید ، از برای عالیجاه سردار عبدالله جان نایب الحکومهٔ ترکستان ارسال میشود که مشار الیه در بخارا ، به جهت صاحب زاده بهاوالدین خان ارسال نماید . وصاحب زادهٔ مذکور به شما سپرده ، رسید از شما حاصل کرده ، به حضور ارسال دارد . نام برده رفتن وطن خود را از حضور پسند عا نمود . اورا مقرر فرمودیم که در ملک خود مرخص شده برود فقط . لهذا شما را از حضور انور والا امرست که میرزا سراج الدین مذکور که در نزد شما رسید ، به نام برده خط راه داری داده ، اورا در بخارا ، رخصت بکنید . درباب مال ها ، یا قیمت مال های او ، هرزمان که از هرات ، به حضور رسید ، به قراریکه در فوق احکام شد ، برای شما ارسال شده ، بعد در بخارا ، برای صاحب زاده بهاوالدین خان ارسال می دارید که صاحب زادهٔ مذکور ، به میرزا سراج الدین رسانیده رسید حاصل وارسال حضور دارد . تحریراً فی یوم شنبه ۱۸ ماه جمادی الاول سنه ۱۳۳۳ سواد دست خط سرکار والا . مکرراً که هرکس تعلق دار پوست قراکولی بوده به جهت او ارسال میگردد که کاردار مذکور ، به نام برده سپرده رسید حاصل کرده

به حضور ارسال دارد. سراج الملة والدین. محل مهر: سراج الملة والدین

امیر حبیب الله

بنده بعد از گرفتن فرمان و اجازهٔ مرخصی از دربار گردون مدار سرکار والا آمدم منزل توره، سه اسب داشتم، یکی از برای سواری خودم، و یکی از برای آدمم، و یکی از برای بارکشی و بعضی اسباب که جهت سوغات خریده نموده بودم. آن روز از این الوجهات کشاده خاطرم گرفتم که باج گیران عرض راه متعرض نباشند. بعد را با تمام دوستان در فضای کابل خدا حافظی نموده بعضی از انها جهت مشایعت بنده آمده بودند. از همه اجازهٔ مرخصی خواسته غلام محمد خان پنجات باشی را رفته دیده خدا حافظی نمودم. مشار الیه یک قوطهٔ زردار سفید و یک شیشه ناس الفیهٔ پشاوری سوغات گویان جهت پدرم داده مرخص نمودند. یک نفر خدمکار، و یک رو رفیق راه که از مکهٔ معظمه می آمدند همراه شده صبحی از کابل وداع نموده روانهٔ ترکستان و مزار شریف شدیم. مکرر آن که بنده هنگامی که بندی بودم، قریب روزهای خلاصی یک روز به دیدن سید اکرم خان توره سابق الذکر با یک پیره دار آمده بودم. در انجا یکنفر حاجی از اهل تاشکند پیره مرد بلند بالایی سعید بیک نام نشسته بود. مشار الیه گویا در آن روزها، تازه از بیت الله مراجعت کرده بوده ست نام برده یکی از منگ باشیان معزول جناس تاشکند بوده از قرار که صحبت میداشت با امیر صاحب در تاشکند هنگام با پدر مرحومشان فراری بودن شناسیت داشته، حالیه که به زیارت بیت الله شریف آمده

وقت مراجعت از راه هندوستان به کابل آمده که امیر صاحب را زیارت نموده به وطن خود میرود. و بنا بر همشهری و شناس بودن به منزل سید اکرم خان مهمان شده بود. و توسط مشار الیه به امیر صاحب عریضهٔ هم داده اجازهٔ حضور رسیدن را نموده بود. با بنده آن روز شناسائی پیدا نموده اظهار نمود که من وقت حج آمدن منزل شما آمده پدرتان را ملاقات کرده بودم. بنده هم بعدها هر روز با پیره دار که بیرون می برامدم از او یک دیدنی میکردم. تا انکه از محبوس حاضر شدم. مشار الیه با بنده در منزل توره مذکور بود. بعد را که بنده آمد گار بخارا شدم، او را هنوز کارش تمام نشده بود ماند. از بنده خواهش نمود که سه صد پنجاه روپیه به او قرض بدهم که در بخارا بمن بدهد بنده هم مبلغ مذکور را داده سند با بمهر گرفتم. حالیه ده سال ست در تاشکند آمده ولی هنوز ادای دین نه کرده ست. چند بار خط کردم جواب خط را هم لااقل نه داد. آن هم یکی از حاجیان ملک ترکستان ست. غرض مطلب در سر عزیمت ملک بخارا بود. القصه با رفقا نام برده روانهٔ راه شدیم. مال ها ما هم قربه و با قوت بود. هر روز یک منزل راه هشت فرسخی را با کمال سهولت طی میکردیم، شب ها در کاروان سراهای دولتی که در هر چهار فرسخ و پنج فرسخ جهت استقامت عابرین ساخته اند، منزل می نمودیم. کاروان سراهای مذکور بسیار خوب و بزرگ بود، به تازه گی ساخته بودند. بعضی از انها هنوز ناتمام بود. کاروان سرادار، و انبار غله، و اذدقه از طرف دولت داشت. نرخ غله هم به قیمت شهر بود که اعلام نموده به دیوار

انصاف کرده بودند. هم چیز از خورد نیافت میشد. مثل کاروان سراهای شاه عباس، اطاق های متعدد، وطبیله های بزرگ داشت ولی مثل کاروان سراهای شاه عباسی با آدم و فلاکت نبود. خدمکار ومستحفظ، ازطرف دولت گذاشته اند. قراسوران واجزاء امنیه درهر کاروان سرا، باسب و یراق جهت امنیت راه حاضرند. واز طرف دولت اعلان چاپ شده است که هر قدر مال و یا اسباب اگر از مسافر درعرض راه به جایه تلف و سرقت شود، دولت تمام غرامت آن را میدهد. ازین سبب تمام راه های افغانستان کمال امنیت را دارد. بعد از دو شب درراه دران منزل ها خوابیدن رسیدیم به قراکوتل، وکوتل دندان شکن که این کوتل، ازکوه بسیار بلند بریده وهر دو درعرض راه واقع ست وبسیار کوه بلند سراشیب زمین که باید شخص از بالای آن دو کوتل سر بالا وسراشیب عبور بکند که بسیار بلند وناهموار ست اگرچه تراشیده راه شوسه درست کرده اند ولی بازهم باید درکمال سختی عبور کرد. ودراغلب جای آن شخص مجبور ست از ترس وهراس پیاده شود. تمام این دو کوتل یک منزل راه می شود که به سواره یک روزه راه ست که اغلب این راه کوه و کوتل بوده راه مسطح نه داشت ولی هیچ کدام مثل این دو کوتل سخت وباصعوبت نبود. به هرحال خاتمه به لب رسیده از اول صبح تا غروب گاه سوار، گاه پیاده به هزار مشقت رسیدیم به جلگه، ومیدان مسطح زیر کوه که یک طرف آن کوه بسیار بزرگ ست. درانجا محل آبادی بود موسوم به کهمرد، وسیغان، که محل بسیار آباد خوش آب منبت خرمی ست ازهرطرف

کوهستان جویهای آب زلال جاری وتمام این جلگه که ده فرسخ طول وپنج فرسخ عرض داشت یک وجب جای خرابه نه داشت وتمام دار ودرخت بود. باغ بوستان بسیاری دران آبادیها دیده شد که هم قسم میوه جات زمینی ودرختی موجود بود. این پارچه آبادی مرکب از چندین قطعه دهات وقلعه جات آباد بوده اهل انجا تمام دهقان ومال دار بودند. یک شب دریکاز کاروان سراهای دولتی منزل نموده صبح زود روانه راه شدیم. بعد از یک منزل دیگر رسیدیم بمیان که یکاز قصبه های افغانستان واز محال هزارجات ست. از آثارات آن چنان معلوم میشود که درزمان سابق، شهر ومحل سکنای طایفه از ملل بت پرست بوده زیرا که چند دانه بت های سنگی که ازجمله دو دانه بت بسیار بزرگ دردیواریک کوه بلند بریده که ازخود کوه تراشیده سوا نموده اند، هنوز باقی ست. پشت وزیرپای بت های مذکور بکوه چسپیده است. بسیار مجسمه عجیبی ست. به قدر بیست پنج زرع طول قامت انهاست. سایر بت های کوچک هم دراطراف این دو بت ست. یکا یکشکل نزد دیگری ماده است. درتمام کوهستان وحوالی آن هزاره گان منزل دارند. وهم زارع ودهقان میباشند. اکثر انان درکوه ها منزل وخانه دارند. یعنی کوه را کنده مغاره های سنگی درست کرده اند که تمام آن یک لخت ازخود کوه ست. اغلب غرفه ومنظره آن خانه ها رو به جلده است. وقتی شخص از پایان سیر میکند تمام کوه درنظر شخص سوراخ سوراخ ومشبک میرسد. گوسفند وسایر مال هاشان راهم بالای همان کوه ها میبرند. خود مال هاشان مثل مور

به کوه سر بالا پیچیده می برآید. زیر کوه در سر خیابان کاروان سرای
و دکاکین و آبادی هم هست. در چند قدم فاصله از سر جاده و خیابان
قلعهٔ حکومت نشین آن ست. یک عسکر خانه هم از دور به نظر رسید که
عدهٔ فوج پیاده و سواره با یک رئیس فوج مسلح جهت حفاظت محال
مذکور در سر خدمت بودند. بنده بار فقای شب در بامیان در یکی
از کاروان سراهای سر بازار پیاده شده خوابیده فردای آن صبح
روانهٔ راه شده دو شب در راه در کاروان سراهای دولتی منزل نموده
روز سوم یک ساعت از شب گذشته داخل شهر آی بیک شدیم که
ابتدای محال ترکستان ست و اوزبکستان متعلقهٔ افغانستان ست
آی بیک را، به اصطلاح عوام آی بگ میگویند. یک شهرچهٔ کوچک ست
از شهرهای ترکستان، حصار و قورغان هم دارد. از بناهای قدیمی
اوزبکیه ست. عمارات آن چوب و گل اندوده ست. بعضی باگچ سفید
کرده می باشد. کوچه های آن غیر منتظم و خاکی ست. رسته و بازار
به طرح قدیمی دارد. چند عدد کاروان سراهای سوداگرنشین هم ساخته
اند. مسجد و مدرسه هم خشتی و گلی به اندازهٔ وسعت آن موجود ست
زمین آن منبت قابل هرگونه زراعت ست. باغات هم دارد. آب جاری
آن هم خوب ست. تجارت آنجا منحصر به معاملهٔ غله و مال گزبار، و قند
و چای وغیره از مال و جنس روسی ست. مال انگلیس و هند هم به فروش
میرسد. دکان بزازی و چای فروشی زیاد دارد. مال وارهم بهم میرسد.
دو شب در یکی از کاروان سراهای وسط بازار منزل نموده روانهٔ تاش
قورغان شده یک روزه آمدیم به تاش قورغان «تاش قورغان» یکی از

شهرهای ترکستان افغانستان ست. از آی بیک خیلی بزرگ ست
و آباد. آب جاری باغهای خوب درخت زارها و چمن های سبز و خرم
بسیار دارد. زمینش هم بسیار منبت و حاصل خیز ست. حصار و ارک
حکومتی خاکی بنا و چند در کاروان سرا درسته و بازار سرپوشیده و سر
واز، به قدر وسعت خودش دارد. چند عدد مدرسه و مسجد جامع،
یک بازار سرپوشیدهٔ خشتی هم دارد که داکه و ململ و قماش زری می
فروشند. تمام مال التجارهٔ آن از روسیه به طریق ترن زیدی آید
یعنی آنچه مال که تجار از روسیه بیاورند، اگر مال فرنگ باشد
باجش را پس میدهد، به مال خودش محض رقابت تجارت چند پرست
تنزیل میکنند. از کابل هم مال فرنگ را میآورند. ولی نسبت به مال
التجاره روس خیلی کم ست. بنده وقتی که به تاش قورغان وارد شدم
از رفقای راه جدا شده در منزل عبدالله بای نام تاجر باشی شهر مذکور
اسما هم شناسایی داشت، پیاده شدم مشارالیه در بیرون شهر
در منزل بردی یعنی سر باغ خود منزل داشت. بد باغ و به عمارت نبود
پنج روز در آن باغ منزل داشته مهمان مشارالیه بودم. روزها
جهت گردش و تماشای شهر بیرون میبرامدم. شهر مذکور به صفایا
نه بود. هوای بسیار لطیف داشت. نسبت به شهریت خودش تجارت
خوبی هم داشت بازار و رسته های او مملو از خلق بوده و دکانداران
آن خوب داد و ستد میکردند. عسکر خانه و میدان مشق سرباز هم داشت
عدهٔ عسکر پیاده و سواره و قورخانه و جبه خانه را دارا بود که فوج و
سوارهای مذکور هر ساله بارؤسای خود عوض میشدند. روز ششم صبح

روانهٔ **مزار شریف** شدیم که پای تخت و شهر والی نشین ترکستان افغانستان ست. مزار ازین سبب میگویند که به قولی قدم جناب ولایت مآب «علی مرتضی» امیر المؤمنین خلیفه چهارم حضرت رسول ثقلین در آنجاست که بقعه و بارگاه باشکوهی ست. میگویند کورمادرزاد هرگاه از روی اخلاص آمده خود را داخل بکند بینا میشود. اسم اصلی این شهر ام البلاد «بلخ» ست که حالیه شهر قدیمی آن مخروبه ست. در یک قرن قبل ایالت ترکستان از کابل مجزا بوده از خود حاذ و والی داشته و هرکدام این شهرها امثال میمنه، قدغن و بدخشان سر خود مستقل بود. گاه به امارت بخارا تابع شده گاه به افغانستان اطاعت میکرده ست. در یک قرن قبل بعد از رسیدن امیر عبد الرحمن خان به تخت امارت افغانستان با جنگ و پلتیک یکی یکی تمام خانات ترکستان را در زیر حکم و فرمان خود وراورد. بعضے از خانان ترکستان را با جنگ و جدال ملکشان را گرفته خود انها یا کشته یا حبس و تبعید نموده بعضے از انها از ترس به بخارا فرار کرده اند. ایالت ترکستان آباد و معمودترین ایالات افغانستان است. آب جاری نهرهای بزرگ هم بسیار دارد. منبع آب رود خانه چیحون هم از ترکستان افغانستان ست که چندین نهر و چشمه داخل رود خانه میشود. رود خانهٔ مذکور بین افغان و امارت بخارا سرحد ست. زمین ترکستان بسیار حاصل خیز و منبت ست. هم قسم نباتات ارضی و میوه جات درختی در کمال ارزانی و فراوانی ست. اغلب ساکنین انجا ترکمان و اوزبک میباشند. و ترکمان های ترکستان تمام مال دار،

و گوسفند دار هستند. و گوسفند دوست بایه که پوست بره آن را در فرنگستان و روسیه بسیار گران می خرند، زیاد به عمل می آید. مشهور به پوست قراکولی که هر ساله دولت افغانستان به قیمت ارزانی از رعایا خریده در بخارا فرستاده به قیمت گران و بهای تمام میفروشد معادن هم در خاک ترکستان بسیار ست. از جمله معدن لعل و یاقوت ست که از بدخشان میبرایند. و معدن سنگ لاجورد وغیره هم دارد دیگر معادن غیر مفتوح آن بسیار ست. زمین ترکستان هم سنگ جواهر و طلا ست. حیف ست که در دست مردمان با علم ست.

از تاش قورغان یک روزه وارد مزار شریف شدیم که هفده فرسخ کمتر راه بود. در منزل شراف بای نام تجار باشی که سابق در بخارا از طرف امیر صاحب مامور پوست قراکولی و کار تجارت بود گردیدم مشار الیه مرد مسن ست. پسرا و در کابل تحویل دار خزانهٔ جنس ست که در کابل با بنده به واسطهٔ شناس بودن با پدرش دوستی پیدا نموده بود. و بسیار جوان معقولی ست. چون بنده با شراف بای تاجر باشی سابقهٔ شناسائی داشتم، ازین سبب منزل او پیاده شدم. والا باید منزل حکومت پایین می آمدم. شراف بای مذکور در باغ منزل داشت که در تابستان از توی شهر کرده بهتر ست. کبک و پشه هیچ نه داشت آن شب را خوابیده صبح به اتفاق شراف بای مذکور آمدیم به شهر، به دار الحکومت مزار شریف. آن روز، روز محاکمه و عرض پرسی هم بوده از دحام و جمعیت بود. بنده خلعت مرحمتی امیر صاحب را پوشیده رسمانه آمده بودم. از در بزرگ محکمه که یک محوطهٔ وسیعی به طرح باغ بود،

داخل شدیم عمارت محکمه در وسط همین حیاط بود. حکومت در جلو دری جلوس کرده وعدهٔ عارض و معروض از جلو در توسط عرض بیگی عرض سفاهی می کردند. حکومت سرگرم محاکمه بود. ما هم جلو رفته سلام کردیم عرض بیگ را پورت ما را داده معرفی نمود. بعد از مرخصی و اجازه داخل محکمه شدیم که یک صالون بسیار بزرگ بلندی بود. و طاقه های متعدد در اطراف داشت که هر کدام متعلق بیک اداره بود مرکب از چند نفر منشی و نویسنده بود. در توی محکمه فقط حکومت و قاضی و دو مفتی با یک معرر نشسته بودند. و یکا از میرزای دفتر دار پهلوی حکومت نشسته مشغول تحریر بود. از رؤسای ادارات و صاحب منصبان نظام هم چند نفری حضور داشتند. قاضی هم مشغول محاکمه شرعی بود. آدم بکار حق نشستن نداشت. بنده بعد از داخل شدن از اوطاق با حکومت رفته مصافحه نموده بعد با قاضی وغیره مصافحه کردم حکومت بنده را به نزدیک خودش اذن جلوس داد. احترام کرده قدری پایان تر نشستم. و فرمان امیر صاحب را که راجع به مشار الیه بود برآورده دادم. سراپا خوانده به حشمان خود مالیده با بنده نهایت به گرمی و تواضع معامله کرده به اصرار بسیار به پهلوی خودش جا داد و بقدر نیم ساعت محاکمه را معطل کرده با بنده صحبت داشت بعد را بنده محض مزاحم نه بودن اجازهٔ رفتن طلب کردم نگذاشته گفت نهار حاضر است. نشستم نهار را هم آوردند. یک سفرهٔ بسیار بزرگ فرش نموده اقسام طعام های رنگارنگ آورده چیدند. کس سیاری هم از اجزاء محکمه و رؤسای ادارات و صاحب منصبان در وقت نهار

حاضر بودند. چون در تمام شهرهای ایالتی افغانستان رسم ست مثل کابل در روز دربار، و محاکمهٔ رسمی که تمام رؤسا و صاحب منصبان نظامی در محکمه حاضر میشوند. آن روز نهاری، از طرف دولت داده میشود. نهار را میل نموده مرخص شده آمدم در کاروان سرا که اوطاق و حجرهٔ تجارتی شراف بای بود. از انجا وضو گرفته آمدم به زیارت روضه و قدم گاه حضرت شاه اولیاء علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه تا عصر مشغول زیارت و عبادت و تضرع بوده بعد از ادای نماز عصر آمدیم سرای، آن شب را ایشان سلیمان خواجهٔ حصاری محتسب و رئیس الاسلام مزار شریف، بنده را در منزل خود وعده خواسته بودند. چون مشار الیه را در کابل، هنگام محبوسی ملاقات کرده بودم و در کابل محتسب ماشر بودند، حالیه در مزار، مقرر شده آمده بودند. آن شب منزل ایشان مذکور رفته مهمان مشار الیه بودم. صبح برگشته آمدم منزل شراف بای تجار باسی که مهمان او بودم. بنده پنج شش روزی که در مزار شریف بودم، هر روزه شهر آمده بازارها و رسته های شهر مذکور را تماشا کرده شب باز، به سرباغ شراف بای مراجعت میکردم مزار، شهر آباد خوش آب هوای مرغوب میباشد. زمینش مسطح و بسیار منبت ست. قدر نصف هزار جمعیت آن میشود، غیر از عسکر که سر خدمت هستند. مال التجاره انجا تمام مال روس ست. پشم و پوست قراکول هم خوب به عمل می آید. پنبه هم زراعت میکنند. ولی خیلی کم. به قدر ده پانزده هزار سوار و پیادهٔ عسکری نظامی هم موجود ست که هر ساله فوج فوج عوض و بدل میشوند. توپخانه و توپ و تفنگ، به قدر کفاف دارد. جهت عسکر

یک عسکر خانهٔ بسیار مستحکمی خیال ساختن داشتند که جایش را معین کرده بودند. حصار شهر مذکور گاوازبناهای خیلی قدیم بود. بنده هنگامی که آمدگار بخارا میشدم، سردار عبدالله جان نائب الحکومهٔ ترکستان را رفته دیده اجازه و خط راه داری گرفتم. سواد دست خط و فرمان امیر صاحب را هم نوشته مهر دولتی زده داد. به اصطلاح افغانستان حکومت کل را نائب الحکومه میگویند. حکام جزو حکومت یک شهری را حاکم خطاب میکنند. بنده از کسب اجازه و خداحافظی از خدمت نائب الحکومه مرخص شده آمدم منزل، آن روز با قاضی بلخ و رئیس المحتسب و سایر امرا خداحافظی کرده آمدم به باغ شراف بادی صبح از حدت گرمای روز، و سخت بودن یک منزل راه از مزار قالب دریای آمو که تمام ریگستان و تل رمل تفسان ست امکان حرکت نشده بعد از ظهر روانهٔ راه شدیم. همراهان سابق هم کاز کابل الی مزار، رفیق راه بودند، در مزار منتظر حرکت بنده بودند. تمام شب نخوابیده روانهٔ راه بودیم. راه هم تمام دشت و ریگستان بود. آب جاری خیلی کم داشت. در وسط راه یک جزئی آبادی و یک کاروان سرای دولتی بود که پیاده شده نان و چای میل نموده باز روانه شدیم بلخ کهنه که شهر بسیار قدیم ست در یک فرسخ از مزار شریف در کنارهٔ راه بود. ما همان جا آبادی شهر بوده بعد همهٔ راه بیابان و ریگ تفسان بود. در تابستان سفر روز بسیار مشکل و سخت ست. وقت چاشت رسیدیم به کنار رود جیحون که ترکان اموداریا میگویند. لب نهر آبادی و بنائی داشت. عدهٔ فوج سوا و اجزاء گمرک از طرف دولت افغان

مأمور بودند. یک کاروان سرای بزرگی هم ساخته اند. در انجا پیاده شده آب آشامی کرده خورده اسب ها را سوغون داده خط راه داری خودرا، به امین تذکرهٔ افغان ارائه داده روانهٔ راه شده از رود جیحون یا لودکای ترکمانا که کیمهٔ قدیمی ست به خاک بخارا عبور کردیم. اجزاء باج خانهٔ روس قریب دو ساعت ما را به لب آب معطل نمودند. بعد یک ارابهٔ کوتک از باج خانهٔ روس آورده ما را سوار کرده با یکنفر سالدات روس که از مستحفظین لب آب بود به باج خانه برده تمام اشیاء ما را ملاحظه کرده مرخص کردند. از گمروک خانهٔ روس که فارغ شدیم سوار فایتون شده آمدیم در بنه کیسر «بیته کیسر» یکا از قصبه جه های بخارا است از توابع کرکی و شیرآباد. روسان در انجا شهری به طور دلخواه خود شان بنا نموده اند. خیابان آن وسیع و از روی پلان ست. عمارات آن تمام به طرح روسیه ست. و چند عدد کاروان سرای اهل بخارا در انجا ساخته اند. ما هم در یکا از ان کاروان سرا ها پیاده شدیم. اجزاء مالیه بخارا یعنی زکوة چیان آمدند که اشیاء ما را معاینه کرده زکوة بگیرند. بعد که بنده را شناختند از زکات آن صرف نظر کرده اشیا را معاینه نکردند. با وجود آن بنده به آدم های زکوة چی انجا انعامی محض سوغات راه دادم. بیکچهٔ انجا که از طرف حکومت شیرآباد، در انجا نائب الحکومه بود بنده را آمده دیده بمنزل خودش به شب دعوت گرفت. و بسیار اصرار کرد که دو سه روز بکه در بنه کیسر هستم در منزل او مهمان باشم. بنده امتناع کرده گفتم جای مسافر یا هوتل یا کاروان سراست. و آن شب را که از منزل بیکچه برگشته آمدیم

گویا سرک از روسیه تازه آمده بوده ست . به تماشای سرک مذکور رفتیم
در میدان وسط شهر چادر خیابزرگ زده اطراف آن را دیوار تخته گ
گرفته بودند . بسیار اسپ دوانی و رقص و سیم بازی خوب میکرد . دو
پهلوان باقوت داشت که گوشت میگرفتند . و هر دو ساعت زنگ
تنفس زده مردم بیرون میبر آمدند . خلق بسیاری از مسلمان و روس
بیلیت گرفته به تماشا آمده بودند . بنده در اسطبل جلوی که رو بروی
بود بیلیت گرفته باد و نفر بخارایی که در پته کیسر تجارت داشتند ،
نشسته بودم . درین اثنا رئیس پلیس روس که در رو بروی ما پایان
نشسته بود ، از دور به بنده نگاه های زیر چشم عجیبی میکرد . وقتی
که زنگ تنفس زدند ، تمام خلق بیرون برآمدند . بنده هم برآمدم .
مشار الیه از دنبال بنده برآمده از بنده جویای احوال شد که چه کاره
میباشم و از کجا آمده ام . بنده هم معرفی خودم را کما کان نمودم . از
بخاری بودن بنده تعجب کرد . زیرا که لباسم هیچ دلالت نه میکرد که
بخاری باشم . مشار الیه گفت به من امروز راپورت داده بودند که یک
نفر از منصب داران افغانستان که زبان روسی را هم میداند آمده ست
ما در صدد تحقیق بودیم خوب شد که شما را دیده از اشتباه برآمدم . حالا
خوب ست که فردا با بنده بیائید به ترمیز ، به نزد رئیس قشون که ملاقات
شما لازم ست . بنده گفتم بسیار خوب فردا همدیگر را خواهیم دید . مشار
الیه گفت فردا در فلان ساعت شما بیائید منزل من آن وقت به اتفاق
هم میرویم به قلعهٔ ترمیز خدمت وایسکی نچالنیک یعنی رئیس قوشون
بنده چونی غیر ازین تکلیف دیگر نه داشتم قبول کردم . غیر تسلیم رضا کوچارم

بعد از ختم بازی سرک آمدیم منزل ، و فردای ان در ساعت معلوم
سوارهٔ فایتون الدم منزل پالیس میستر یعنی رئیس پلیس . مشار الیه
هم منتظر بنده بوده است . باهم سوارهٔ فایتون آمدیم به قلعهٔ ترمیز که قلعه
قلعهٔ جنگ و محل اقامت قشون و عسکر روس ست . قلعهٔ مذکور یک
حصار بسیار مستحکم سنگی دارد . هم با کنگره و برج و باره های متین
تمام قورخانه و جبه خانه و عسکر خانه در اندرون همین حصار ست
توپ خانه ، ذخیره انبار غله و باقی عمارات متعلق به قشون دارد . در ان
این قلعه چندین رسته و خیابان بزرگ و پارک نظامی عمارات دولتی
خیلی دارد . تمام آن رسته ها و خیابانهای از روی پلان دارد که
سر مویه انحراف نه دارد . در چندین سال قبل دولت روس از امیر
بخارا ده هزار دساتین زمین خواسته ، این بناها را بر سر حد افغان
بودن و طمع جنگ کردن با افغان و تصرف هندوستان جنت
نشان ساخته اند . ما هم بعد از داخل شدن در قلعهٔ مذکوره با فایتون
یکسره آمدیم به منزل رئیس قشون که در یکی از عمارات دولتی منزل داشت
خانه بسیار خوش عمارت عالی بنا یافته بود . مشار الیه مرد کامل سال مدبری
به نظر آمد که بنده تاکنون از رؤسای نظامی روس چنین مرد ملایم
مزاج خلیق کمتر دیده بودم . بعد از داخل شدن در اطاق از جای خود برخاسته
با کمال انسانیت و تملق پیش پهلوی استول خودش اذن جلوس داد و
پلیس میستر که منصبش به درجات از رئیس قشون فروتر بود ، با او هم جیا
به ترمز و احترام معامله میکرد . بعد از نشستن و سوال و جواب و معرفهٔ قدری
از احوالات محبوسی بنده و معاملهٔ حکام افغانستان تحقیق و پرسش

بعد از وضع چگونه گی اداارات کابل و قوهٔ حربیهٔ دولت افغانستان،
جویا شده. بنده هم جواب های وافی دادم. بعد را اتون مرخصی گرفتم
آمدم منزل. آن شب هم منزل یکنفر بخارایی دعوه گرفته بود. به معمای
رفقه فردای آن اسب های سوار و بار کشی خود را فرستاده با پرخاد عازم
بخارا شدم. کشتی پوشتوای کفکاز میر کوری بود. روز در راه رفته
شب حرکت نمیکرد. سه روز در راه بوده روز چارم صبح رسیدیم
به چارجوی شب کشتی در تزدیک چارجوی آمده استاده بود.
صبح بین الطلوعین به اندک حرکت به اسکلهٔ چارجوی رسیده از
کشتی پیاده شده از انجا راه آهن مخصوص کشیده شده میباشد
به راه آهن مذکور نشسته رسیدیم به وگزال چارجوی یعنی ایستگاه راه
آهن کسیکه ملحق میشود در سر وگزال ایستگاه مذکور. از بخارا
افسقال صراف حاجی میرزقای صراف یکاز دوستان بنده دوچار
بود. با یک نفر از خدمتکاران پیدرم به استقبال آمده بودند. از ملاقات
آنان مسرور شده آن روز و آن شب در چارجوی توقف نموده
ورود خود را به بخارا تلگراف خبر دادم. شهر تازهٔ روسیه در
چارجوی بنا نموده اگر در تزدیک راه آهن و نهر آمویه میباشد موسوم
به «دیوانه باغ» بسیار شهر با ترتیب آباد سیر اشجار ست.
عمارات بسیار با ترتیب خوبه دارد. وضع شهریت ان هم بسیار
خوب و هم خیابانها و کوچه های آن از روی نقشه و پلان ساخته
شده است. آن روز از دیوانه باغ با فایتون به شهر کهنه چارجوی
رفته قدمگاه شاه اولیا را زیارت نمودیم. شهر مذکور به طرح شهرهای

قدیمی آسیا ست. خیابانهم مخروبه ست. اگرچه چارجوی نسبت به شهرتن
حکم قصبه چه را دارد. ولی مجال مضافات آن خیلی ست. حکومت
انجا هر ساله از مالیات اراضی غیر از گمرک که رئیس آن از طرف زکوة چی
و وزیر مالیه بخارا ست. یک ملیون صوم روسی که هفتاد لک تنکهٔ بخارا
کمتر میشود، می پردازد. بعد از مراجعت از شهر کهنه صبح روز
شنبه از دیوانه باغ با ماشین راه آهن روانهٔ بخارا شدیم. ماشین
از پل آهن روس که بالای رود خانه جیحون کشیده میگذرد که طول
آن قریب به ربع فرسخ میشود. هفت ملیون منات گویا خرج
آن شده است بسیار پل مستحکم با شکوهی ست. از چارجوی
الی بخارا چارده فرسخ راه ست. آبادی هم در عرض راه
خیلی ست. دو منزل وادی ذی زرع ست. خاک بخارا بسیار
حاصل خیز و منبت ست. قابل هر قسم فلاحت میباشد خلاق
عالم نعمت خود را به ما اهالی آسیا از هر جهت ارزانی داشته ست
ولی مردم قدر آن را نمیدانیم. اگر ما هم مثل اروپائیان علم
و هنر میدانستیم از مردم غنی تر ملتی، و از ملک ما آبادتر ملکی به عالم
نمیبود. «جمعی به جد و جهد گرفتند کام خویش. ما مردمان
حواله به تقدیر میکنیم». حالیه بحمد الله از توجه پادشاه نوجوان
امیر فلک طوان فطرت سلطان با عدالت نرقی خواه ملت، ملک ما آباد
و دشمن ارم خواهد شد. شعر: «دشمن اتش پرست باد
بیمار ابگوی. خاک بر سرکن که آب رفته باز آمد به جوی». صبح از
چارجوی سوار شده بعد ظهر رسیدیم به ایستانهٔ بخارا که کاگان

می نامند که شهر تازه بنایی ست. محل اقامت تاجران و منصب
داران روس از بخارا یک فرسخ نیم راه ست که راه آهن مخصوص
در چند سال قبل حکومت بخارا در زمان امیر مرحوم کشیده بودند
درکاگان هم چندی از اقوام و دوستان به استقبال آمده بودند
به اتفاق آنان در روگان بخارا نشسته آمدیم به بخارای شریف
در ایستانهٔ دم دروازهٔ بخارای شریف جمعی از دوستان را
ملاقات نموده سوارهٔ فایتون بمنزل آمده پدر معظم خود را ملاقات
نموده چشمم به جمال همهٔ اقوام و بستگانم روشن شد. و بگر چند
روزی در منزل مشغول آمد و رفت خلق بوده جناب قاضی کلان
و وزارت پناه قوش بیگ و رئیس الاسلام و سایر حکام را رفته ملاقات
کرده رسم رعیتی را به جا آوردم. بنده بعد از مراجعت از مسافرت
افغانستان قریب به یکماه در منزل بوده مشغول بعضی ترتیبات
امور زندگانی امور رفت خلق بودم. درین روزها قضیهٔ جهت
بنده رخ داد که باعث دوباره ترک دیار نموده پنج سال مسافرت
نمودن من گردید. در زمانی که از کابل عازم بخارا بودم. یکی از وزراء
افغانستان که شخص اول بود. با بنده گفت شما وقتی که به وطن خود
رسیدید، آیا مرحمتهای امیر صاحب را فراموش خواهید نمود، یا اینکه خدمتی
خواهید کرد. بنده گفتم نامرد و نمک حرام حق نعمت را فراموش
میکنند. بنده چرا فراموش کنم. ولی خدمتی از من در مقابل مرحمتهای ایشان
نه خواهد بیاید. مشار الیه گفت چنین نیست که میگویید، البته از عهدهٔ
هر کسی کاری خواهد بیاید که در خور شخصیت و قابلیت خودش باشد

امیر صاحب در بخارا هر وقت دو سه نفر کاردار، و گماشته تجارت
دارند. آنان پوست قراکولی هر ساله میفروشند. شما هم از اهل داد
و گرفت هستید. خوب ست محض خدمت بپادشاه اسلام عوض
مرحمتهای سرکار والا که به شما شد، شما هم انچه از دستتان بیاید
سعی و کوشش در کارهای کارداران نا بکنید. بنده گفتم پس
خوب ست شما چیزی به آنها مرقوم دارید، بنده برده میدهم. آنوقت
اگر از من بکارهای تجارتی خود صلاح بخواهند، بنده هم خدمت
بی مزد و منت خود را محض حقوق شناسی ادا میکنم. بعد را در
این خصوص شرحی به نائب الحکومهٔ مزار نوشتند که کشار الیه
به کارداران بخارا دستور العمل بنویسد. بنده که به مزار آمدم
بعد از ملاقات با نائب الحکومه یک روز بنده را مشار الیه در
منزل خودش خلوةً خواسته بعضی سوال و جواب ها لازمه نموده
دو طغرای حکم مهر کرده یکی به «محمد غوث» نام مامور پوست قراکولی
و یکی به «ایل بیگ محمد شریف» نام داده که بعد از آمدن بخارا بدهم
خط محمد غوث خان یکی در خصوص حوالهٔ پول های از هرات میرسید
بنده بود که کشاده خطر بود. یکی هم سفارش بنده بود نه بنده گفتم پاکت
کرده مهر بکنند. او هم چنین کرد. مضمون خط محمد شریف ایل بیگی هم
کشاده خطر بود که هرگاه بنده هر خطی را بمهر بدهم به مزار برسانند
بنده بعد از رسیدن به بخارا هر سه خط را دادم. و ازین قضیه
دو سه روز بعد از گذشتن یک روز به دیدن محمد غوث خان هم رفتم.
ایل بیگی خودش به دیدن من آمده بود. و محمد غوث خان را بنده رفته

دیدم. درین روزها پوست های سرکاری هم رسید. پوست مذکور را
تمام تجار بخارا رفته دیده هرکدام یک قیمتی کردند. بعد را یکی از تجار
پشاوری بیع کرده تمام را خرید. بعد از سود اتمام شدن تجار بخارا
جمع شده از نرخ اولی در جمع ابتدا پانزده هزار منات، بعد سی هزار
منات که دو لک سگه بخارا باشد زیاد کردند. محمد غوث خان از قول خود
نگشته گفت به شما نمیدهم. همان شخص که از من خریده به همان
خواهم داد. قدری گویا مشارالیه صاحب رای بوده است. وبنده
را یک روز جمعی از تجار نزد او فرستادند که رفته مطلب آنها را
به ملایمت به او بگویم. مشارالیه را رفته دیدم. جمعیت زیاد نشسته
بودند. فرصت حرف زدن نشد. بعد ابنده یک خط به ملایمت
به مشارالیه نوشته با آدم خود داده فرستادم. بعد از دادن خط
خودم در دکان یک نفر چای فروشی منتظر جواب بودم که مشارالیه
با آدم بنده دو نفر از آدم های خود را (که مثل حیوان وحشی از جنس
بدوی های افغانستان بودند) فرستاد که در میان بازار، بدون
مقدمه انواع فحش و حقارت را به بنده ادا دادند. بنده هم دیدم
که با وحشی نمیشود مقابل شد، چیزی نه گفتم. یکی از انها دست الله احمد
از گریبانم گرفت که لت بکند. ولی مردم نگذاشته خلاص کردند
بعد را به آن حالت دلسگا منزل آمدم. شیطان چنان معقول کرد که
شش میل و خنجر را به کمر بسته یکسره به کروان سرای که منزل او
رفته او را و خودم را تلف نموده از دنیا و زنده گی آسوده شوم. ولی
باز عقل بر جهل غلبه کرده ساکن نشدم. هر ساعت هم پیش خود به سردار

عبدالله جان نائب الحکومه دو زبر کابل فحش میدادم. اخر از کمال غصه
ماندن در بخارا را اصلاح ندانسته به خیال رفتن به مزار شریف و
کابل شدم که این انتقام را، از آنانی که به من این گونه کار و خدمتی را
صلاح کرده اند بکشم. و همان روز بدون اطلاع احدی با جزئی خرجی راه
که هر وقت محض احتیاط با خود داشتم. روانه ایستانسه کاگان شدم
که شرح آن را مفصلاً عرض میکنم. شعر حسب حال خود قطعه:

«هزار گونه هنر دارم ولی چه کنم. که از جفای زمانه همیشه در تعبم
ز خانمان ز ملک و دیار آواره. مدام زیر فشار هموجودانه عنبم
ازان دمی که به مکتب پدر نهاد مرا. که تا شناختم از دست راست دست چپم
سیاه روز سیه کاسه بخت برگشته. فراری و طمن زهرکام تلخ لبم
«سراج» از غم گیتی تلنبه شد دست چونال. سیاه تیره شده روز روشن همچو شبم»

(سفرنامه خراسان و افغانستان و شروع به سفر بخارا ایراد هشدو)

برخوانندگان کرام مخفی مبادکه از ایستانسه کاگان یک ساعت
از شب گذشته به ماشین نشسته اول صبح قبل از آفتاب
رسیدم به چارجوی، پیاده شده در دیوانه باغ آن روز بوده به خیال
رفتن کرکی بودم، ولی پرها در رفته بود. باید یکهفته صبر میکردم، یا
انکه از لب اب باعرابه و اسب میرفتم. لهذا صرف نظر از رفتن با مال را
نموده شب به سروگزال آمده با ماشین روانه مرو شدم که از مرو، به
کوشکه رفته از انجا به هرات و میمنه بروم. و یا انکه با حکام افغانستان

از سرحد مخابره و مکاتبه بکنم. به ماشین نشسته روانه شدم. یک شب در مرو، در منزل یکی از شناسهای خود منزل نموده با راه آهن مرغاب روانه «پنج ده» شدم. و از پنج ده با مال سواری به سرحد افغانستان که بالا مرغاب باشد، آمده شرحی به حکومت هرات نوشتم که آمدن بنده را، به کابل اطلاع بدهد. و هم از بابت وجه الله بیردی حاجی که به او محول شده بود استفسار نمودم که هر دو جواب را در سرحد به من برساند. و یکهفته هم منتظر شدم جواب نه رسید. لاعلاج به تخته بازار که شهر حکومت نشین پنج ده است آمده به سرحدداران آنجا سپردم که هر وقت از هرات جواب باشد، به من به تخته بازار برسانند. ده روز دیگر در تخته بازار بودم، هیچ خبر نرسید. چونکه کاری نه داشتم روزها در میان اوبه های ترکمان های ساکنین اطراف تخته بازار میرفتم. اطراف تخته بازار تمام ایلات ترکمان موسوم به (سارق) منزل دارند. هم مال دار و اغلب گوسفند دار میباشند. گوسفند آنها تمام از نسل عرباست که دوست بایه میگویند. پوست بره آن قیمتی ست. زراعت گندم و پنبه هم میکنند. آب جاری هم به قدر کفاف زراعت خود دارند. خانه و عمارات هم در اوبه های خود بنا نموده اند. ولی کلیه الاجیق نشین میباشند. باوجود داشتن خانه های خوب، باز اغلب در خانه های سیاه نمدی زنده گی میکنند. پنج ده را در بیست پنجسال قبل روسها متصرف شده اند. سابق در تصرف افغان بوده ابتدا بین قراولان

سرحدی گفتگو و نزاع در خصوص تقسیم سرحد شده، بعد را کار اهمیت پیدا نموده منجر به فساد، و جنگ و جدال شده است. در آن وقت تفنگ های فوج افغان دهن پر بوده نه توانسته اند کاری از پیش ببرند. عقب نشسته اند. قشون دولت روس متصرف گردیده اند. و تا حال در دست دولت بهیهٔ روس ست خوب هم آباد نموده اند. در جزو ایالت مرو محسوب میگردد. ترکمان های ساکن آنجا بسیار مال دار، و با ثروت می باشند. فلاحتشان هم خوب ترقی نموده است. تجارت هم دارند. تجارت پشم پوست و سایر قماش پشمی ترکمانها هم خوب داد و ستاد میشود. از قبیل قالی، و گلیم، و نمد، برک آقاری قاقم و غیره خرید و فروش می شود تاجران هرات و سایر شهرهای افغانستان که نزدیک به پنج ده ست جهت تجارت بسیار میآیند. و داد و ستاد میکنند. پشم و پوست و سایر مال التجاره محصول افغانستان را آورده فروخته جنس مال مسکو از هر قسم خریده می برند. روسان در تخته بازار نام موضع از پنج ده را آباد نموده شهر چه بنا نموده اند. هم از روی پلان و ترتیب میباشد که کم کم خوب شهری خواهد شد. حالیه هم رسته و بازار خوب بنا شده است. چندین دوکان مغازه و دکاکین تاجران روس وغیره ساخته اند. دو سه دستگاه تجارت خانه هم دایر شده است عسکر خانهٔ دو دایر حکومتی کلیب هم از طرف دولت بنا نموده اند. کاروان سرا

ومنزل اجاره هم دارد. تجار آنجا اغلب یهودی و ارامنه اند
دکان دارها هم اینچنین یهودی و ارمنی میباشند. بعضی
ایرانیان دکان دار و کاسب هم دیده شد. باقی فعله و مزدور و
مردکار راه آهن آنجا تمام از ایرانیان بودند. کمر از روس هم بود
بربری هم در تخته بازار خیلی دیده شد که هم به حال پریشان فعله گی
میگردند. اغلب خدمت کار و مردکار ترکمانان آنجا بربری و افغانی
بودند که از خاک افغانستان فرارا آمده بودند. ترکمانان آنجا یک
خانه هم از جنس خود داشتند که روس معین کرده بود. و هر ادعا هم
که صد خانه الی پنجصد خانه باشد، یک اقسقال داشتند که خود
انها الچین خطاب میکردند. تمام انان از دولت مواجب داشتند
مالیات سرشماری ترکمانان را، الچین ها هر ساله از هر خانه شش
منات گرفته به حکومت تسلیم میکردند. مالیات زراعت را هم نیز
دهه ان در دفتر مالیهٔ دولت نوشته میشد. بعد از ده روز از
توقف دیدم که از هرات جواب نشد، به یولاتان مراجعت نمودم
از تخته بازار به تاش کوپرک که ایستانسهٔ راه آهن از مرو تا کوشکه
میباشد، با فایتون آمده از انجا با ماشین پوشیده وارد که از کوشکه
آمده بود، روانهٔ یولاتان شدم. کوشکه در نزدیک هرات شهر تازه
ساخته روسهاست که سابق بنده انجا را دیده بودم. بسیار استحکام
های خوب دارد. عسکرخانه های زیادی هم ساخته اند. عدهٔ قشون

ساخلو هم همه وقت موجود است. مغازه های بزرگ و رسته و بازار
هم خیلی دارد. مارک و عمارت های دولتی سنگی زیادی ساخته اند.
در اطراف تمام ایلات ترکمان گوسفند دار، سکنی دارند. از تاش گرو
تا تخته بازار ده دو فرسخ نیم راه است. در تمام عرض راه ایلات ترکمان
منزل دارند. رودخانه بسیار بزرگی هم میگذرد. بالای آن رودها
پول سنگی ساخته اند. جنگ روس و افغان هم در تاش کوپرک
شده است. غرض شب به ماشین سوار شده آمدیم به یولاتان که
ساکنین انجا هم تمام ترکمان و از پنج ده هم عدهٔ انها بیشتر است. زراعت
پنبه انها هم بسیار است. چند ماشین خانه پنبه کشی هم دارد. آب انجا
هم فراوان است. تمام زراعت انها از آب نهر بالامرغاب میباشد
که رودخانه بسیار بزرگ سرشاری است که منبع آن از کوه و چشمه های
افغانستان است. سلطان سنجر ماضی بندر بسته آب را از انجا
به مرو کهنه که بیرم علما میماند برده است. حالیه روس ها یک
بند بسیار بزرگ محکمی بسته اند که آب را قسمت نموده نصف را
در بیرم علا که مرو کهنه باشد میبرند. بیرم علا ملک خالصهٔ اعلیحضرت
امپراطور روس میباشد. در یولاتان روس ها شهر تازه بنا کرده
اند. و یک میدان بسیار بزرگ دارد که ترکمان بازار، انجاست
هفته دو روز بازار میشود. از تمام اطراف ترکمانان آمده معامله
و داد و ستد میکنند. اطراف بازار تمام دکان و مغازه است

روزهای بازار، جمعیت زیادی میشود. ترکمانان تمام روز سودا
و معاملهٔ خود را نموده شب به اُوبه های خود سواره برمیگردند.
هر قسم مال سودا می شود. بازار اسب و گوسفند و سایر حیوانات
هم هرکدام در یک گوشهٔ آن علیحده است. شعر تازه بنای روسها
هم در پهلوی همین میدان گاه بازار میباشد. انهم آبادیها-
بعد از تصرف نمودن روسها شده است. راه آهن هم از نزدیکی
شهر کشیده شده است. تاجر و سوداگر در یولاتان بسیار است. بعضی
مجاور و متوطن اند. بعضی هر ساله در وقت پوست و پنبه و سایر
محصولات آمده چندی مانده خریده کرده باز میروند. یهودی و ارامنهٔ
انجا بسیار داد و ستاد با ترکمان دارند. از قرمه های پنبه خرید
هم آدم هست. اکثر فعله و کاری گر انجا ایرانی و اهل افغانستان
میباشند. بسیاری از انها شرارت و بد فطرتی را پیشهٔ خود قرار داده
اند. اهالی بخارا هم دو سه نفر در وقت خرید پوست و پشم و پنبه
آمده تجارت میکنند. تجارت پنبه و پشم و پوست انجا بسیار کلی است
در وقت محصول آن از مرو تاجران روس خیلی آمده خرید میکنند
حالیه که آب انجا کم میکند دولت روس جهت ازدیاد زراعت
پنبه و سقایه اراضی میخواهد از نهر آمویه جویها کنده آب به بیرم علی
و این صفحات بیاورد. آن وقت درین صفحات زراعت خوب میشود
بنده یک هفته در یولاتان بوده بعد به مرو مراجعت کردم. یک شب در مرو

بوده از انجا با راه آهن ماورای بحر خزر، روانهٔ تجن گردیده از تجن
با پوشتهٔ اسبر یعنی دلجانس روانهٔ **سرخس** شدم به خیال رفتن
به ایران بودم ولی موفق نشدم. از تجن تا به سرخس در عرض راه هیچ آبادی
و دهی نمی باشد. تمام چول و بیابان ست. آبادیی که دیده میشود
فقط در هر سه فرسخ یک بیکت ساخته اند. یعنی ایستانهٔ راه پوشته
که در انجا عدهٔ اسب ارابه و دو سه فایتون چرپا یک استرشی منزل
داشته مامور خدمت میباشد. خانهٔ خواب و اش خانه هم جهت مسافرین
ساخته اند. هر وقت دلجانس در انجا رسید فوراً اسب عوض نموده
هرگاه مسافرین بخواهند قدری مکث کرده نان و چای میل نموده
باز روانهٔ راه میشوند. سیم تیلگرام هم از تجن تا به سرخس کشیده شده است
در عرض راه رمهٔ گوسفند ترکمانان بسیار دیده شد که چوپان های انها-
آورده تعلیف میکنانیده اند. دور نزدیکی سرخس یک آبادی دیده
شد که قریب به چارصد خانه ترکمان الاجق نشین موسوم به «آته»
منزل داشتند. زراعت هم میکردند. محل سکنای انها تمام چیلیک
یعنی درخت زار بود. در کنار رود خانهٔ سرخس واقع ست. در سر شاه
راه و خیابان نزدیک ست. از راه اندک به گودی افتاده است
بنده هنگام مراجعت از سرخس یک شب در انجا مانده، از یک پیرمرد
انها پرسیدم که شما از کدام طایفهٔ از ترکمان هستید. گفت از طایفهٔ
آته. گفتم آته یعنی چه؟ گفت از نسل حضرت عثمان ابن عفان رض. بنده گفتم

حضرت عثمان ترکمان نه بودند. خشم گرفته گفت نگر نعوذ بالله مسلمان نبودند. گویا این بیچاره ترکمانان غیر از فرقهٔ خودشان دیگر طایفه را مسلمان نه می دانسته اند. یعنی مسلمانی را منحصر به خودشان دانسته اند. القصه یک شب یک روز به راه بوده وارد سرخس شدیم. سرخس بسیار زمین آبادی ست. ساکنین انجا تمام ترکمن از طایفهٔ ساولور دو هزار خانه گویا باشند. همه دهقان و مال دار میباشند. زراعت گندم و جو بسیار میکنند. پنبه هم میکارند نه خیلی بسیار، آبشان از رود خانه هرات ست که از کنار آبادی و شهر تازهٔ روس ها میگذرد. این رود خانه که در بین سرخس روس و ایران سرحد ست بین شهر تازهٔ روس و قلعهٔ ایران که شهر سرخس قدیم باشد خیلی راه نه می باشد، پیاده می شود رفت ولی در وقت تقسیم سرحدی و تصرف روس سرخس را از خاک ایران خیلی داخل خاک روس شده چرا که اغلب قلعه جات و قراول خانه های ایران فعلاً در تصرف دولت روس ست که در یکی از ان قلعه ها عساکر سرحدی روس منزل کرده اند. شهر تازه بنا نموده روسها بد شهری نمیباشد. از روی نقشه و پلان ساخته اند. دوایر حکومتی و عسکر خانه وغیره بنا کرده اند. رسته و بازار و مغازه هم بنا شده ست. ترکمان های انجا هم بعضی عمارات به طرح جدید سنگی و خشتی ساخته اند. تمام این آبادی ها بعد از تصرف دولت روس شده. بنده از ترکمان های انجا هم از اصلیت انها و چگونگی سرخس سوال کردم گفتند اصلاً

ساکنین انجا آباواجداد ما بوده اند. بعد را ترکمن ها که بر ما غلبه کرده انجا را از ما گرفته سالها سکنی داشته اند. و ما که طایفهٔ ساولور هستیم فراری و متواری بودیم. بعد را تکه ها از سرخس به مرو کوچیده رفته اند. و مدتی این آبادی ها با آدم بوده بعد از تصرف روس باز ما از ایران و افغانستان که فراری بودیم کم کم کوچیده آمده ایم حال دوباره انجا آبادش ایستاده است واقعاً خوب مردمان جان سخت محنت کش میباشند. زراعت خوبا میکنند هم انهار روز به روز با ثروت شده ایستاده اند زمین سرخس هم قابل فلاحت ست هرگاه دولت روس به انها علم فلاحت را درست تعلیم بکنند که با ما تبین زراعت بکنند خیلی ترقی خواهند کرد. اسب های بد و خوب در سرخس خیلی دیده شد که بعضی از انها را هزار منات قیمت میکردند. در روز عید جاجی تکه خان و مینگلی خان هر دو رئیس این طایفه اند. از دولت روس منصب بزرگ و نشان هم دارند اسب دوانی نمودند. در ان روز اسب های بسیار خوب را مسابقه نمودند بهر که اول مسبقت میگرفت بصاحب ان این دو خان انعامی میدادند. حاکم و صاحب منصبان روس هم حضور داشتند بنده بعد از یک هفته از توقف باز به تجن مراجعت نموده از تجن با ما تبین یکسره به چارجوی مراجعت کرده از چارجوی با بر خیلها روانه خیوه گردیدم که با پر خاد از درون نهر جیحون باید رفت راه اهنی

نه دارد. پرخاد هم حاضر بود. سوا شده در میلان آب سه روزه آدیم
به تورت کول که شهر تازه ساخته روسهاست. در طرف شمال
خیوه واقع است. در لب نهر جیحون سمت جنوب و مغرب آن شهر
های خیوه میباشد. رود جیحون در بین فاصله است. تورت کول
با دورت کول اسم مکان است. حالیه روس ها انجا را آباد نموده
شهری ساخته اند. رسته و بازار و کاروان سرا منزل های گرایه
هوتل مغازه ها به اندازهٔ وسعت و جمعیتش دارد. تجار روس هم
بیشتر در تورت کول منزل دارند. دار الحکومه عسکر خانه مریض خانه
و سایر دوایر دولتی به قدر شهریت آن بنا نموده اند عدهٔ قوچ پیاده
و سواره هم سر خدمت دوامی هستند. اطراف آن تمام قرغز و قره
آلماق که یک فرقهٔ از ترک و مغولند منزل دارند تمام مال دار، و
دهقان میباشند. هم قسم زراعت میکنند. اغلب الاجق نشین
هستند. بعضی از انها خانه های خشتی هم به طرح روسیه ساخته
اند. بنده یک شب در تورت کول بوده فردای آن از جیحون با-
لودکای ترکمانی عبور نموده روانه اورگنج گردیدم که یکی از شهرهای
خان خیوه میباشد. از تورت کول تا اورگنج راهی نیست. فقط
رود خانهٔ جیحون در بین حایل است که گذشتن آن قدری اشکال
دارد یعنی تمام اطراف نمش و رمل است که هم وقت گل است با لودکای
قدیمی به صد گونه مشقت باید گذشت بعد از گذشتن از آب با ارابه
جایدار به اورگنج رفتم این شهر یکی از شهرهای کهنه بنای خیوه میباشد

هیچ ترتیب در سترنه دارد. اغلب بناهای آن چوبی گل کاری است
کوچه هایش هم تنگ و ناهموار است. در زمستان بسیار لای میشود
مامردم آسیا و نیا را از زنان مومنین گفته شهرها و خانه های خود
ها را هم مثل زنان درست کرده ایم. بعضی عمارات خشتی با قضا
دیده شد که انهم یا محل نشیمن تجار روس بود یا تاجران معتبر تا
انها تقلیدا ساخته بودند. اگرچه بسیاری از خانه های انجا را با گچ-
سفید کاری کرده اند. ولی باز هم سفیدیش کثیف است. اطراف-
این شهر یک حصار خاکی ویرانه هم داشت عمارت اعیانه و دوایر
حکومتی که قابل سکنی باشد دیده نشد. اورگنج اگرچه از جهت عمارات
شهر خرابه ایست ولی من حیث آب و هوا آباد ترین قطعهٔ ترکستان
هر قسم زراعت را قابلیت دارد. پنبه هم خیلی به عمل می آید. نباتات
ارضی و میوه جات درجهٔ هر قسم در کمال خوبی میرسد. خیلی هم ارزان
و فراوان است. باغ و بوستانهای خوب با صفا دارد. آب جاری
فراوان است. چند عدد ماشین خانهٔ پنبه کشی هم تاجران روسیه داخل
خیوه ساخته اند. هر وقت دایر است. در ماشین خانه ها عمارات
خوب به طرح جدید ساخته اند. اهل انها با الاغ و ارابهٔ چوبی است
اهل مال التجاره الی چارجوی با پرخاد و کیمه است. تجارت این صفحات
به نه می باشد. اغلب هم در دست تاجران روس میباشد. حکومت
انجا با خان خیوه است. از زراعت و مال التجاره مالیات و زکوة
میگیرد. حکومتی هم از طرف خان در اورگنج از خیوه فرستاده میشود

قاضی و رئیس بلدی و میرشب یعنی رئیس پلیس و دیگر کارداران از قبیل
زکوة گیر، و املاک دار، از خیوه فرستاده میشود. عدهٔ سپاهی هم در جزو
نوکر قپاری در سرخدمت هستند که رئیس انها هم از خودشان میباشد
عسکر نظامی دیده نشد مگر چند نفر سپاهی با تیاق یعنی چوب دست. در
ادارهٔ حکومت، وسایر رؤسا بودند. بعضی از انها سوار، شمشیر
و تفنگ جقماقه داشتند. بـ اورگنج هر هفته یک روز یک بازار
بسیار بزرگی برپا میشود که تمام خلق اطراف وصحرا در ان روز جمع
شده یک هفته مگ خرید و فروش خود را کرده برمیگردند. بسیار جمعیت
وازدحام غریبی میشود. غله و مال چارپا هم خیلی خرید و فروش
میشود. هر قسم معامله درین بازار جای آن روز میشود. از کثرت
قیل و قال گوش درین بازار امکان ندارد. دو روز بنده در
اورگنج بوده بعد را با ارابهٔ چوبی روانهٔ خیوه گردیدم که شهر مذکور
پای تخت حکومت نشین امارت خیوه است که اسم اصلی آن خوارزم
بوده به خیوه مبدل نموده اند. این شهر از سایر شهرهای قلمروخان
بزرگتر و آبادتر میباشد. معموریت آن هم بدینست. رسته و بازار
کاروان سراهای تاجرنشین مساجد و مدارس سنگی به اندازه و سعت
و معموریت خودش دارد. اکثر پشطاقهای مدارس آن کاشی است
ومنقش میباشد. کلیهٔ وضع بنا و عمارت این شهر بطرح قدیم ست
ولی بعضی عمارتهای به طرح روسی که تازه ساخته اند دیده شد.
از قبیل مغازه و قنسورخانه و ادارهٔ تجارت خانه های کومپانیه روس

که در اغلب آن عمارت و بناهای تازه تجار روس منزل داشتند
یک نفر وکیل سپاهی هم از طرف دولت روس در خیوه منزل دارد. دیگر
تاجران روس و روسیه هم هستند ولی نه خیلی بسیار. چون اغلب
انها در تورت کول منزل دارند. بازارهای خیوه اکثر آن سرپوشیده
بعضی کنبد و بعضی سابات چوبی ست. رسته و بازار زیادی دارد.
هر کسبه یک رستهٔ علیحده دارد. ولی دکان های بازار و حجره های
کاروان سرای آن مثل دکان و حجره های بخارا تنگ و تاریک ست
این هم جهت این ست که ما مسلمانان مشرق زمین حفظ الصحه را قابل
نمیباشیم، تربیت بدن را که خداوند فرض گفته عمل نمیکنیم. ازین
سبب ست که عدهٔ نفوس مامردم با وجود چهاردن در شریعت ما حلال
بودن وجایز بودن همه ساله کم و کاسته میشود. عدهٔ نفوس نصارا
با یک زن هر ساله چند ملیون زیاد میشود. غرض هر ساله اهل صلیب
زیاد و نده مسلمان کم میشود. این از چه میشود از کثافت، و زندگانی
بد، و در جایهای هوایش مخبط زنده مگردن و در کوچه های مثل زندان
و خانه های مرتب خلاف حکمت و عقل گذاران و استقامت نمودن
اهالی خیوه تمام اوزبک یعنی ترک میباشند. کلاه های پاخ پاخ از
یکدانه پوست گوسفند درست کرده بسر میگذارند. عمامهٔ انان پاخ
پاخی های سفید و سیاه پوشیده از بالای آن عمامهٔ سفید میپیچند
ابدا مردم انجا درست تربیت نشده اند. بسیار وحشی و اغلب باسواد
هستند. جهت این ست که مربا در ستر نداشته اند. و جاله میگویند

قدری از سابق فرق کرده اند. بعد از یک روز ورود خود بنده
از برای حاجت خود به حمام رفتم که بسیار حمام های آن کثیف
بوده به تر از حمامهای سایر شهرهای آسیا بود. اغلب مردم
انجا با لنگ داخل حمام میشدند. گویا ستر را به مرد قایل نبوده اند
کشت وزراعت خیوه بسیار خوب است. زمینش بعضی قسم زراعت قابل
ست اقسام نباتات و فواکه به عمل میآید. باغ بوستان آباد با صفایا
دارد. پنبه وگندم وسایر نباتات ارضی به طور اکمل به عمل می آید
باغات انگور میوه جات سر درخت خوب و فراوان ست. در تمام
قلمرو خان خیوه همین قسم وفور نعمت وکثرت زراعت ست. آب
رودخانه جیحون تمام در خیوه به مصرف رسیده فاضل آب آن به کول
اورال میریزد. هرگاه این ملت ادراک علم و اطلاع از دورهٔ تجدد
حالیه که عصر ترقی و تمدن ست، حاصل نمایند، امارت خیوه رشک
اوروپا خواهد شد. در فلاحت و تجارت ترقیات کلا خواهد نمود
بعد از امارت بخارا بهترین نقطه آسیای وسط خیوه است افسوس
که این دو قطعه زمین تا به این دم در دست مایک مشت اهالی
تنبل تن پرور بی فکر افتاده که قدر این نعمت را نمیدانم. وکفران
مینمایم وانهایکه قابلیت داشتند از ما میگیرند وخواهند گرفت
شعر: «قومی به جد جهد گرفتند کام خویش. قومی دگر حواله به
تقدیر میکنند». فخر کائنات میفرماید: «اهلک تبقی مع
الکفر ولا تبقی مع الظلم». الحمد لله تعالی که پادشاهان حالیه ملک ما

رویهٔ عدالت را پیشه نموده در آبادی ملک، و رفاهیت خلق الله و
تربیت اطفال مسلمین سعی وکوشش دارند. انشاالله تعالی تلافی
ما فات خواهد شد. در خیوه هم هر هفته یک روز بازار بسیار بزرگ
سیر جمعیتی برپا میشود که دران روز از تمام اطراف وجوانب حتی
سایر شهرهای نزدیک آن مردم میآیند داد وستدهای کلاً و
جزءاً در آن روز، از هر قسم دران بازار میکنند. بازار جای آن
خیلی باوسعت ست. هر قسم مال التجاره و غله ومیوه ومال چهارپا
دران بازار خرید و فروش میشود. بنده یک بازار آن را دیدم چون
از شش روز بیشتر در خیوه توقف نکردم. وبعضی جاهای تماشا
کرده نرفتم زیارت جاهای انجا را نرفته دیدم ادارات حکومتی خیوه را
هم رفته دیدم که خان خیوه شخصاً خودش عرض رعایا را میشنید
قاضی خانه ورئیس خانه وسایر ادارات آن را رفته دیده بارؤ
سای ادارات ملاقات نمودم. دیوان بیگی خیوه که از طرف خان
نیابت دارد بنده را برده ضیافتی نموده خلعتی هم بخشید. —
سایر تجار واعیان خیوه هم بعضی نهار وبعضی شام بنده را
وعده گرفتند رفتم. هر کدام خلعتی محض مهمان نوازی میدادند
که این رسم در سایر شهرهای ترکستان هم معمول ست که هرگاه
شخص مسافری را که احترامی داشته باشند خلعت و سروپا میدهند
بعد از شش روز اقامت در خیوه به تورت کول مراجعت نموده از
تورت کول با پرخاد عازم چارجوی شدم. هشت روزه از تورت کول

به چارجوی رسیدم. چون پرخاد به دم آب حرکت میکرد از این سبب
به سرعت رفتنش امکان نه داشت. آب دم پرخاد را برمیگرداند
بعد از رسیدن به چارجوی توقف ننموده همان روز با ماشین راه ما
ورای بحر خزر روانه. **قزل اروات** شدم. از چارجوی الی قزل
اروات سی ساعت راه میشود. عشق آباد هم در عرض راه ست
عرض راه تمام ایلات ترکمان موسوم به «تکه» منزل و سکنی دارند
اکثر انها الاجیق نشین مال دارند. زراعت هم میکنند. و آن
هایکه در اطراف مرو، و عشق آباد هستند عمارت هم ساخته اند.
قزل ارواد بین ترکمانهای تکه و یموت سرحد ست یعنی از
قزل ارواد تا کنار بحر خزر تمام ایلات یموت میباشند. و از
یک طرف هم تا گنبد قابوس که خاک ایران ست طایفه گوکلان
سکنی دارند. قزل ارواد بعد از تصرف روس و کشیدن راه
آهن خوب آباد شده است شهرچه در پای ماشین راه آهن ساخته
اند. روز به روز آباد و بزرگ خواهد شد دپو و ماشین خانه
راه آهن کسبه هم در قزل ارواد میباشد. عمله و کارگر بسیاری
مشغول کارند. آب جاری هم فراوان ست. ترکمن ها ساکنین
انجا زراعت هم دارند. رسته و بازار مغازه ها جنس فروشی زیادی دارد.
اغلب معاملهٔ انها با ترکمن ها و کارگرهای
راه آهن و دپو میباشد. از ترکمن ها هم دکان دار و اهل معامله
هست بنده یکشب در انجا بوده صبح زود با دلجانس روانه

قاری قلعه شدم. از قزل ارواد تا به انجا پوشیدهٔ اسبر دابرست که
در هر چهار فرسخ راه یک اسیاتنهٔ ساخته اند. فایتون هم میرود.
تمام عرض راه ایلات ترکمان سکنی دارند. و این ایلات را گوکلان
مینامند. هم مال دار و فلاحت پیشه میباشند. آن شب هم روانهٔ
راه بوده رسیدم به قاری قلعه که یک قصبه چه آبادی ست. روسها
بعد از تصرف نمودن انجا را آباد نموده بنای قصبه چه نهاده اند
دار الحکومه، عسکرخانه، مریض خانه، مکتب ابتدائی، کلیسا نها کرده اند
رسته و بازار هم دارد. و به قدر سه چار هزار ترکمن در قاری قلعه
و توابع آن سکنی دارند. اغلب انها مال دار میباشند. زراعت هم
میکنند. در زمان سابق در تصرف دولت ایران بوده ست. ولی
مردم ترکمن های انجا یاغی دولت بوده همیشه جنگ و جدال داشته
اند. بعد را در زمان حکومت ناصر الدین شاه قاجار، دولت
روس تمام این وادیها را متصرف شده ترکمانان را آرام و مطیع
نموده ست. و آن هم آبادی ها را ساخته اند. دکان داران
قاری قلعه اغلب ارمنی های قفقازی و مسلمان ایرانی میباشند
چند در دکان ترکمن ها هم واذکرده اند. خرید و فروش و تجارت
میکنند. بنده در قاری قلعه در میان اوبهٔ ترکمن ها در منزل یکنفر
ملای ترکمن آدینه قربان نام پیاده شده منزل نمودم مشار الیه گفت
که در زمان طفولیت بدست قشون ایران اسیر افتاده او را به طهران
برده اند. بعد را به یکی از مجتهدهای مشهد افتاده و در انجا تحصیل

نموده بعد آزاد شده به گوکلان آمده و بعد به خیوه هم رفته تحصیل
نموده دورهٔ تحصیل علم عربی از قبیل نحو، صرف، فقه، اتمام کرده به
پیش یکنفر از اهل سلوک مرشد شده و به ملک خود آمده در میان ایلات
وطایفهٔ خود مدرسی و امامت و شیخی میکند. شاگرد و مرید بسیار دارد
مدرسه، ومسجد، وخانقاه بزرگ ساخته زبان فارسی را خوب حرف
میزد. وبسیار آدم هوشیاری بود. با بنده بسیار الفت پیدا کرده
بود. بنده را خوب مهمان نوازی نموده احترام کرد. مردم عوام ترکمن
تحفه وهدیه بسیاری به مشارالیه میآوردند. ثلث هدیه را به بنده
تا زمانی که مهمان او بودم تقدیم میکرد. بنده قبول نکرده رد میکردم
میگفت مال مردم عوام جهت هرکس که علم دارد حلال و مباح است
خداوند انعام را بارکش ما مردم کرده است. هرگاه عقل میداشتند
مال خودشان را به ما نمی آوردند. بگیرید که هرگاه نگیرید شما هم
مثل انها خواهید بود. مشارالیه از علم هیئت وجغرافه هم کمی سررشته
داشت. بعضی کتاب های علمی اروپا که به ترکی و فارسی ترجمه شده
است داشته مطالعه میکرد. بنده دو هفته در قاری قلعه در منزل
ایشان مذکور بوده بعضی روزها در سر بازار هم به تماشا و گردش میرفتم
یک روز بنده را پرستوف یعنی حاکم انجا خواسته پیش خود برده
از بنده سوال نمود که اینجا از برای چه کار آمده اید، و به چه کار مشغول
اید، خیال رفتن کجا را دارید. بنده گفتم از بخارا میآیم به ایران
میخواهم بروم. گفت پس چرا از راه دیگری نه رفته از میان ایلات

ترکمن آمدید. من تا حالا یاد ندارم که مسافری غیر از ترکمان ازین
راه برود. بنده گفتم چون پاشپورتم کهنه بود فرصت تازه کردن
هم نداشتم لهذا ازین راه آمدم که در سرحدات این حدود آن قدر
گرفت گیر در خصوص پاشپورت نمیکنند. مشارالیه گفت بس خوب است
زودتر روانهٔ ایران شده زیاده ازین در میان ایلات نمانید که از
برای من مسئولیت دارد. بنده گفتم منهم در اینجا قصد ماندن
از سه روز بیشتر نداشتم ولی کاروان رفتهٔ گار ایران پیدا نمیشود.
هرگاه کاروانی پیدا شود، بنده هم عازم هستم. گفت من به آلچین
یعنی اقسقال او به، مینویسم که هروقت هر کاروانی که رفتهٔ گار ایران
باشد، شما را خبر داده با همان کاروان روان بکنند. بنده هم اظهار
ممنونیت کرده آمد منزل. بعد از دو روز از آن مجدداً بنده را
خواسته گفت که فردا صبح یک کاروان ترکمن رفتهٔ گار ایران بود
است شما هم حاضر باشید. گفتم خیلی خوب حاضرم. منزل آمده اسباب
ها را جمع آوری نموده فردای آن صبح با کاروان مذکور از قاری
قلعه روانهٔ گوکلان شدیم که ترکمنستان ایران ست. در عرض راه
تمام محل اقامت وسکنی ایلات ترکمن بود. از قاری قلعه یک شب
به راه خوابیده به چندر آمدم که او به بسیار بزرگ ابادی ست.
این او به در بین روس و ایران سرحد ست. دو شب مهمان انها
بوده اطراق نمودم. چون آدینه قربان والچین کتابچه خطی به انها
نوشته بودند، ازین جهت بنده را احترام کردند. خط ایشان را

گرفته بجشمان خود میمالیدند. وقت رفتن خواهین انها یک خورجین
قالگ و یک نمدچهٔ بسیار خوب برسم تعارف به بنده داد که هر دو ۲۵
منات قیمت داشت. از انجایک شب دیگر براه درخانه های ترکمن
ها خوابیده وارد گوکلان ایران شدم. درعرض راه دوسه جا آبادی
دیده شد. باقی تمام کوه و کوتل و صحرا بود که ترکمن های مال دار مرتع
داشتند. یعنی هرجاکه خوش آب و علف باشد درانجا کوچیده مالهای
خودرا چرامیدادند. دریک جای ازده روز بیشتر نه می ماندند. درین
راه صحرای گوکلان ازبسیار کوه های مرتفع گذار ما افتاد که عبور آن
خالی از مشقت نبود. ولی اسب و شترهای انها خوب درین راه
بلد بودند که ابدا نمی افتاد. از بدی و سختی راه چار روزه وارد خاک
ایران شدیم که این وادی ها هم تمام مملو از ایلات ترکمن ست. یعنی
یک قطعه زمین خالی بآدم دیده نه میشود. زمینش هم تمام سبز و خرم
و آب شار ست. و در چهار فصل سال درین صحراها علف سبز پیدا میشود
در فصل زمستان هم هوایش به حد اعتدال ست. در بهارات بارندگی
زیادی میشود. زراعت آبی هم در گوکلان بسیار ست. آبکاری منحصر
به شالی ست. جو و گندم و پنبه آب لازم ندارد. آب باران کفایت میکند
صحرای یموت و گوکلان تمام سال فراوان نعمت ست. مالهای انها
هم چاق و فربه ست. گاو، گوسفند، گاومیش بسیار دارند. از گوشت
و روغن، و پشم، و پوست آن منفعت کلی میبرند. عیبی که مردم گوکلان
دارند، تنبلی، و کشیدن تریاک ست. این یک عادت زشت را، از

اهالی تنبل یُجنورد، و خراسان که همسایهٔ انها اند، آموخته اند. مثل
مشهور ست که میگویند: «همنشینت به بود تا توانی بهتر شوی». سعدی
علیه الرحمه میفرماید: «در زینهار از قرین بد زینهار. و قنا ربنا عذاب
النار». حالیه این عمل بد از گوکلان به یموت و تکه سرایت نموده ست
بندهٔ نگارنده بعد از داخل شدن به خاک گرگان به اوبهٔ بایندر
در منزل ملا هیبت نام ملای ترکمان که در قاری قلعه در منزل
آدینه قربان ایشان بهمراه آمده بود، پیاده شدم. مشارالیه سه روز
قبل از ما، از قاری قلعه آمده بود. به واسطهٔ شناس بودن خوب
پذیرایی کرد. چنانچه ترکمانان ضرب المثل دارند که: «بیر کورگان آشنا،
ایکی کورگان قرنداش». سه شب در منزل مشارالیه بوده بعد راه آمدیم
در اوبهٔ قره بالقان که منزل قلیچ ایشان امام جمعه و خطیب گوکلان
ست که مشارالیه در میان ترکمانان ایران در روسیه اول شخص است
و بسیار آدم با نفوذ میباشد. عموم ترا که مخلص و معتقد مشارالیه
میباشند. از دولت ایران لقب امام جمعه گی و عصای مرصع با-
فرمان دولتی به او رسیده ست. مواجب هم دارد که هر ساله از مالیات
گوکلان حواله میشود. تمام ترکمانان گرگان هر ساله زکوة و عشر مال خود را
به او میدهند. یک مسجد جامع خشتی و یک مدرسهٔ بسیار بزرگ عالی جناب
مثل مدرسه های بخارا در اوبهٔ خود ساخته است. بنای آن تمام خشتی
و کرسی اش سنگ کوه میباشد. سر دروازه اش دو آشیان، یک حجرهٔ
نقاشی آینه کاری خوب در مرتبهٔ فوقانی دارد. دران حجره پیش منزل داشت

بنده هم چندی که مهمان آنان بودم، در همان حجره بودم. در باقی
حجره های آن طلبه گان ترکمان منزل و استقامت دارند. پسرش که
خلیل مخدوم نام دارد هر ساله در وقت تحصیل یعنی زمستان در بخارا
آمده تحصیل میکند. باز در تابستان که درس خانه های بخارا تعطیل
میشود میرود. مشار الیه بابنده خیلی دوست و الفت به هم رسانیده بود
اغلب روزها سواره باهم به شکار مرغ میرفتیم تیر انداز خوبی بود.
تفنگ های برنل و قدکوتاه خوب داشت. اسب های ترکمانی بسیار خوب
هم سواری میشد. هر یکرا دو صد تومان سه صد تومان خریده بود
واقعا در میان ترکمانان گرگان از قلیج ایشان و پسرش مشخص تر
کسی نبود. تمام ایلات گوکلان و یموت از آنان شنوایی داشتند
قلیج ایشان را اولوالامر و صاحب کشف و کرامات میدانستند مشار
الیه هم آدم حلیم سلیم نفسی بود. از محل اقامت امام جمعه تا به «در-
گنبد قابوس» که شهر جرجان قدیم مشهور است دو منزل راه میباشد
تمام عرض راه ایلات ترکمن منزل دارند که این ایلات را چمور، و
چاروا میگویند. چمور، ایلاتی را میگویند که در یک محل اقامت نموده زر
زراعت هم میکنند. ولی چاروا، فقط ایلات مال دار هر وقت میکوچند
را میگویند. گنبد قابوس در میان صحرای یموت و گوکلان واقع است
در کنار نهر (جرجان) معرب گرگان رود خانه مذکور از گوکلان، تا
به خواجه نفس که منتهالیه صحرای یموت است جاری است طول رود خانه
مذکور سی فرسخ میشود که از میان ایلات یموت گذشته در خواجه نفس به بحر

خزر داخل میشود. در کنار این رود خانه از دو سمت، ایلات ترکمانان
چمور، سکنی دارند. از گنبد قابوس تا به خواجه نفس، آب این رود خانه
زراعت نشده تمام به بحر داخل میشود. زراعت شالی ترکمن ها هم از
دیگر آبهای چشمه ست از کوه سمت جنوب جاری شده هر کدام به نهر رود
خانه گرگان همراه شده میرود. نهر گرگان از مشرق به مغرب جاری است
یعنی سیلان آب، رو به مغرب است. دیگر نهر های کوچک و چشمه ها از
جنوب به شمال سیلان دارد که تمام آن را به زراعت مصرف میکنند
فاضل آن آب به گرگان میریزد. ترکمانان سمت شمال رود خانه گرگان
گان تمام زراعت خشکه میکنند. یعنی زمینشان را آب آسمانی (باران)
آب یاری میکند. گندم و جو بهاری و تیره ماهی بسیار میکارند. زراعت
آنها خوب عمل میکند. بنده بعد از بیست روز توقف در اوبه قلیج ایشان
به جرجان آمده چندی در انجا بودم. جرجان در میان صحرای
ترکمنستان بین یموت و گوکلان واقع شده در زمان قدیم شهر بسیار
بزرگ معظم بوده که اکثر از علما نام دار و مشایخ کبار اسلام از آن سر
زمین برآمده اند. پادشاهان مقتدر با تجمل اسلامی در آنجا طبل
استقلال کوبیده علم پادشاهی برافراشته اند. در زمان غلبه مغول
یعنی هلاکو خان چنگیزی این شهر خراب شده است. هنوز هم آثارات
آن بعضه بناهای سنگی مخروبه باقی است. در نزدیک آن شهر یک منارهٔ
بلندی است معروف به گنبد قابوس که یکی از پادشاهان استرآباد بنا
کرده است. خیلی هم قدیم است که این منارهٔ سراپا باقی و پابرجاست. استادان

استادان آن زمان خیلی صنعت و استادی بکار برده اند. چهل گز
بیشتر ارتفاع آن میشود. به شکل یک کلّه قند مخروط تراشکل ساخته اند
زیر آن هم از زمین پنج زرع بلندست. به هیئت یک تپه بنا کرده اند
یک در دارد از زیر دارد. چند روزنه هم دارد که از خارج معلوم
نمیشود. در وسط شهر جرجان یک دخمه است که بنای آن از گنبد بسیار
مستحکم ساخته شده است. در وسط گنبد علامت یک قبری ست که روی
آن را پرده کشیده اند. ترکمانان (قرانغو امام) میگویند. یعنی امام
تاریک. چون درآمدان یک دالان باریک تاریک دارد لهذا به این
اسم موسوم گردانیده اند. ایرانیان مدفن یحیی ابن زید ابن امام حسین
میگفتند. درست معلوم نیست که مدفن که باشد. بعضی قایلند که شیخ
عبدالقاهر جرجانی صاحب عوامل ست که کتابیست در علم نحو. بنده
هرقدر تجسس نمودم خللی و لوحی نیافتم که گویا بوده و بعد مفقود شده
بنده یک دفعی با یکنفر ترکمن از استرآباد جهت طبابت امام جمعه که
به مرض ظفرهٔ چشم گرفتار بود میآمدم. در آنجا فرا رسیده داخل بقعهٔ مذکوره
شدم. در بالای قبر چند دانه دست مال ابریشم بسته دیدم. در گوشهٔ
چند سکه قران نقره و چند پارچه قند بسته انداخته اند. از ترکمن سوال
کردم که اینها را از برای چه گذاشته اند. گفت اینها نذریست که زنان ما
جهت نداشتن اولاد آورده نذر الله کرده اند. بنده گفتم بس اینها
را که میگیرد. گفت شیخی ست از اولاد جهت امام او آمده میگیرد. هرگاه
کس دیگری بردارد دستش خشک شده چشمش کور میشود. بنده دانستم که انهم

بلینک همان شیخ رند کذاب است که از دروغ خودش را اولاد ساخته
این حقهٔ را هم زده که کسی نذر آمده را گرفته نتواند بسم الله گفته هم را
گرفتم. الحمد لله نه دستم خشک شد و نه چشمم کور. ترکمن تعجب
نموده گفت پس شما هم اولیازاده بوده اید که ضرری بشما نرسید. گفتم
شاید باشم. فوراً آمده مرا زیارت کرد. غرض آن روز دخل خوبی نموده
اولیازاده هم شدم. چند روز ترسیدم که باز مرا ترکمن ها کشته اولیا
نه سازند. در گنبد قابوس از طرف دولت روس یک قمساری هم
با عدهٔ سوار تکه و قزاق روس منزل دارد عمارت و عسکرخانه هم
ساخته اند. از طرف دولت ایران هم یک کرگذار با عدهٔ سرباز و قزاق
ایرانی هست که این هم عمارت و کمیون و عسکرخانه ساخته ست این ها
به کارهای ترکمانان رسیده گی میکنند. چون در آنجا تبعهٔ ایران
و تبعهٔ روس باهم مخلوط میباشند سرحد روس و ایران از گنبد قابوس
آن قدر راه نه میباشد. و هم وقت ترکمن ها بین خود گفتگوی ملکی
و معاملهٔ تجارتی دارند. باید عرض و داد طرفین را این هر قمسار بو
پرسند. و هرکدام از رعایای طرفین محکوم به جزا شود حاکم خودش
مجازات میکند. ترکمانان چاروای آنجا که مال دار و شتر دار هستند
گاه به خاک ایران میگذرند گاه به خاک روس. هرجا جهت مالشان
خوش علف باشد، به همان سمت میروند. به هر خاک باشند به همان
دولت مالیات ارضی میدهند. در سابق که در گنبد قمساری نبوده ترکمن
های آنجا بین خود هم وقت جنگ و جدال داشته اند حالیه امنیت ست

خصوصاً یموت و گوکلان هم وقت با هم دعوا و کشاکشی داشته اند
دولت ایران هم نتوانسته که آنها را آرام بکند. بعد از آمدن قمسار
روس باقورخانه و عسکر آرام شده اند. دولت ایران از ترکمانان تبعهٔ
خودش نوکر هم جهت عسکری میگیرد. و تمام انها سوارند. تمام انها
تفنگهای ورندل دولتی دارند. انهایه که نوکر نباشند هم اسلحه دارند
مثل ترکمانان تبعهٔ روس خلع از اسلحه نشده اند. تمام انها مکمل
و مسلح با اسب و تفنگ خوب کاری میباشند. در گنبد قابوس آبادی
و رسته و بازار هم هست که چند دوکان و مغازه تجار ترکمن از
اهل کمش تپه و روس گشاده انه. تمام انها تجارت و خرید فروش
هر قسم مال را میکنند. دو سه تاجر پشم خرو پوست خر هم هستند
هر کدام عمارت و انبار خانه ها ساخته اند. ترکمن های تاجر کمش تپه
هم وقت با گنبد آمد رفت و حمل و نقل مال التجاره دارند. معامله خوب
پر منفعتی میکنند. قند، چای، و جنس مطاع روسی و نفت وغیره بسیار
به فروش میرسد. گنبد قابوس از بابت تجارت بسیار نقطهٔ خوب
پر و خلی ست. اطراف آن مملو از ایلات ترکمن ست که چون مور ملخ
در ان صحرای وسیع خوش آب و علف سکنی دارند. ایرانیان
نزدیک گنبد قابوس که در زیر کوه چندین هزار خانه یک مال افتاده
اند و هم دهقان و شالی کار و گندم کار میباشند. تمام انها معاملهٔ
خود را در گنبد قابوس آمده میکنند. سه شب بنده در گنبد قابوس بودم
در نزدیک آنجا یک اوبه ایست در میان جنگل و درخت زار، قریب

به دهات حاجی لر که در زیر کوه ست مشهور و مسمی به «قان یوقمس»
که عدهٔ انها به هزار خانه میرسد. سی سوار دولتی هم دارند که با تفنگ
ورندل در جزء سوار دولتی محسوب میباشند. تمام این ایلات مال دار
و شالی کار اند که زراعت گندم بسیار میکنند. گاو و گاومیش هم بسیار
دارند. خیلی هم مردمان جنگ جو و بهادرند. چنانچه با ایلات حاجی لر
که قریب به دو هزار خانه گویا بشونه عمر جنگ و جدال دارند. حاجی لر
هم هم دست به تیرند. دو صد سوار دولتی دارند. مردم قان یوقمس
با انها سالهاست با عز و در جنگ بوده هم وقت فایق آمده اند
رئیس این ایلات از خودشان میباشد، ولی سپردهٔ میرزا سعد خان
ایلخانی استرآباد اند که ذکر او را مفصلاً کرده میشود. بنده از گنبد قا
بوس در قان یوقمس در منزل ملا مشهد آخوند نام ملای تحصیل کردهٔ
انها بودم. چون قلیج ایشان امام جمعه بنام او خط داده بود بمحض
نوشتهٔ ایشان خوب بنده را احترام کرد. سه روز در انجا بوده
روانهٔ استرآباد گردیدم. از گنبد قابوس تا به استرآباد، دو راه ست
یکی از زیر کوه از میان دهات محال استرآباد ست. یکی هم از کنار
نهر گرگان از میان ایلات ترکمن ست. راه زیر کوه که ایرانیان
یعنی فارسیان منزل دارند، زراعت آنها آباست. شالی زیاد زراعت
میکنند. راه کنار نهر گرگان که صحرای ترکمن ست زراعت گندم زیاد
ست. شالی هم میکارند ولکن نه بسیار، انهم به بعیت فارسها
میکارند. سمت شمالی گرگان که سمت سرحد روس ست

به رودخانهٔ اترک منتهی میشود. وسط هر دو رودخانه تمام ایلات ترکمان منزل دارند. از گنبد قابوس تا به استرآباد چهار منزل راه ست که تمام مملو از ایلات ترکمن میباشد که شرح ایلات عرض راه از قرار ذیل ست: ابتدا ایلات گوکلان آنچه به خاک ایران ساکن هستند تخمیناً شش هزار خانه چمور، وچاروا میباشند هر اوبه که از چهل تا صد خانه میشود، بیک اسم خوانده میشوند. هر فرقه خان ورئیس ایلیاتی از خود دارند. سوار هم به دولت میدهند. حکومت انها با میرزا سعدالله خان ایلخانی استرآباد ست. انتهاء خاک گوکلان گنبد قابوس ست. بعد ایلات قان یوقس که چمور، وچاروا هزار خانه میشوند. سی سوار بدولت ایران نوکر هم میدهند اینها از جنس یموت میباشند. رئیس وحاکم انها هم ایلخانی ست بعد ایلات قوجق که هزار خانه میشوند. غیر از چاروا چهل سوار باید به دولت بدهند. بعد «کوچک» و «تاتار» و «ای میر» و «صلاق» و «بدرک» که هریک ازین پنج طایفه از ایلات از صد تا چارصد خانه دارهستند. هرکدام انها از ده تا پانزده سوار به دولت نوکر به میباشند. و همه انها سپرده به ایلخانی اند که مشارالیه در قندرسک منزل دارد. قندرسک یکی از محال استرآباد در زیر کوه نزدیک به گنبد قابوس واقع و محل آبادی ست. و مشارالیه حکومت تمام ایلات ذکر شده را دارد. به علاوه نائب الحکومهٔ نصف ولایت استرآباد ست. سوارهای ترکمن از دولت مواجب سالیانه

خود را توسط او میگیرند. بعد هم ایلات «دیوه چی» ست که از هزار خانه بیشتر ست. تمام چمورند. پانصد خانه چاروای شتر دارانها در «کینگ جای» نام موضع منزل دارند که بسیار جای مستحکم و سنگر غریبی ست ازین سبب همه وقت یاغی شده دهات خراسان را چپاول و تاراج کرده مال و اسیر زیاد به غارت میبرند. چنانچه در چند سال قبل با پسر یار محمد خان حاکم بجنورد همدست شده یکباره از قلعه جات قوچان را چاپیده خلق بسیاری را کشته زن های انان را اسیر برده اند از این سبب در ابتدای مشروطهٔ صغیر ایران حاکم بجنورد را که پسر یار محمد خان بود چندی در طهران برده حبس کردند. رئیس وحاکم ایلات دیوه چی علا محمد خان سالار معزز ست که مشارالیه نیز مثل ایلخانی یکی از صاحب منصبان نامی استرآباد ست. بعد هم ایلات «داز» که قریب به هزار خانه دارهستند. وخیلی مردمان شجاع وصاحب سلاح میباشند. پنجاه سوار نوکر هم به دولت میدهند رئیس وحاکم انها محمد مهدی خان ساعد لشکر ست که قریب برابر ایلخانی وعلا محمد خان منصب وعنوان دارد. بعد هم «یلغی» که به قدر چارصد خانه میشوند. سوار هم به دولت میدهند. رئیس وحکومت انها حاجی محمد خان سرتیپ وصاحب منصب شجاع استرابادی ست که چندی قبل جهت حریت شهید تفنگ ظالمان مستبد شده که شرح حال او بعدها گفته میشود. طایفهٔ دیگر «آته بای» میباشند که عدهٔ انها غیر از چارو اهزار خانه وار چمور میباشند که در آق قلعه نزدیک شهر

استرآباد سکنی دارند. تمام فلاح میباشند. این هم دو طایفه اند یکی را «آته بای، دیگری را «آق آته بای» میگویند. قریب به صد سوار به دولت ایران نوکر میدهند. سرتیپ و سرهنگ هم از خود دارند. عدهٔ چارواى مال دار و شتر دار آته بای هم خیلی است که اغلب انها یاغی روس میباشند. فرقهٔ آته بای هم در شهر استرآباد نسبت به سایر ترکمان ها بیشتر آمد و رفت دارند. چون تمام ایلات به شهر نزدیک میباشند آق قلعه تا استرآباد سه فرسخ راه است که این ایلات در اطراف ان منزل دارند. قلعهٔ مذکور در لب نهر گرگان یک بنای خشتی بزرگی است حصار و برج های مستحکم داشته ناصرالدین شاه در انجا عمارات بسیاری ساخته که حالیه از بی مواظبتی حکام استرآباد خراب شده است. روی نهر گرگان یک جسر سنگی هم ساخته اند. توپ و تفنگ و عدهٔ فوج با یک صاحب منصب هم مقرر ساخلوی انجاست. ولی از ترس ترکمن ها از قلعه بیرون نمیایند. حکومت استرآباد در وقت اردو کشی با ترکمان و اخذ مالیات سرشماری هر ساله در آق قلعه برآمده اردو برپا نموده چادرها میزنند. هم ساله دولت ایران به صحرای ترکمان اردو کشی داشته هیچ وقت انها را نه توانسته که آرام بکند. و در دست در تحت حکم دولت درآورد. اغلب خود حکام و صاحب منصبان استرآباد محرک میشوند که ترکمانان باغی گری نمایند تا انها از اردو کشی نفعی برده و هم شجاعت به قلم بدهند. هر سال این صاحب منصبان نمک حرام مبلغ کلی دولت را تلف میکنند. و

باز همان آش ست کاسه. از آق قلعه تا به کنار بحر خزر که خواجه نفس و کمش تپه باشد، هشت فرسخ راه ست که تمام این راه آبادی ست. وجب به وجب اوبهٔ ترکمان ست. از دو سمت نهر گرگان تمام پر از خانه های ترکمان ست این ایلات را «جعفر بای یموت» میگویند. متموّل و بافوت ترین ایلات ترکمان جعفر بای ست. بسیار صاحب استعداد، و اهل داد و ستادند. زراعت و تجارت خوب هم میکنند. لودکای زیادی در دریا دارند. ماهی گیری هم خیلی میکنند. تجار با ثروت بسیار دارند که همهٔ انها با روسیه رفت آمد دارند. هر ساله صدها نفر از انها به باکو، و حاجی ترخان، و مکریا جهت تجارت از دریا سفر میکنند. در اوبه های خودشان عمارت های تخته و آجر و آجر با ساخته اند. کمش تپه یک شهر منبع تجارت یموت شده است. زراعت گندم و جو هم خیلی میکنند. جعفر بای هم دو فرقه میباشند. یکی «یار علی» دیگری «نور علی» بعضی اوقات بین خود جنگ و جدال هم داشته، مدام با هم چشم میکنند. اگرچه با هم مخلوط هستند. رؤسا، و صاحب منصبان هر کدام علیحده ست. هر طایفه صد سوار بیشتر به دولت نوکر بده هستند. اوبه های متعدده دارند. ولی عمدهٔ انها کمش تپه، خواجه نفس، و اوجلی، و بیش بوسقه حاجی لر، است. کمش تپه قریب به هشتصد خانه دار ترکمن دارد. در کنار بحر خزر واقع ست. اوبهٔ بسیار آباد و سیر تجارت ست. دکان هم خیلی دارد. چند عدد ماشین خانهٔ پنبه کشی، و اسیای اتشی هم دارد

تاجران انجا عمارت های خوب ساخته اند. اغلب ترکمن ها اطراف
داد و ستد تجارتی و خرید اجناس را، از کمش تپه میکنند. خواجه
نفس، در یک فرسخ کمش تپه واقع ست. در کنار رود خانه گرگان
که آب رود خانهٔ مذکور در انجا تمام شده به بحر میریزد، پنجصد خانه
وار جمعیت دارد. مثل کمش تپه آباد ست. آب خوراکی اهل کمش تپه را
هم از خواجه نفس با بوجکه و چلک میبرند. ارابه های آب کشی همه وقت
در آمد و رفت ست. بیش بوسقه، و حاجی لر، اغلب «یارعلی» میباشند
هر دو شش صد خانه وار ترکمان هستند. بسیار او به آبادی ست
تجارت هم دارند. زراعت انها غلبه دارد. او مچلی هم پانصد
خانه وار جمعیت هست او به آبادی ست. دیگر او به های آباد
خورد بسیار دارد. عموم جعفربای ساکن خاک ایران پنجشش هزار
خانه هستند. و هم فلاح و تاجر و اهل صنعت میباشند. ایلات
بسیار باثروت کاسبی میباشند. در ماهی گیری و صید، ید طولا دارند
از دریای شور خوب منفعت میبرند. در کمش تپه و خواجه نفس مسجد
جامع و مدرسه هم ساخته اند. عمارات این دو او به تمام به طرح عمارات
شهرهای کنار دریای روسیه هم تختگی و آهن پوش ست. ولی
طرح کوچه و خیابان آن ترتیب صحیحی نه دارد. بنده در میان ایلات
جعفربای خیلا مانده ام. با اغلب انها شناسی و آشنا هستم. ملا و
مدرس هم در میان انها بسیار ست. بسیاری از انها در بخارا و
خیوه آمده تحصیل علم کرده رفته اند. با نفوذترین انها یکی «ابا آخوند»

است که در خواجه نفس ست. و یکی «عثمان آخوند» است که در کمش تپه
میباشد. این دو ملا، اعلم و ملای معتبر انها میباشند که هرکدام
صاحب مال و ملک شده اند. یعنی ترکمنها را خوب خر کرده سوار
شده اند. دیگر رؤسا، و خوانین با اقتدار بسیار پیدا میشود که هریک
از دولت ایران منصب و علم دارند. مقتدرترین و بانفوذترین
انها حاجی محمدخان ملقب به پنگ ست که مشارالیه از دولت ایران
منصب میرپنجی داشت. اغلب اوقات ترکمنها را دور خود جمع
نموده به دولت ایران باغی میشد. همه وقت سرکشی میکرد. تا انکه
در مشروطه صغیر سپهدار از طرف دولت و مجلس شورای ملی
مأمور الحاقیت استرآباد، و متنبه اشرار ترکمان شده با اردو، و قشون
مفصل مکمل آمده تمام صحرای یموت را آمن و آرام کرده مال های
مسروقه را استرداد نموده حاجی محمد را به تدبیر دستگیر نموده محبوساً
نگهداشته به اصل رسانید. و حالیه پس از کشتن او قدری امنیت ست
این بنده قریب دو ماه در میان ایلات ترکمن سراپا گردش کرده
بعد را آمدم به استرآباد که از ابتدای صحرای ترکمن تا استرآباد آنقدر
راهی نه میباشد. یعنی از سه فرسخی شهر گرفته هر طرفش بیست پنج
فرسخ صحرای یموت ست و گوکلان. در استرآباد در منزل یکنفر تاجر
استرآبادی سید یحیی نام منزل نموده بودم. مشارالیه آدم بدی نبود
و با تمام جعفربای، و آته بای سروکار و معامله داشت. ملاک هم بود
چند شبر که بنده در سفر اول، در استرآباد بودم در منزل او مهمان

شدم. استرآباد شهر بسیار قدیمی ست. به قدر بیست هزار جمعیت
شهری دارد. ولی اطراف ان دهات بزرگ خیلی ست. رسته
وبازار و چند عدد کاروان سراهای خوب دارد. بنای آن اغلب
خشت و سفال پوشی ست. در منزل های ان درخت لیمو، پرتقال
نارنج بسیار ست. هوایش گرم سیر، و معتدل ست. بارنده گی
زیاد میشود. رسته و بازار آن یکدرجه تماماً سوخت که حالیه همه را از
نو ساخته اند. مسجد و مدرسهٔ قدیم وجدید به قدر جمعیت خودش
موجود ست. رعایای انجا تمام شالی کارند. پنبه و گندم هم زراعت
میشود. غیر از شالی باقی زراعتشان آب لازم نه دارد. کوچه های آن
تمام سنگ فرش ست. با سنگهای بزرگ فرش کرده اند. فواکه از
قبیل انار، و سیب، انجیر، انگور فراوان میباشد. من حیث النجاح
استرآباد یکی از شهرهای آباد ایران محسوب میشود. هم از جهت به
دریا نزدیک بودن، و هم از سبب قرب جوار ترکمان تجارتش
خیلی ترقی دارد. اغلب معاملهٔ اهالی استرآباد با ترکمان هاست
بازارهای آن همه وقت از سوارهٔ ترکمان مملوست زراعتش هم بسیار
در حد افراط ست. درخت جنگل و علف در صحاری آن فراوان ست
کوهستان انهم نزدیک ست که در فصل تابستان ییلاق میباشد. از
عمارات معتبر استرآباد، یکی عمارت ارگ و دیوان خانه ست که بنای
بسیار باشکوه معتبری ست. و از عمارتهای خوب ایران محسوب
میشود. بانی آن مرحوم آقا محمد خان خواهر پادشاه و سرسلسلهٔ قا

چاریه ست. ایوان و صحن عالی جناب مشائی دارد که بنای صحن آن
تمام از پارچه های مرمر نفیس ست. و یک دروازه خانه و سر دروازهٔ
باشکوهی دارد که جلو آن میدان توپ خانه ست. دیگر دروازه های
تو اندر تو بسیار دارد. در پهلوی همین دیوان خانه یک باغ بسیار
خوبی ست که در آمد آن هم از میان دیوان خانه است. باغ مذکور
درخت میوه و مرکبات و سایر درخت های سایه دار هم دارد. در
وسط باغ یک عمارت کلاه فرنگ تازه بنایی ساخته اند که محل اقامت
حکومت استرآباد ست. و در وسط عمارت حوض سنگ مرمری و فوارهٔ
آب هم دارد که همه وقت سرشار ست. قونسول دولت روس هم
در استرآباد یک عمارت بسیار خوب و یک باغ مشجری دارد. از طرف
دولت انگلیس هم یک وکیلباشی ست. بنده بعد از سه چار روز از
اقامت روانهٔ شاه رود شدم. از استرآباد تا به شاه رود
دو سه منزل راه ست که تمام کوه و درخت زار ست. در وسط
راه در [illegible] موضعی ست که ییلاق استرآباد ست. حکومت
استرآباد در فصل گرما در آن جا میرود. بسیار جای باصفائی
ست. کاروان سرا و چای خانه در عرض راه بسیار ست.
منزل منزل آبادی دارد. ولی راه آن بسیار سخت ست.
خصوصاً در فصل زمستان قطعهٔ از سقز ست. از استرآباد، تا
شاه رود، دو شب به راه خوابیده داخل شهر شدیم. شاه رود
یکی از شهرهای سر تجارت ایران ست. جمعیت آن هم خیلی ست. بعضی

دو مقابل جمعیت آن آباد میشود. رسته و بازار آن هم بسیار است کاروان سراهای خشتی بزرگ تجارنشین بسیار دارد. شهر مذکور در پس راه طهران و مشهد واقع افتاده ازین سبب رفت و آمد خیلی است. زوّار خراسان و کربلا ازاین راه عبور میکنند. حمل و نقل مال التجاره هم با طهران خراسان بنده رات بحر خزر و سایر شهرهای ایران بسیار دارد. زمین آن هم مستعد و قابل هر قسم زراعت است تجارت پنبه و پشم و خشکبار هم زیاد میشود. تاجران سید داوسعاد و با ثروت زیاد دارد. مال خارجه هم بسیار به فروش میرسد. شهر بارشکن آبادی ست. مال التجاره روس خیلی سودا شده به اطراف حمل میشود. تاجران خارجه و تجار آرامنه هم خیلی هستند که همه قسم تجارت میکنند. حکومت انجا در بسطام می نشیند. از قدیم دار الحکومه در بسطام بوده حالیه هم تغییری نداده اند. شهر مذکور به واسطه ترقی نمودن شاه رود تنزل نموده از نظر افتاده است. بین این دو شهر گویا یک فرسخ راه میشود. متصل به کوه ست. مثل شاه رود سر راه نمی باشد قبر بایزید علیه الرحمه هم در انجاست زیارت شد. بسطام حالیه حکم یک قصبه چه را دارد. هرگاه دار الحکومه را برهم زده حکومت به شاه رود بیاید. یک دهی خواهد شد. مگر دوره حالیه که دور ترقی ست. بعضی انجا هم باز بحالت اولی بیاید. بنده، محض زیارت شیخ بایزید یک شب رفته در آنجا ماندم. فردای آن

باز به شاه رود مراجعت کردم. از شاه رود تا طهران شصت فرسخ راه ست. راه بسیار آباد مسطح میباشد. گاسکرود و الجا نیز هم با پوشیدهٔ ابهر دایر ست. «سمنان» و «دامغان» که هر یک شهر آبادی ست، در عرض راه واقع ست. از شاه رود تا مشهد اینچنین شصت فرسخ راه میباشد. «سبزوار» و «نیشابور» در عرض راه واقع ست. شاه رود، در وسط طهران و مشهد در نقطهٔ بسیار خوب افتاده است. در راه ایران در هر سه فرسخ شاه عباس صفوی یک (رباط) یعنی کاروان سرای سنگی بسیار بزرگ مستحکمی ساخته که از برای مسافرین بسیار خوب و راحت ست. هر یک مثل یک قورغان ست. هر قسم بنا و منزل جهت مسافرین پیدا ست. طبیعه های زمستانه و تابستانه شصت صفه های بلند، حجره ها تحتانی و فوقانی از هر جهت مکمل دارد. با وجود که هیچ تاکنون تعمیر و شکست و ریخت آن را نه گرفته اند. حالیه هم قابل سکنی ست. دیگر از سلاطین قاجاریه هم چند عدد کاروان سرای ساخته اند. ولی امتیاز این و آن فرق بلند ست. بنده بعد از مراجعت از بسطام در شاه رود نمانده روانهٔ استرآباد شدم. سابق هم ذکر شد که راه بین استرآباد و شاه رود، بسیار راه بدی ست. تمام کوه و کوتل ست. یک خیابان سنگ فرش شاه عباسی بوده که مشار الیه زحمت ها کشیده تمام راه های ایران شوسه، و سنگ فرش کرده ست. حالیه تمام انها از بی مواظبتی سلاطین مستبد ظالم قاجاریه خراب و ویران شده ست. با انصاف ها

اقلاً سالی یکبار، مرمت که ری هم نکرده اند. اگر تا حال لااقل، در هر یکده یک مراتب اجزاء تعمیر میکردند، خراب نمیشد. ایرانیها داد- میگویند که ما راه آهن نداریم، ولی کسی نمیگوید که هیچ راه ابداً نه داریم. باید از نداشتن راه مثل طیور پرواز کرد، والاّ مشقت است ولی هزار افسوس بر ما مردم بخارا که از ایرانیها بدتر تنبل و بی همت هستیم هر وقت انتظار میکشیم که یک شخص دیگری آمده راه ما را درست بکند، به ما راه آهن کشیده بدهد. افسوس که ما هم مسلمانان آسیا را خواب مرگ برده ابداً در فکر آبادی و زنده گی نیستیم. شعر «زنده گی از ما بجان آمردن ما، در فغان. حیف ها از بود ما- افسوس از نابود ما». ایضاً: «خانه از پای بند ویران ست. خواجه در فکر نقش ایوان ست». غرض با هزار گونه مشقت، لا حول گویان روانه شدیم. رفیق راه هم عدهٔ از کراکش های چاروا دار بودند که از شاه رود، به بندر جز پنبهٔ تاجران آرامنه را، به کرایه بار کرده بودند. خود انها هم از اهل اگرد محلهٔ که یکی از دهات استرآباد ست، بودند. بنده هم یک مال سواری از آنها، به کرایه گرفته بودم هنگامی که از شاه رود برآمده به قدر یک منزل راه آمدیم. به یک کوتل بسیار بلند نابا رسیدیم که باید به هزار گونه مشقت از بالای آن میگذشتیم. برف و یخ هم تمام راه را گرفته بود که پای مرکب به زمین بند نه میشد. ازین سبب هم پیاده شده مال ها را تمام پیش انداخته بودیم. بنده به قدر دو صد قدم از چاروا دارها جلو افتاده به شتاب

میرفتم که زود تر از کوتل پایین بیایم. چون سرما دست و پایم را، کرخت نموده نزدیک بود از حرکت بیفتم. بآن حال تاخت کرده خودم را به زیر کوه که یک دهنهٔ باریک بود، رسانیدم. چاروا دارها خیلی عقب مانده بودند. بنده هم همسته از میان دره می آمدم. این دره را دهنهٔ چهار باغ میگفتند. درین اثنا که می آمدم از دور به نظرم چند نفر اسب سواری نمودار شد که از طرف استرآباد می آمدند. وقتی که نزدیک تر رسیدند، دیدم انها سوار و لیتر و اهل نظام میباشند یکنفر از انها هم نشان و علامت یاوری داشت. همه با تفنگ و رندل و پیش قبض با فورم صحیح به قیافهٔ عسکری بودند. و این سواران از سوارهای شاهسون آذربایجان بودند که از برای امنیت صحرای ترکمن و تنبیه اهل جعفربای که به دولت یاغی شده بودند، به امداد حکومت از طرف دولت آمده بودند. بعد را که حکومت استرآباد از ترکمانان یاغی که به ریاست حاجی محمدخان علم مخالفت برافراشته بودند، شکست خورده به شهر گریخته، این سواران را مرخص کرده که به طهران بروند. گویا هیچ چیره و موجب هم این مدت که سر خدمت بوده اند نه رسیده، شعر «چو گنج از سپاهی بداری دریغ. در یغ آیدش دست بردن به تیغ». وقتی که سواران مذکور به بنده رسیدند یکی از انها گفت ای پیاده کجا میروی؟ بنده گفتم به استرآباد، پیاده هم نیستم، رفیقهایم از دنبال می آیند. تا این را بگفتم یکی از آنها پیاده شده آمده جیب و بغل مرا دیده تمام بدنم را تجسس کرده انچه پول و اشیاء

حتی دستمال ابریشمی، تسبیح، انگشتر بود، همه را گرفت. بعد پلتو، و کمزول را هم از بدنم برآورده فقط یک جلقه و سرشلوار با بنده ماند درین گیرودار چاروادارن هم رسیدند. از آنان هم با مشت و لگد هرچه پول و اسباب داشتند همه را گرفتند. مرکب بنده سوار شده گه که خورجین و رخت خواب و چمدان و اسباب باوجه نقد داشتم همه را به دُرسر گرفتند. حتی پوتین های بنده را که نوبود از پایم کشیده یکی از آنها یک جفت گیوه (چارق) از خورجین خود برآورده داد، من هم به پا کردم. خلاصه قول لوطیان: هرچه بود گشت. ما هم لخت پا برهنه چارق ها را به دست گرفته «در پاشاسون قشون و سوار ایران» گفته روانهٔ راه شدیم. یک خدا حافظی هم بگردیم. برخوانندگان گرام معلوم خواهد بود که به شخص مسافر چنین قضیه چسان مصیبت سخت خواهد بود. شکر خدا را که دران نزدیکی یک کاروان سرا پیدا بود که همه فوراً خود ها را در آنجا انداختیم. خدا بیامرزد پدر کاروان سرادار را که دران روز از ما فلک زدگان محض از برای خدا مهمان نوازی کرد. والا در بیابان از سرما مرده بودیم. خانهٔ گرم آتش بسیار آب و طعام برای ما مهیا کرده جان ما را خرید. از قراری که آن شب مردم دران کاروان سرا بوده گاصحبت میکردند، عدهٔ این سواران متجاوز از صد نفر بوده ده نفر از آنها جلوتر برآمده اند. باقی هم از دنبال میآمدند. وقتی که آنها از استراباد مرخص شده روانهٔ شاه رود شده اند، هرکس از پیش آنها برآمده خواه چاروادار، خواه مسافر را، خواه

دهقان، همه را لخت عریان کرده آنچه اسباب کار آمد داشته گرفته اند. حتی از قهوه خانه های سر راه انچه پل و اسباب قیمتی داشته برده اند. این کاروان سرادار مامنزلش فراهم گاهم آنچه وجه و اسباب کار آمدی داشته در پشت کوه برده پنهان کرده بوده است آنشب هیچ اسباب مسینه در آنجا نه داشت. و آن شب هرچه چاروادار، و مسافری که در آنجا آمده پیاده شد، همه را در راه سواران شاهسون برهنه نموده هرچه داشته اند گرفته اند. بیچاره کاروان سرادار موسفید، به تمام این مسافرین آن شب آنچه لازم داشتند بی بها مفت از خود داد. به مالهای آنها که وجود علف خشک از انبار آورده هرقدر لازم داشتند، بدون شماره میدادند. بنده به همت و مردانگی آن پیرمرد قایل آفرین شدم. آن شب با کمال راحت خوابیده صبح روانهٔ راه شدیم. بنده از سردی هوا یکدانه جل اسبرا، به خودم پیچیده بودم. آن روز به سرعت راه را طی نموده شب رسیدیم به دم جنگل استرآباد. به قدر سه ساعت در یک قهوه خانه سر کوتل مکث نموده قدری گرم شدیم. سرتیپ و صاحب منصب سوار های شاهسون با اسوار های خود در میان جنگل چادر زده منزل کرده بود. از دور شعلهٔ آتش آنها نمودار میشد. بنده به چاروادران گفتم خوب است رفته به سرتیپ سوارها شکایت نمائیم که سواران تو ما را لخت کرده اند، شاید چارهٔ بکنند. چاروادران مانع شده گفتند فرق نه میکند. و هیچ ثمر هم نه می بخشد

زیرا که انعم رئیس همان دزدهاست. شاید او هم بطمع افتاده
ما را یک جریمهٔ بکند. آنوقت حصهٔ او را از کجا بدهیم. مگر مالهای
سواری را به او داده پیاده به شهر برویم. به بنده حرف انها خوب
معقول شد. زیرا که گفته اند: «دم خر نا آموزده را بلند مکن که شاید
جفتک بزند». آخر الامر به هزار سختی نصف شب از میان جنگل
سیاه و تاریک که ابدا راهش معلوم نمیشد، روانه شدیم. در تمام
جنگل سر به فلک کشیده بود که آسمان نه می نمود. صدای جانوران
درنده هم از چهار طرف به گوش میرسید. تا بدمید صبح طی راه نموده
صبح از جنگل خارج شده به صحرای استراباد برآمدیم. در یکی از
دهات نزدیک شهر پیاده شده نان و چای میل نموده وقت ظهر
وارد شهر استراباد شدیم. یکسره با چاروادارها آمدیم قونسول
خانهٔ روس، قونسول روس بازنش در میان چهار باغ گردش میکرد
مشارالیه نائب اول قونسول گری بود که فعلا به جای قونسول نشسته بود
بنده را از دور دیده شناخت. چون مشارالیه در سابق در بخارا
نائب اگنت پلتیک بود. فامیل او «ایوانف» بود. غرض بنده را
به مجرد دیدن دانست که به راه دزدان لختم کرده اند. گفت
عیبی ندارد. سیاحت آن هم سیاحت ایران که این گونه قضیه ها
بسیار به سر سیاح خارجه آمده است. فورا بنده را منزلش برده
یکدست لباس از بقچه اش کشیده پوشانید. بعد گفت حالا مثل آدم
شدی. بگو آنچه واقعهٔ به سرت آمده را، تا حقیقت رسی بکنم. بنده هم

از اول تا آخر آنچه شده بود، همه را مفصلا گفتم. مشارالیه فورا
قونسولگری را که «میرزا جعفرخان» نام داشت بیاسنده همراه کرده
به مشارالیه سپارش کرد که واقعهٔ شده گزارش بالا رفته به کارگذار
بگوید که زود تر کوششی کرده جلوگیری نمایند. بنده با میرزا جعفرخان
به کارگذاری استراباد آمده واقعه را زبانی بالتمام گفتم. کارگذار بعد
از تحقیقات رسما شرح مفصلی به حکومت نوشته ما را هم به پیش
حکومت فرستاد. حکومت در دیوان خانهٔ استراباد، در کلاه فرنگا
نشسته بود. آدم کارگذار، خط سر کارگذاری را داد میرزا جعفرخان
هم بعضی مطالب را زبانی گفته از طرف قونسولگری طلب اقدام
فوری نمود. حکومت گفت سوارها از خاک من خارج اند، و داخل
خاک شاه رود گردیده اند. خوبست کارگذار، و قونسول خودشان
به شاه رود، به کارگذار، و اگنت انجا تیلگرام بکنند. من هم به حکومت
انجا تیلگرافا اطلاع میدهم که هرگاه انها از خاک شاه رود هم خارج شده
اند، انها را توقیف نموده استنطاق بکنند. و اگر از شاه رود هم خا
رج شده باشند، آنوقت باید به طهران اطلاع داد. ما هم باز آمدیم
به قونسولگری تفصیل قضیهٔ شده گزارا، به قونسول گفتیم. مشارالیه به
شاه رود، به اگنت خودش تیلگراف کرد. به کارگذار هم نوشت که
به شاه رود، به کارگذار انجا تیلگراف بکنند. و به طهران هم تیلگراف
کردند. بعد از دو روز از شاه رود، به حکومت و کارگذار و قونسول
جواب هر سه تیلگراف رسید که سوارها را، به شاه رود توقیف کرده

استنطاق کرده اند. انها هم به کار خود اعتراف کرده اقرار شده اند. ولی تمام اسباب ها را اقرار نشده بعضی را نه داده منکر شده اند. قونسول گفت حالا خاطر جمع باش که تمام اسباب ها را گرفته انها را مجازات هم میدهانیم. واگر مال از آنها تمام نه برایه من از حکومت ایران قانوناً طلب غرامت آن را میکنم. بنده پنج روز در قونسول خانه بودم. بسیار دق وخفه شدم. قونسول هم در خیال رفتن روسیه بود. به جایش قونسول دیگری مقرر شده بود که آمدگار بود. لهذا از قونسول اجازه گرفتم که من میروم به (بندر جز) هرگاه تا ده روز دیگر اسباب ها رسید، به من میرسانیه. واگر من میروم به بخارا، شما هم اسباب ها را به بخارا میفرستیه. قونسول هم قبول کرده ده تومان وجه به من از برای خرج راه داده قبض گرفت. خودم هم پنج تومان از یک نفر استرآبادی که شناس بود قرض کردم. یک مال سواری تا به (بندر جز) به یک تومان کرایه نمودم. آمدم به بندر جز، شب را در گرد محله) خوابیده صبح وارد بندر جز شدم. در یکی از مهمان خانه های (لب دریا) منزل کرایه نمودم چند روزی بودم. بندر جز یکی از بندرهای سیر تجارت بزرگ بحر خزر است. حمل ونقل زیادی میشود. تمام مال التجاره استرآباد، وتوابع آن با نصف مضافات شاهرود ومازندران از بندر جز داخل وخارج میشود. یک گمرک خانه بسیار بزرگ خوبی دارد. چون دولت ایران تمام گمرکات شمالی ایران را،

به مستشارهای بلجیکی سپرده است که مطابق گمرکات فرنگستان اداره کرده قانون وضع بکنند. ازین سبب گمرکات ایران منظم شده ایستاده است. در تمام گمرکات بلجیک ها مأمورند. ودر تمام بندرات خیال ساختن گمرک خانه های جدید بودند که معتمدین ماهر نقشه های آن را کشیده بودند. حالیه تمام انها درست از کار برآمده است. تجارت بندر جز بسیار خوب است. چند دستگاه تجارت خانه های معتبر نامی هم هستند. دکان ومغازه های خوب معتبر به اندازه وسعت واهمیت خود دارد. تجار ارامنه وروس هم بسیارند. همه انها عمارت های خوبی ساخته اند. تمام عمارات بندر جز چوبی وتخته گ میباشد. وبسیار هم قشنگ ورنگ روغن زده میباشد. دکان دار وتاجر ایرانی هم بسیار است کنتورها تجارتخانه های روس هم روزه آمده میرود. مشغول حمل ونقل مال است. پرخاد پوشیده وای هم هر هفته از بادکوبه درست، وکراسنوادسک آمده میرود. از طرف دولت ایران یک سرحدداری هست که حکومت انجا با اوست. پوشیده (پوسته) وتلگراف خانه هم دارد. بندر جز از استرآباد سه فرسخ راه است. اگنت تمام کنتوران شراکت پرخاد، وحمل نقل جز در بندر جز هستند. بهمه جا مال حمل میکنند. ومی آورند. بنده قریب به ده روز در بندر معطل جواب بودم. هیچ خبری از استرآباد نه رسید. قونسول تازه هم از روسیه آمده به استرآباد رفت. بعد را

توسط اگنت قونسول به استراباد تلگراف کرده جواب خواستم که در
انجا باشم، یا بروم؟ از استراباد، از قونسولخانه به اگنت جواب
رسید که میرزا سراج را روانهٔ روسیه بکنند. البته منتظر نباشد. مال
های اورا به بخارا فرستاده میشود. اگنت قونسول در نمرهٔ بنده
آمده تلگراف را اِرائه داده گفت که شما خوب ست معطل نبوده
فردا که روز حرکت پرخاد میباشد، به روسیه بروید. بنده گفتم
بسیار خوب میروم، ولی خرج راه ندارم چکنم. مشارالیه گفت
کرایهٔ پرخادرا، به شما بیلت مجّانی داده میشود. خرج راه و کرایهٔ
دگان را هم فکری میکنیم. بعد را همان شب با مهمان خانه چی
حساب کردیم که سی دو سات از بنده طلبا وشد. این وجه را
اگنت قونسول عهده گرفت که داده به حساب قونسول بنویسد
و آن تاجر بائی ارامنه آمده به بنده گفت که ما تاجران ارامنه
انجمن کرده مبلغ شصت منات جمع کرده ایم که به شما بدهیم
بنده گفتم برای چه؟ گفت محض نوع پرستی. گفتم من مسلمان،
شما ارمنی، چگونه میشود شما دستگیری از مسلمان بکنید. گفت
مگر شما سعدی را نه خوانده اید که در کتابش میگوید: «بنی آدم
اعضای یکدیگرند. که در آفرینش زیک جوهرند. چو عضوی به درد
آورد روزگار. دگر عضوها را نماند قرار. تو کز غصهٔ دیگران
بیغمی. نه شاید که نامت نهند آدمی». گفت اگرچه شما مستحق
نه باشید هم حالیه مضطر هستید. البته هر ذی شعوری اعانتِ بر مضطر را

واجب میداند. شما هم بعدها بدانید. بنده ازان تاریخ تاکنون
به علاوهٔ ملّت پرستی، نوع پرستی و اعانت بر نوع بنی بشر را، بر خود
واجب گرفتم. خلاصهٔ کلام آن روز، با تمام آشنایان بندر جز
که با بنده درین چند روزی توقف، شناس شده بودند، با هم خدا
حافظی کرده وان شب روانهٔ پرخاد شدیم. اگنت روس، و اگنت
کنستور کفکاز، تا پرخاد با بنده آمدند. کشتی هم شب روانه راه شد.
در عرض راه در سه جای توقف کرده بار و آدم میگرفت. یکی در عاشور
آده که در نزدیک بندر گز، یک جزیرهٔ کوچک بی آبی میباشد. روسها
بعد از تصرف کردن بحر خزر را، از ایران آنجا را، به اجاره یا به
زر، یا به زور متصرف شده اند. در آنجا آبادی و عسکر خانه، و
و عمارات زیادی ساخته اند. کشتی های جنگی روس هم در انجا-
چند عددی ایستاده است که هرکدام تا دو صد عسکر بحری دارد
یک کمندر بالای پرخادها نگاه میکرده گی هم در عاشور آده هست
مریض خانه و کلیسایی هم در انجا ساخته اند. به قدر نیم ساعت کشتی
دران جا توقف کرده روانه شد. بعد را در این قلی آمده توقف
نمود که انجا هم یکی از اوبه های بزرگ جعفربای ترکمن ست. در
کنارهٔ بحر ست. قریب به هزار خانه وار ترکمن ساکن انجا میباشند
همه انها ماهی گیر، و تاجرند. صاحب ثروت در میانشان خیلی ست
زراعت هیچ نه دارند. آب جاری شیرین از برای شرب، از خوا-
نفس بوچکه ها برده با لودکا میبرند. جگت، و اجزاء گروک روس

هم در آنجا هستند. نیم ساعت کشتی در انجا توقف نموده روانهٔ
راه شده در چکشلار به قدر سه ساعت توقف نمود. انجا هم محل
اقامت یک عدهٔ کثیری از ایلات جعفربای میباشند. روس
هم در انجا خیلی ست. و شعر تازهٔ هم به طور دل خواه خودشان از
روی ترتیب و نقشه ساخته اند. دار الحکومه، عسکر خانه، مریض خانه
مکتب و عدلیه هم دارد. باغ و باغچه های خوب هم آباد کرده اند.
آب جاری انجا هم خوب ست. ترکمانان چکشلر زراعت هم میکنند.
تاجران زیادی از روس وغیره در انجا آمده تجارت میکنند. --
ترکمانان انجا هم بسیار متمول و با ثروت میباشند. کشتی پوسته از
آن جا، روانه راه شده بعد از یک شب دیگر به راه بودن، به کراسنوا
اسکله رسید. وضع چگونه گی این شعر را، در ابتدای سیاحت خود
ذکر کرده ام مرا از پرخاد فرامده از سر اسکله به سر و گزال راه آهن
آمده از انجا با فایتون به یکا از معمان خانه ها منزل نمودم. هر
قدر خیال رفتن بخارا نمودم دلم گواهی نه داد. لهذا چندی به واسطهٔ
نداشتن خرجی خیال ماندن انجا را کرده در فکر تحصیل وجهی افتادم
چون به اندازهٔ طبیب مقرری، از علم و عمل طبابت سررشته داشتم، در
دواخانهٔ آنجا رفته وه منات داده بعضی ادویه جات لازمه خریده
در میان اوبهٔ ترکمنها رفته اعلان طبابت داده به قدر یکماه کمتر
مشغول طبابت بودم. از فضل خداوندی بسیاری از مریض های
صعب العلاج را که دکتوران روس علاج کرده نه توانسته بودند،

معالجه کردم که دکتوران کراسنوداسکا تعجب میکردند. به قدر یکصد
پنجاه منات پل نقد، و به قدر یکصد منات قالی چه، و نمد، فراهم شد
خوب در میان ترکمانان شهرت هم یافتم. بعد اسباب های زیاد تر را
فروخته با پرخاد پوسته روانهٔ بادکوبه شدم. یک شب در بادکوبه توقف
نموده روانهٔ انزلی گردیدم. بادکوبه را هم سابق ذکر کرده ام که لهذا
به تکرار نمیباشد. کشتی پوسته وای صبح وارد انزلی شد. در راه
فورتنه هم بسیار شده بود. از کشتی هم تا کنارهٔ دریا بسیار آشوب
داشت. به سختی برامدیم. انزلی یکی از بندرهای بزرگ ایران است
بندرگاه رشت انزلی ست. بسیار شهر آباد و سیر تجارتی ست. --
حمل و نقل فوق العاده دارد که همه روزه کشتی های تجارتی در آمد
و رفت ست. و مشغول بارگیری و باز آوری ست. اعلب مال التجارهٔ
روس و ایران از همین بندر داخل و خارج میشود. عمارات بسیار عالی
خوب دارد. بسیار شهر پاکیزهٔ آزاده میباشد. تجارت خانه های
تجار داخله و خارجه خیاست شراکت های تاجران روس وغیره
اداره و شعبه ها دارند. اسکلاد و انبار خانه های بزرگ تجار
روسیه و کمپانیه ها کشته ساخته اند. گمروگ دولت ایران هم خیلی بزرگ
و خوش عمارت ست خوب دخل هم میکند. رؤسای گمروک بلچیک
و مستخدم دولت ایرانند. اغلب مردمان ساکن انزلی، تاجر و اهل
معامله اند. همه قسم تجارت در انزلی میشود کرد. پنبه، برنج
پشم، ابریشم، مرکبات خیلی حمل روسیه میشود. قند، چای، نفت، و

مال گزبار، و پشمی از حد زیاد، از روسیه میآید. بنده یکشب در انزلی توقف نموده روانهٔ رشت شدم که تمام راه آباد، و مفرح بود انزلی تا به رشت خیابانی نمیباشد. از انزلی تا به طهران یک راه شوسهٔ بسیار خوبی درست کرده اند که چاپار، دو روزه میرود. در صورت شب و روز راه رفتن، حالیه اتومبیل هم دایر شده است رشت یکی از شهرهای ایالتی بزرگ آباد ایران است تمام آنرا «گیلان» میگویند. معرّبش جیلان است. دارالحکومهٔ ایران رشت است که ایالت هم در رشت می نشیند. رشت یکی از آباد ترین و بهترین شهرهای ایران است که با طهران برابری میکند تجارتش هم در کمال ترقی است. هیچ یک از شهرهای ایران لطافت رشت را نه دارد. هوای آن گرم سیر و خوش آب سیر اشجار میباشد. پارنده گاه خیلی میشود. بام های آن تمام سفال پوش است. کوچه هایش هم سنگ فرش و با سنگهای ریزه فرش شده که ابدا پست و بلند، و ناهموار نیست. در خیابانهای آن کالسکه هم دایر است. رسته و بازار زیادی دارد. بازارهایش خیلی آباد، و سیر جمعیت است. زمین رشت قابل هم قسم زراعت آبادی و خشکه است. زراعت برنج زیاد میشود. برنج صدری رشت شهرهٔ آفاق است. مرکبات از قبیل لیموی ترش و شیرین پرتقال، نارنگ، نارنج، وغیره خوب به عمل میآید. سایر میوه جات در خشکی آن هم بسیار خوب میشود. آب هم در گیلان فراوان است

جنگل های طبیعی، باغ بوستان، چمنهای سبز و خرم بسیار دارد درختهای طبیعی آن سبز و خرم سر به فلک کشیده است. پیلهٔ ابریشم هم بسیار به عمل میآید. تاجران روسیه و داخله خریده به فرنگستان میفرستند. ماشین خانه های پنبه کشی، و کارخانهٔ پیله و ابریشم هم ساخته اند. آسیای آتشی و آبی جدید هم ساخته اند. کالسکه و فایتون و اتومبیل هم دائر شده است. تلفون و چراغ برق هم حالیه دایر کرده اند. کوچه های رشت با وجود بارنده گی باران که همه وقت میبارد، ابدا گل نمیشود. یعنی همه کوچه های آن را خوب سنگ فرش کرده اند. خیابان ها، و بازارهای آن بسیار پاک و تمیز است مغازه های معتبر هم دارد جمعیت آن به قدر دویست هزار میشود. مسافر و تبعهٔ خارجه هم بسیار است. قونسول خانه های دول خارجه هم در رشت هست. ولی نفوس تبعهٔ روس از همه آنها بیشتر است. صنعت دستی، و مال وطن هم حالیه باب، و دایر است. تتون، تمباکو، و چای هم به عمل میآید. یک دارالحکومه یک باغ، یک سبزه میدان بسیار خوب با صفا یی دارد. اطراف سبزه میدان مغازه ها به طرح روسیه بنا نموده اند. تمام ادارات رشت حالیه منظم و خوش عمارت است. عمارت های عالی به طرح قدیم، و جدید بسیار ساخته اند. اعیان و تجار مملکت بسیار عمارات باشکوهی دارند مردمان متموّل و ملاک در رشت خیلی اند. در دهات و ییلاقات آن هم عمارات خوب دیده شد که ارباب ملک، و رجال مملکت جهت خود

بنا کرده بودند. خوراک اهل آن صفحات شهری و دهاتی، اغلب برنج، و ماهی ست. گوشت صید هم بسیار یافت میشود. خصوصاً فصل بهار و تیره ماه. تجارت رشت بسیار ست. ولی اغلب منفعت آن را تجار خارجه میبرند. حالیه مردم ایران به علم صنعت کوشش زیاد نموده در تمام شهرهای داخلهٔ خود، همدوشم مکتب ها، و دارالعلوم ها، کشاده اند. بنده مردمان رشت را بسیار باهوش، و قابل تربیت دیدم. بنده را از رشت بسیار خوشم آمد. هرگاه بیمانم، هر کسب و کاری را پیشه میکردم، خوب و شم خوش میشد. ولی چون بیشتر میل بنده به رفتن طهران و سیاحت اغلب ایران بود، بیشتر از ده روز توقف نه کرده با دلجانس اسبی روانهٔ طهران شدم. راه از رشت تا به طهران بسیار آباد، و سیر آمد و شد میباشد، قصبه و دهات آباد بسیار دارد. دو شب به راه در کاروان سراهای آبادی راه خوابیده، روز سوم وارد **قزوین** شدیم. قزوین یکی از شهر های قدیم نامی ایران ست که در زمان گذشته چندی پای تخت سلاطین ایران هم بوده در نقطهٔ بسیار خوبی واقع ست. راه عبور اغلب شهرهای ایران از قزوین ست. یعنی به شاه راه آذربایجان و گیلان، و روسیه، وغیره واقع ست که همه وقت محل عبور و مرور مسافر، و زوّار ست. ارک، و برج بارهٔ بسیار قدیمی دارد. بناهای آثار قدیم هم بسیار ست. مردمانش اغلب ترک میباشند. آب هوای بسیار خوبی دارد. زمینش منبت، و هوایش چهار فصل ست. بسته

و بازار، به اندازهٔ وسعت خود، زیاد دارد. مسجد جامع، مدرسه و کاروان سراهای تجار نشین خیلی دارد که اغلب انها سنگی و خشتی بنا ست. تجارتش هم بسیار در ترقی ست. حمل و نقل مال التجارت و آمد و رفت مسافر، و تجار روسیه، و آذربایجان، وغیره هم در طهران از آنجاست. راهش هم بسیار آباد ست. رسته های مشجر، باغات دلکشای خوب باصفایی دارد. مغازه های تازه بنای به طرح روسیه، عمارات خوب اعیانی، به طرح پارک هم ساخته اند. قهوه خانه ها آزاده هوتل، لقمه (آشخانه) های پاک و تمیز هم دیده شد. بازارهای آن هم وقت مملو از خلق ست. کاروانسرا، و چارواداری، همیشه در عبور و مرور بوده هیچ وقت خلا نمیشود. بنده یک شب در قزوین، در کاروان سرای خیابان بزرگ که اوطاق های آن مثل نمرهٔ هوتل ها فرش هم داشت، خوابیده فردای آن، به قدر دو ساعت به تماشای شهر برآمده در یکی از حمام های بسیار خوب آنجا رفته عصر روانهٔ راه شده در سه فرسخی از شهر در یک آبادی خوابیده، روانهٔ طهران شدیم. دو شب دیگر به راه بوده وارد **طهران** شدیم. در عرض راه هم آبادی، و قصبه جه های آباد بسیار بود طهران پای تخت سلطنتی ایران ست که از ابتدای دورهٔ سلطنت قاجاریه، تاکنون پای تخت ست. واقعاً استحقاق وقابلیت پای تخت بودن را هم دارد. اسم اصلی آن «ری» میباشد. شهرست از قطعات عراق که در آبادی و خوبی، بی نظیر ست که یکی از پای تخت ها

آبادِ آسیاست. علاوه از سه صد هزار جمعیت را دارا است.
مسافر و خارجه هم از تاجر و اهل صنعت و پیشه خیلی ست. هوایش
چهار فصل ست. بهار و تیره ماه بسیار خوب و دلکش دارد. زمینش
منبت، و قابل هم قسم زراعت ست. آب هم در نهایت فراوانی ست
هم قسم میوه جات در خشکی و زمینی آن بسیار خوب و شیرین میشود.
از بابت حاصل هیچ کمی نه دارد. کوچه و خیابان های آن وسیع و شوسه
کاری میباشد. در تمام خیابان های آن که لسکه بلال میگردد.
رسته و بازار های آن با ترتیب و از روی پلان ست. پارک ها
و عمارات به طرح اوروپا، منظره های با صفا بسیار دارد. باغ و
باغچه های مشجر و گل کاری خوب بسیار دیده شد. اغلب آن بی
نهایت خوب و دلکش ست. کالسکه و چراغ برق، و گاز و تلفون هم
در طهران دایر ست. عمارات اعیانی کاروان سراهای بزرگ
معمور، مغازه های طرز جدید، بناهای باشکوه، قصرهای عالی جناب
خیلی دارد. اغلب از عمارات اعیانی، و قصور سلطنتی تازه بنا به طرح
عمارات فرنگستان ساخته شده ست. میدان جاهای با صفا،
تفرج گاه های نیکو، تماشا خانه های خوب در طهران بسیار ست
میدان مشق سرباز، و میدان ارک، و طوپ خانه آن بسیار آباد
و معمور ست. وزارت خانه ها، و ادارات دولتی، و سفرای دول
خارجه، بسیار عمارات، و پارک های خوب عالی جنابی ساخته اند.
کالسکه، و درشکه، و فایتون اتصالاً در کوچه های آن در کار ست

کونکه هم در خیابان های آن همه وقت در آمد و رفت ست. حالیه
اوتوموبیل هم دایر شده ست. مسجد های جامع بسیار خوب، مدرسه
های عالی بنا، حمام های مرمری سنگی پاک و تمیز خیلی ست. مکتب های
ابتدائی جدید، مکتب رشدیه، دار المعلمین، دار الفنون، مدرسه
سیاسی، مدرسه حربی، و طبی به ترتیب فرنگستان دایر ست معلمین
آن ذکی ست. و یا اشخاص در خارجه تکمیل شده میباشند. و
همه ساله در ازدیاد آن کوشش دارند. و تمام کتاب های علم فرنگ را
به فارسی ترجمه کرده اند. زبان فرانسه و غیره را هم درس میدهند
خط و سواد فارسی، و ادبیات را با جزء علم حساب و تاریخ در
مکتب ابتدائی خوانده صرف و نحو عربی، جغرافیا را در مکتب رشدیه
تمام میکنند. طب و ریاضی و حقوق و هندسه را، به دار الفنون
و به سیاسی تکمیل میکنند. فقه، اصول تفسیر، و حدیث را در مدرسه های
قدیم پیش علمای دینی و روحانی میخوانند. و آنانکه به درجه اجتهاد
میرسند، باید اقلاً بیست سال در نجف، و کربلا رفته و نزد
مجتهدین جامع الشرائط درس بخوانند. و آنانکه امام و مقتدای
خلق میشوند، باید به نجف و کربلا رفته درس خوانده باشند.
ایرانیان در امامت عدالت را شرط میدانند. و پشت سر هر امام
و فاسق نماز نه میگذارند. ازین سبب در ایران اغلب مردم تنها
گذار میباشند. نماز جمعه را هم میگویند، بعد از غیبت امام ساقط

است. علم نجوم و حکمت الهی را هم در طهران خوب تحصیل میکنند.
تشریح و شیمی را هم در مدرسه های جدید میخوانند. معلم تشریح و
نجوم از اورو پائی هم هست. مدرسهٔ ملی و مدرسه های پلی هم کشاده
اند. سابق بر مدرسهٔ آلمانی و روسی و انگلیسی هم کشاده شده است
مکتب های جدید اناث هم بسیار است. مکتب فلاحت هم حالیه
کشاده اند. سابق جزء مدرسهٔ دار الفنون بوده، و اینبسیار کم
درس گفته میشد. مریض خانه هائی به طرز فرنگستان، تشریح خانه
انجمن های حفظ الصحه در طهران دایر است. اطبای کامل
جراحان عامل با علم و هنر بسیار است. دکتوران دیپلوم (شهادت
نامه) گرفته از مکتب های فرنگستان از اورو پا به ایران خیلی
هستند. طهران علی العاده سالبه در ترقی است. این شهر با وجود
اختشاش و تعطیل های عمومی باز هم از نظر نیفتاده، به آبادی آن
افزوده اند. بنده ابتدا که وارد طهران شدم، در یکا منزل های
اجاره گی در خیابان شمس العماره منزل نمودم. و با یکا از وزراء
ایران شناسایی پیدا کرده و بواسطهٔ آن با بعضی اعیان و رجال
هم شناس شدم. چون مشار الیه خیلی تشخص و بزرگی داشت
و با بنده بسیار محبت پیدا نمود، طرف مرحمت او واقع شده
خیلی مداخل میکردم. چون سابق چندی در تفلیس و سبزوار تحصیل
علم طب کرده بودم. و در کرسنواد اسکا عمل طبی را هم خوب به تجربه
رسانده بودم. لهذا در طهران هم بی کار نبوده مشغول به تحصیل

شدم. در علم های ناتمام خود تکمیل حاصل کردم. معلمهای بنده،
یکی ایرانی و دو نفر آن اورو پایی بود که یکی روسی و یکی فارسی را
خوب بلد بود. از یکا روز درس میگرفتم و از دیگری شب. دکتور
ایرانی صبحها بعد از تمام شدن طبابتش آمده درس میداد. بنده
هم خوب سعی می کردم. اغلب درس ها را معلم فرنگی از خارج می
گفت یعنی بدون قرائت کتاب بعد را امتحان داده شهادت
خط از استادان خود گرفتم. با شهادت خط مذکور در مریض خانه
رفته کار هم کردم. ولی از عمل بدی کرده بیشتر بمعالجه امراض بطونی
ماهر بودم. مرض را نیکو تشخیص میدادم. حافظه بسیار خوبی داشتم
بعضی از اوقات که فراغت حاصل میکردم، به تماشا و گردش هم می
رفتم. روزهای جمعه بتماشا و زیارت شاه زاده عبد العظیم
میرفتم که در یک فرسخ از طهران، در عرض راه دفم، و (کرمانشاه)
شهر بسیار آباد خوبی است. از طهران تا انجا راه اهن کشیده
کشیده اند. هر روز چندین کرت رفته میآید. شهر مذکور بسیار
جای آبادی است. رسته و بازار های خوبی دارد. عمارات
خوب نیکو هم بسیار است. آب هوای آن خیلی با صفاست. مدفن
یکی از اولیا الله در انجاست. این شهر را هم به اسم آن جناب
میخوانند. این شخص از احفاد های حضرت امام حسن مجتبی بوده
اند. بارگاه و عمارت با شکوه معظم دارد. صحن و مسجد
مزار این بزرگوار (شاه زاده عبد العظیم) بسیار شان و با صفاست

عبور زوّار کربلای معلّی هم از شاه عبدالعظیم ست. باغهای خوب تفرج گاه های دلکش، خیلی دارد. بنده اغلب ایام بیکاری مع رفقای خود میرفتم. و اکثر روزها، به مریض خانه رفته کار میکردم خصوصاً روزهای عمل یدی محض دیدن و تجربه حاصل نمودن به مریض خانهٔ امیر کائیر میرفتم. بعد را استبداد کبیر ایران به خاتمه رسیده عدهٔ مشروطه خواه وبیدار شده، در ایران زیاد شد. ملت ستمدیدهٔ ظلم کش، یکباره به هیجان آمده سر بلند نموده جهت خلاصی خود یکدفعه شورش ملّی بلند شد. و آتش راولیسیون در طهران مشتعل شده پارچه های آن به سایر بلاد ایران هم پراکنده گردید. «بیت در تا پریشان نشود کار به سامان نرسد». باعث این شورش چنین شد که مظفرالدین شاه مرحوم میرزا علی اصغرخان اتابک را از صدارت عزل نموده صدارت را به شاه زاده عین الدوله برادر امیرخان سردار سپهسالار ایران داد. مشارالیه اگر چه در ظاهر خوب کفایت به خرج داده خودش را مصلح و مروّج علم میداد. ولی حرکات او و حکومت های جزؤ که از طرف او مقرر بودند، بسیار مستبدانه و ظالمانه بود. ملّت هم، ملت سابق نبوده قدری قبائح کارها را ملتفت شده بودند. شاه هم بعد از سفرهای پی در پی بی نفع فرنگستان به مرض خود گرفتار شده به کلّی از کار کناره شده بود. حکومت های داخلهٔ ایران هم از بی قانونی هرچه دلشان میخواست، می کردند. کسی از آنها

مؤاخذه نمیکرد. دخل و خرج مملکت هم کسور بسیاری داشت. شهر هاتمام به حکام به اجاره داده میشد. حکومت طهران هم بی گناه آدمان «ابرو دار»، و تاجران نامی را گرفته چوب زده حبس کرد. این بود که ملّت یکباره به شورش آمده تعطیل عمومی شد. حاکمان استبداد هرقدر جلوگیری کردند بدتر شد. شاه هم دانست که ملّت از جان گذشته به جان رسیده اند، ساکت شده فقط به طریق پلتیک در فکر پست کردن آتش فساد شد. هرقدر روزراد دربار یان غدار عقل شاه را دزدیدند که با ملّت به سختی معامله نماید، قبول نکرده رسم مراعات را مرعی داشت. ملّت ابتدا عزل صدر اعظم و حکومت طهران و بعضی رؤسای ظالم را طلب نموده بعد که غلبه کردند، مشروطه خواه شده طلب ادارهٔ مشروطه و قانون در کار شدند. در میان ملّت معلم و اشخاص کار آمد هم بسیار بودند. دولت هم دید که شورش بلند شده در تمام ایران آتش فتنه بلند میشود، راضی به دادن مشروطه و ادارهٔ قانونی شد. سفرای دول خارجه هم بی طرف شده مداخله نکردند. ظاهراً سفیر انگلیس از ملّت نگه داری کرد. علما هم باوجود اینکه قانون و مشروطه به حالشان صرفه نداشت، با ملّت همراهی کردند. معلّمین به عوام چنان فهمانده بودند که همه آزاد، و حر شده دیگر حکومت نه میتواند به کسی ظلم بکند. ملتی که سالها، در زیر فشار ظلم حکام بودند همه یکباره کورکورانه گفتند مشروطه میخواهیم و قانون میخواهیم. علما هم گفتند مشروطه حکم قرآن ست، استبداد

فعل شیطان. حتی چندی در ایران زنده باد مشروطه، مرده باد استبداد، ورد زبانها شده بود. ملت اگرچه فابلیت مشروطه شدن را نه داشتند، ولی خوب کم از پیش بردند. بنده بعد ازین شورش و هیجان بر پاشدن چنان پیش بینی کردم که این کار به زودی ختم نه خواهد شد، و بسیار خون ریزی خواهد رخ داد. و اغلب ملت ایران وحشی و بی علم میباشند. ایلات و عشایر هم در ایران هم مستعد چنین روزی هستند که در مملکت شورش باشد، تا آنها هم سری بلند بکنند. ازین سبب ماندن در طهران را صلاح ندیده به خیال سفر کردن افتادم. بارها با یکنفر از دوستان خیال سفر هندوستان را داشتم. لهذا وقت را غنیمت دانسته ابتدا به میل رفیق خود روانهٔ کاشان شدیم. مشارالیه گفت یک دو ماهی در کاشان مانده بعد میرویم به شیراز، بنده هم قبول کردم. از طهران سه مال سواری راه رو خوب کرایه نموده روانه شدیم. در معصومه قم فقط یک شب توقف نمودیم. قم هم یکی از شهرهای آباد بسیار آباد خوب و آراستهٔ شهرهای عراق ست. و از هر جهت یکمثل است رسته و بازارهای بسیار خوب با ترتیبی دارد. مدفن حضرت معصومه خواهر حضرت امام رضا هم در آنجاست. بقعه و بارگاه بسیار عالیجناب خوبی دارند. راه نه زوار کربلای معلی هم از شهر قم ست. از اول صبح تا شب راه میرفتیم. یک روز گویا جهت دم دادن مالها توقف کرده بعد از یکهفته وارد کاشان شدیم

این شهر هم یکی از شهرهای قدیمی مشهور ایران ست. هوایش چهار فصل ست. زمینش منبت، آب هوایش هم خوب ست. بناو آثارات قدیمی هم خیلی ست. تجارتش هم بد نمی باشد. اهل صنعت هم خیلی دارد آدم بیدار کمتر دیده شد. رسته و بازار آن به طرح قدیم، کوچه هایش بسنگ فرش میباشد. قلعه و حصار قدیمی که به دور حالیه نمی خورد از آثارات دورهٔ قدیم باقی ست. اکثر مردمانش کاسب و فلاح می باشند. تجار با ثروت و اهل معامله نسبت به شهریت خودش موجود ست. بد داد و ستاد نمیکنند. رسته و بازار و کاروان سراهای تجارتی، شیمچهٔ میدان تفرج گاه هم دارد. مسجد جامع، تکایا، خیلی ست. باغات و آب های جاری هم خیلی دارد. دهات و قصبه جات در اطراف آن بسیار ست. پنج روز در کاشان بوده روانهٔ اصفهان گردیدیم. در عرض راه به جایی توقف نه کردیم. دهات و قصبه ها مسکونه خیلی بود. راه هم بسیار آباد و سیر آمد و رفت بوده مملو از مسافر بود در راه کاروان سرا، و چاپارخانه، و کاری خانه های زیادی بنا خته بودند. قهوه خانه، و دکان هم خیلی بود. دشت و خرابه جا هم خیلی داشت ما هم سوار کاری چاپار بودیم. به سرعت سیر میکرد. فقط در «قمرود» یک روز توقف کردیم یک قصبه چهٔ آباد ست. دیگر به جایی نا استاده آمدیم اصفهان. روز ورود اصفهان خبر مشروطه گرفتن ملت ایران از شاه تبلگرافخانه رسید. آن روز بسیار شادی ها، و خورسندی ها، به ملت ظلم دیدهٔ اصفهان رو داد. چند روزی که در اصفهان بودیم

در مجلس های عمومی و خصوصی میرفتیم. گفتگوی مشروطه و حریت در میان مردم بود. اغلب اعوام از اسم مشروطه که هیچ به گوششان، تا کنون نه رسیده بود تعجب میکردند. معلمین ناطق هم به آنها می فهمانیدند که مشروطه آبادی مملکت است. مشروطه که بنای عدل ست، مشروطه آبروی دولت و ترقی ملت ست. مشروطه ازادی فقرا از ظلم ست وقتیکه عوام این حرف ها را می شنیدند، همه از وجد گریه کرده به بانی و مؤسس آن رحمت کرده به مخالفت کننده آن لعنت میکردند.

غرض تماشای عجیبی بود که آدم حظ میکرد. مردم اصفهان کلیه نسبت به سایر شهرهای ایران بسیار مردمان زیرک و قابل تربیت میباشند یعنی زود تربیت میشوند. و بهمه کار عقلشان میرسد. چنانچه در میان ایرانیها مثل مشهور ست که رنده اصفهانی ست هوشیار باش یعنی از اصفهانی در وقت سوداو معامله خیلی حذر میکنند که گول نه زند. یعنی فریب ندهد. ازین معلوم ست که اصفهانی خیلی زرنگ ست.

زمین اصفهان قابل هم قسم زراعت، هوایش چهار فصل در کمال صفا و طراوت و خوبی ست. مثل اصفهان شهر در ایران بسیار کم ست آب و دانه فراوان و ارزان هم وقت و فور نعمت ست رود خانه «زاینده رود» که یکی از نهرهای فیاض ست، از کنار شهر میگذرد. آب شیرین گوارایی دارد. دیگر قنوات و آب های جاری و چشمه هم بسیار ست باغات خوب بوستانهای مرغوب چمنهای مطبوب سبز و خرم خیلی ست اصفهان بهشت ایران ست. اگر مربی درستی میبود ست. اول شهر بود

عمارات باشکوه انتیک از آثارات قدیمی تاریخی ابنیه های چندین صد ساله بسیار ست. این شهر یکی از شهرهای بزرگ و آباد ایران بوده و هست سالهای سال سلاطین با اقتدار ایران درین شهر علم سلطنت افراشته ازین سرزمین خروج کرده عالم گیر شده اند که تاریخ گواه ست آثارهای سلاطین باشکوه عجم و بناهای پادشاهان عالیجاه هنوز باقی و پایدار ست. شعر: «از نقش و نگار در و دیوار شکسته. آثار پدید ست سلاطین عجم را». قصر و سرای های سلطنتی آن از سلاطین مقتدر نمونه، برج و باره های وی از فتوحات نادرشاه نشانه. هوایش طرب خیز، زمینش مشک بیز ست. شعر: «در راه باد عود برانش نهاده اند یا خود دران زمین که تو پا خاکش عنبر ست». هم قسم صنایع دستی در اصفهان موجود. اهل صنعت و هنر آنجا در تمام ایران شهرت دارند. در هنر آهن کاری و فن قماش بافی و صنعت معماری، ید طولا یا دارند. شمشیر و اسلحه فولادی اصفهان مشهور آفاق ست پارچه حریر کتان و ماهوت دستی را مثل کارخانه اوروپا ریست میکنند. مسجد های جامع بسیار بزرگ خوب مدرسه های عالی قصر های سلطنتی عمارات اعیانه از قدیم و جدید خیلی دارد که هر یک تعریف علیحده دارد. باغهای آباد، پارک های بنای جدید به طرز اوروپا گل خانه ها و حوض خانه ها در عمارات اعیانه و حکومتی آن خیلی به طور خوب و مزین دیده شد. عمارات چهل ستون و شاه زاده ظل السلطان و چند نفر از رجال و عمال که بسیار تعریف داشت و اصد حیف که از دست

ظلم جور حکام، اصفهان از رونق اولی افتاده نسبت به انچنان آب وهوا و جمعیت و مرکزیت ترقی نکرده ست رعیت بیچارهٔ آن فقیر و اکثر اهالی آن متواری شده در خارجه و داخله پراکنده شده اند مثل اصفهان شهر و اقلیمی در پنج قطعهٔ از ربع مسکون کمتر یافت میشود هزار حیف که مربّی و مشوّق ندارد. والّا خاکش جوهر ست. اطراف اصفهان تمام ایلات و عشایر سکنی دارند. خصوصاً بختیاری ها که بسیار ایلات پرجمعیت مقتدری هستند. و تمام این ایلات از خود رؤسا و صاحب منصبان بزرگ با اقتداری دارند که هر کدام از دولت ایران صاحب اسم و رسم و تنخواهند. و تمام این ایلات ها نوکر بده دولت بوده هر ایلات سوار معیّنی دارد که در جزو نوکر حساب میشوند و زده و غل هم در میان این ایلات بسیار ست. اغلب اوقات اطاعت حکومت را نکرده تاخت و تاز میکنند. همه انها هم مسلّح و با اسب و یراق میباشند. نه تنها ایلات اطراف اصفهان این عادت را دارند، بلکه تمام ایلات ایران را حالشان همین ست. مگر بعدها ترتیبی بگذارند که آرام باشند. والّا گه خراب ست. وقتی ما یان- دار د اصفهان شدیم در یکی از تیمچه های میان بازار که اوطاق خوب قابل سکنی داشت منزل نمودیم. مردم شهر شنیدند که ما هر دو طبیب و جرّاح هستیم. اغلب انها به دیدن ما آمده رجوعات طبّی میکردند. - اطبای انجا هم آمده ما را دیدند. با بعضی اعیان شهر هم رفت آی و دید بار دیده شده بعد از ده روز از توقف روانهٔ شیراز شدیم. راه هم درست

امن نبود. بعضی از ایلات یاغی حکومت شده بودند. و با وجود امن نه بودن راه روانه شدیم. اطراف اصفهان هم خوب و خیلی آبادست آبادی زیادی دارد. عرض راه، قشلاق و آبادی ست. اغلب آن مکان ها را ایلات تصرف دارند مال دار و دهقان می باشند. راه هم همه وقت پر از مرور و عبور خلق ست. کلیّهٔ راه های عراق و فارس آباد و سیر آمد و رفت ست. هرگاه در بین راه ها شمندفر (راه آهن) کشیده شود، یک برصد ترقی نموده هر دهی شهری، و هر شهری مثل پاریز از شهرهای اروپا آباد و معمور خواهد شد. یعنی زمین آن این قدر قابل سکنی ست. ایران نسبت به وسعت خاک و کثرت آب و زمین مزروعه اش هیچ آدم نه دارد. بنده انچه دهات و قصبه جات که در عرض راه اصفهان دیدم، اغلب آن ملک خوانین و حکام ایران بود که هر یک به اسمی از دولت متصرف شد محکوم خود نموده اند. و رعایا فلک زده هم، حکم عبد و عبید آنها اند. ایرانیان مردم ترکستان و تراکمه را عیب میکردند که آنان رعایای ایران را به اسیری برده خرید و فروش میکنند. ولی خودشان سالهاست ده ده قصبه قصبه رعیت های بیچاره را خرید و فروش میکنند. مثلاً فلان ملاّکی ده خریده یا میخواهد بر دیگری بفروشد. اوّل معامله گفتگو میکنند که چند خانه کوچ دارد. یعنی چند نفر رعیت دارد. انصاف بکنید آدم ملک می خریده گرا، به رعیت چه کار. خلاصه بعد از چند اطراق و توقف در راه ها وارد خطّهٔ فارس یعنی شهر شیراز شدیم. «شیراز» را

دار العلم خطاب میکنند. یعنی در سابق چنین بوده در علوم دورهٔ زمان
خودش از سایر جایها مقدم بوده. شیراز با آبادیهای بزرگ آباد
خوش آب هوای ایران ست که مرکب از چندین شهر حکومت نشین و
چندین صد قصبه و چندین هزار ده ست که همه آن را فارس میگویند
در جنوب ایران در نزدیک بحر عمان و بستان کرسی حکومتی ایالت
گیو تا نزدیک ست شیراز میباشد. این شهر یکی از شهرهای قدیم
بزرگ آباد مشهور ست که سالها پای تخت سلاطین با اقتدار ایران
بود که درین اواخر هم سلاطین زند به پای تخت نموده بعد از انقراض
زند به قاجاریه پای تخت را مبدل به طهران کردند. چندی از نظر
افتاده حالیه باز رو به آبادی ست. تجارت مال فرنگ نسبت
به سایر شهرهای داخله بیشتر غلبه دارد. سکنهٔ آن از هم جهت
از صد هزار متجاوز خواهد بود. صنعت و تجارت آن در ترقی ست
مردمانش اغلب با علم و فراست میباشند. و همه اهل ذوق و حال
اند. زبان فارسی اصل در شیراز ست ازین سبب فارس میگویند
آب های جاری گوارا، میوه جات سردرختی از هر قسم فراوان است
زراعت آبی و خشکی آن هم خیلی ست. هوایش بسیار مفرح و دل
کش ست در تابستان قدری گرم دارد چون شیراز از ولایات گرم
سیری میباشد ازین جهت بارندگی بسیار میشود باغات خوب جنگلهای
طبیعی و درختزارها نخلستان ها و میوه جات سردرختی لیمو و مرکبات
بسیار دارد و خوب به عمل می آید. شراب شیراز که از انگور و سایر

فواکه تتبع میکنند بسیار تعریفی ست. اطبای قدیم ایران در اکثر مریض
های علیل مزاج شراب آن را تجویز میکنند. عمارات و بناهای مسکونیهٔ
آن شهر تمام به طرح قدیمی ست مگر قلیلی از آن را به طرح خارجه ساخته
اند. رسته و بازارهای آن هم اینچنین میباشد. بعضی معازه
و دکانهای تازه بنای آن به طرز جدید ست. معامله و تجارت
این شهر رو به ترقی ست. مال فرنگ یعنی انگلیس خیلی به فروش میرسد
تجارت خانه های خارجه هم خیلی هستند. هر قسم تجارت میکنند
محصولات تماکو و تتون هم خیلی میشود. تماکوی شیراز بسیار تعریف
دارد. مقبول تمام اهالی ایران ست. شیراز از جهت آب هوا
و وفور نعمت بهترین شهرهای ایران ست. مردمانش شکیل و زبان
خوش سیما بسیار دارد. بناهای انتیقه و آثارات قدیم درین سرزمین
خیلی ست. مسجدهای جامع مدارس های باشکوه عمارات اعیانه
بناهای دولتی قدیم و جدید زیاد ست. خیابان های وسیع باغچه
های مشجر، تفرج گاه های خوب، تماشا جاهای در شهر و بیرون
از شهر بسیار دارد. آثارات انتیقه و علامت ها درین شهر و توابع
آن بسیار دیده شد که هر یک یک کتاب تفصیل لازم دارد. خصوصاً
عمارت اسطخر شیراز که یکی از آثارات بسیار قدیمی ست. و قابل هزار
گونه تعریف و غرابت ست که به تخت جمشید مشهور ست که در روی
سنگ نقشهای عجیب و غریب کنده اند. تصویر پادشاه با لباس
قدیم ایران در بر، موزه به پا، چتری در دست ایستاده ست و سایر

اسباب تجمّلات و اختراعاتِ آن وقت، هم منقوش ست. قناروگان وکالسکه، تلگراف، وغیره روی آن نقش کرده اند. آن هم یکی از آثار قدمت و بزرگیِ دولت ایران ست که تا حال باقی و پایدار ست.
شعر: «نگونسار شد تخت ساسانیان. زکردار بدهای ایرانیان»
آن وقت شهامت و بزرگی داشته، تمام سلاطین و حکام روی زمین باج ده دولت ایران بوده. اکنون آنان برایرانیان فرمان روایی میکنند وحالا آنان باید محتاج صنعت و ثروت فرنگ باشند. این بیست مگر از نتیجهٔ جهالت و بی علمیِ رؤسا و خوانین لشکری و کشوری ایران این گونه رؤسا در شیراز خیلی هستند. واغلب انها ملاک و باثروت میباشند. رؤسای روحانی با اقتدارِ بانفوذ هم بسیار دارد. موقوفات هم خیلی ست که اغلب دخل علماء از موقوفه ست «که می حرام وا به زمال اوقاف ست». مدفن علماء نام دار، وادیبان فصاحت شعار، در شیراز بسیار ست. از جمله حضرت شیخ مصلح الدین سعدی علیه الرحمه که مولد و مدفن آنجناب از آنجا و در آنجا ست.
شعر: «از گل و سنبل به نظم و نثر سعدی قانعم. کین گلستان در معانی بیشتر دارد ببار»
ایضاً فی شأنه: «در شعر سه تن پیمبرانند. قولی ست که جمله گبرانند. هرچند که لانبیّ بعدی. فردوسی انوری سعدی»
قبر شریف آنجناب در جای بسیار باصفائی ست که همه وقت محل رجوع خلق میباشد. و مدفن شریف حضرت خواجه شمس الدین حافظ هم در بیرون شهر در رکن آباد شیراز ست. آن هم در جای بسیار باصفائی

خوب واقع ست. الحق این دو بزرگوار، حق زیادی به گردن ملت دارند. ولی ما ادا کرده نمیتوانیم. باید مجسمهٔ هردورا، از طلا گرفت وبقعه وبارگاه انهارا، این گونه با تعمیر نه باید گذاشت. شعر: «بارگاه او مطاف خیل سادات حرم. خادمان او ملاذ ملجاء اهل کمال»
دیگر هم قبر علماء اعلام وفضلاء کرام وپادشاهان با احتشام رافته هریک را زیارت نموده فاتحه کردیم. بنده را از استقامت شیراز بسیار خوشتم آمده خیال نداشتم به زودی حرکت بکنم. ولی رفیق راه بنده زیاده تعجیل داشت که هند وستان رفته در مراجعت هرقدر بمانیم مختاریم. بنده هم با او، در این خصوص موافقت نمودم. لهذا روانهٔ «بندر بوشهر» شدیم از شیراز باید از دشت ارژن گذشت. اطراف این راه تمام ایلات سکنی دارند. ایلات توابع شیراز، بی نهایت بسیار ست. ایل عرب قشقائی ملکا در اطراف شیراز و بوشهر بسیارند. از شیراز با مال کرایه روانهٔ راه شدیم. راه هم بسیار آباد و سیر آمد و شد میباشد. همه وقت مملو از خلق ست. بندر بوشهر یکی از بندرات بزرگ آباد معمور سواحل خلیج فارس ست. شهریت آن من حیث التجارة وجمعیت بد نیست. بسیار مرکز تجارت واقع شده است. رسته وبازار های بسیار خوب معموری دارد. تجار داخله و خارجه هم خیلی هستند وهمه قسم تجارت میکنند. تمام ادارات دولتی هم برپاست. گمرک خانه بسیار بزرگ معتبری دارد. مال التجاره زیاد همه روزه داخل وخارج میشود. ولی واردات مال تجارة بر اخراجات آن غلبه دارد.

شرکت و کمپانی‌های خارجه و تجارت خانه‌های داخلهٔ که هریک داد و ستاد کلّی میکنند خیلی هستند. عمارات ان هم بسیار به طرح خوبی واقع شده است. مغازه های بزرگ، تجارت خانه های معتبر، کاروان سراهای تجارنشین زیاد دارد. ادارات کنسولها و کمپانی‌ها، هر یک دستگاه خوبی برپا نموده اند. کشتی های تجارتی فرنگستان و هندهم هم وقت در آمد و رفت ست. و هم قسم پرخادهای دولت انگلیس درین دریا شناور بوده اقتدار تامی دارند. اغلب از سرحدات عمان در تصرف آنهاست. مستعمرات بسیاری را تصرف و ادخال نموده روز به روز، در صدد ازدیاد نفوس و تجارت خود ساعی ست. حکومت در وسای ادارات بندر بوشهر از شیراز مقرر میشود. دریابیگی هم از طرف دولت ایران مقرر ست. ولی تا حال معض اسم بوده بعد ها هم معلوم نیست. در بندر بوشهر از هر فرقه آدم دیده شد که هر کدام اهل معامله بودند. الحق تجارت بسیار خوبی دارد. اطراف بندر هم تمام ایلات و عشایر منزل دارند. خیام هم ایلات های با کفایت پرشوری هستند. هوای انجا گرم سیر و بارنده گی زیاد دارد. جنگل و درختزار هم در اطراف بر آن خیاست. وضع شهریت آن هم چنانچه عرض شد بسیار خوب و باصفاست. زمین ان خیلی قابلیت دارد. از زمین ساحل از هر جهت میشود که دولت ایران خوب مداخل بر دارد. معادن هم پیدا می شود. ولی از برای دولت ایران تاکنون نه از تجارت و نه از زراعت طبیعی و نه از منافع دریا یک صرفه نه رسیده است. مسلم ست که

دختر باکره مرد لازم دارد که تصرف بکارت آن را نماید، نه عنّین. در خلیج فارس، دولت ایران استحکامی که قابل سد شدن براه حملهٔ دشمن باشد، ندارد. از کشتی و سفینه جنگ هم نام ونشان نیست بنده دو شب در بندر بوشهر بودم. بعد را با کشتی تجارتی انگلیس روانهٔ هندوستان شدم. پرخاد، شب به راه افتاده پنج روز دریا یی بوده در بعضی ساحل های عمان و مسقطه توقف کرده بار حمل و نقل میکرد. روز ششم رسیدیم به بمبی که یکی از بندرات و شهرهای بزرگ سیر تجارت هندوستان ست که دولت فخیمهٔ انگلیس، ابتدا ازین جا، به خاک هندوستان قدم گذاشته تمام ممالک هند را زیر زبر نموده اولین پادشاه بحر بر عالم گردید. و در عالم سیاسی از همه بالاتر ایستاده، تاکنون پنجهٔ او را کسی نیافته است. بمبی در سابق یک جزیرهٔ کوچک خرابی بود که عدهٔ قلیلی هندوهای پریشان در آن سرزمین با کمال پریشان روزگاری زنده گی نموده اند. و معیشت انها منحصر بوده به ماهی گیری و جزئی زراعت حالیه از همت و غیرت انگلیسان یک شهر عظیم آباد بهتر از بعضی شهرهای فرنگستان ست. عدهٔ نفوس آن علاوه از یک ملیون نفس ست که همه اهل علم و صنعت و با تربیت میباشند. دارای چندین هزار گونه کارخانه جات و ادارات تجارتی، و زاویه ها ست. در صنعت و هنر هیچکدام وقت از لندن فروتری نه داشته، به حد کمال رسانیده اند. آب هوای آن هم از اغلب شهرهای هندوستان

بهتر ست . همه روزه هم رو، به آبادی بوده سال تا سال ترقی می
کند . هزارها کشتی تجارتی در دریای بمبی لنگر انداخته هر روزه
چندین صد کشتی تجارتی از اطراف عالم آمده و میرود . و هر کدام آن
کشتی ها ملیان ها مال التجاره حمل و نقل میدهد . واقعاً بمبی بسیار
مرکز تجارت غریبی ست که با تمام عالم طرف داد و ستاد ست .
امتعهٔ این شهر، به تمام آسیا باب ست . تجارت خانه های نامی، و
بانکهای خوش سرمایه، فیرمه های باثروت، صرافان معتبر هزارها
در این شهر از هر جنس و فرقه مشغول کسب و کارند . تجار بمبی به
صنایع لندن و سایر مملکت اوروپا ابدا محتاج نه می باشند .
چون در خود بمبی همه قسم کارخانه جات صنائع موجود ست . مثلاً
کارخانهٔ چیت سازی ماوت چلوار و آهن کاری تفنگ سازی
کشتی سازی موجود ست . و به واسطهٔ وسعت دایره تجارت
ملل مختلفه از هر جنس و مذهب درین شهر جمع شده با کمال آزادی
کسب تجارت میکنند . مذاهب سر بست و آزاد ست . غلب
ساکنین انجا مسلمان و هندو میباشند . مذاهب مختلفهٔ اسلامی
هم در آنجا موجودند که یکدیگر را تکفیر میکنند . در بمبی به قدر دو هزار
عدد مسجد اسلامی موجود ست که اغلب آن بسیار عمارات خوب
باشکوهی دارد . به قدر صد هزار منات مصرف هر یک مسجدی شده است
مکتب و مدارس جدیده هم که انگلیسان جهت تربیت خلق ساخته اند
خیلی ست . بسیار عمارات عالی باشکوهی دارد . هم قسم علوم را،

در این مکتب و مدرسه ها با کمال دقت و سهولت درس میدهند که
شاگردِ در مدرسهٔ بمبی اکمال تحصیل کرده گی با شاگردان مدارس
فرنگستان هیچ فرقه نه دارد . فرقهٔ دیگری در بمبی هستند که انها
را در ایران گبر و مجوس میگویند . در اصل پارس هستند که بعد از
تصرف لشکر اسلام خطهٔ ایران را از وطن خود هجرت نموده به هندوستان
آمده اند . تمام انها مردمان خوش صورت و با تربیت میباشند .
هم دارای زبان انگلیسی و علوم جدیده هستند . اغلب آنها مستخدم
ادارات دولتی از قبیل راه آهن تیلگراف خانه کارخانه عدلیه بانگ
وغیره میباشند . و بسیار باثروت هم هستند . کوچه های بمبی در کمال
پاکی و تمیزی هم از روی نقشه ست شده است که از کوچه های فرنگستان
ابدا کمی نه دارد . باغهای عالی جناب خوب با صفا و تماشا خانه های
متعدد و خیلی دارد که شب ها مردم دسته دسته به انجا ها رفته حظی
و سروری نموده جوانی از سر میگیرند . شب ها تمام این شهر، از
کثرت چراغهای برق، مثل روز روشن ست . و در کوچه های پیاده
گردِ آن هرگاه سوزنی بیفتد نمودار ست . زنهای خواننده و رقصنده
که درین شهر از هر فرقه و ملل موجودند، عدهٔ انها به پنجاه هزار
میرسد . هم اهل حسن و نزاکت میباشند . هر یکه هزارها عاشق
جگر سوخته دارند . و بازار انها هیچ وقت کساد نمیشود . « دد هرکه
شیرینی فروشد مشتری در وی بجوشد » . دیگر از عجایبهای
این شهر بت خانه های قوم هنود ست که تعداد آنها به ده هزار

میرسد که در عمارت هر یکی از ان کرورها خرج شده است. تمام از
سنگهای مرمر، و سنگهای بشم و رخام ست. در و دیوار تمام
از لاجورد مطلاست که باگلهای عجیب و غریب نقش و نگار نموده
اند. در بالای دروازه خانهٔ هر یک نقاره خانه ساخته اند که هر روز
دو بار، عدهٔ اهل ساز آمده نقاره و ساز میزنند که بت های بی جان
خفه و دل تنگ نه باشند. و هر روز یک مرتبه قوم هنود، زن و مرد
جهت عبادت می آیند. اولا در تالاب غسل کرده بعد احرام بسته
طواف و زیارت میکنند. هر بت خانه عدهٔ برهمن، و خدام و فراش
دارد که هر وقت هم مشغول خدمت گذاری این بت خانه ها میباشند
کتاب هایی در این بت خانه دارند که به پوست آهو نوشته شده، می
گویند تاریخ کتابت انها را ده هزار سال، بیست هزار سال شده
ست. قوم هنود روزگار را اخیلی قدیم میدانند. خلاصهٔ کلام شهر بمبی
شهری ست که انگلیسها بعد از تصرف آن موافق نقشه مهندسی
به طرح شهرهای اوروپا بنا نموده اند که امروزه بهترین شهرهای
هندوستان بمبی ست. با شهرهای خوب فرنگستان از هر جهت
برابری میکند. خیابانهای آن تمام سبز و خرم ست. باغهای
خوب دلکشا، تماشاخانه های نیکو بسیار دارد. از جملهٔ باغ بسیار
خوب مزین آن باغ ملکه ست. واقعا چنین باغ باصفا یی در عالم کمتر
دیده میشود. موزه و کتاب خانهٔ دولتی و یک مهمان خانهٔ بسیار عالی
در جلو این باغ ست که هر کدام یک کتاب تعریف لازم دارد. هر روز

عصری پنجهزار خلق از انگلیس وغیره زن و مرد، با لباسهای خوب
قشنگ، از برای تفرج درین باغ میآیند که هنگامهٔ عجیب و غریبی ست
که انسان ابدا از دیدن آن اوضاع سیر نمیشود. و غیر این هم
باغ و باغچه و تفرج گاه های خوب دلکش بسیار دارد. وضع طرز
عمارات بمبی هم خیلی تعریف دارد. آب هوای ان بسیار خوب، و
مفرح قلوب ست. کالسکه های الکتریک او تومبیل های مسلسل
در خیابانهای آن دایر ست. ادارات این شهر هم بسیار منظم
و در همه جا قانون انگلیس، به طور مساوات به هر فرقه مجرا ست.
بنده ده روز در بمبی بوده روانهٔ حیدرآباد دکن شدم که یکی
از امارت های اسلامی ست. از شمندفر اسکندرآباد که شهر تازه
ساختهٔ انگلیسهاست پیاده شدیم. از انجا شهر حیدرآباد یک فرسخ
راه ست. این جا را انگلیس ها به دل خواه خودشان موافق نقشه
طرح ریخته ساخته اند. بسیار شهر آباد خوش عمارت خوبی ست.
کارخانهٔ راه آهن هم در آنجاست. به قدر بیست هزار قشون پیاده
و سوارهٔ انگلیس بارؤسا در آن جا موجود ست. عدهٔ نفوس
این شهر از هم جهت از پنجاه هزار علاوه است. قشون انگلیس
گاه زیاد گاه کم میشود. عسکرخانه های باشکوه ساخته اند.
ادارات دولتی دارالحکومه مریض خانه ها مکتب و مدرسهٔ انگلیسی
به طور اکمل ساخته اند. در تمام کوچه های آن چراغ برق و تلفون
دایر ست. کونکه و تراموای در رسته های خیابان آن در گردش است

کوچه های آن تمام از روی نقشهٔ مهندسی خیابان بندی شده است
باغات بسیار خوب، تماشا خانه ها و تفرج گاه های بسیار نیکوئی
دارد. تمام عسکر سا خلوی آن جا با اسلحه و لوازمات نظامی مکمل
میباشند. عمارات شهری آن بسیار زیبا و دلکش ست. مهمان
خانه های بسیار عالی جناب خوبا دارد. یک تالاب (کول) هم در
میان اسکندر آباد و حیدر آباد واقع ست که هم وقت روی این
دریاچه انگلیس ها با پرخاد چه های کوچک بخاری تفرج و شکار میکنند
بسیار صفایی دارد. از آن جا آمدیم به حیدر آباد دکن که پای تخت دکن
ست. پادشاه این مملکت مسلمان سنی مذهب ست. پادشاهان
این مملکت سالهای سال بطناً بعد بطن در دکن سلطنت نموده
اند. وابداً باج و خراج به سلاطین دهلی وغیره نه داده اند. این امارت
که حالیه در تحت حکم دولت انگلیس ست سه ماهه راه خاک وسیع
آباد جواهر خیز طرب انگیز دارد. معادن هم در خاکش خیاست.
از جمله معدن الماس ست. وسی پنجهزار میل مربع زمین منبت
حاصل خیز آباد در اداراست. اسباب تجملات این امیر را هیچ یک
از سلاطین مشرق زمین نه دارند. دو سه هزار امرأ و صاحب منصبان
لشکری و کشوری که هریک دارای القاب های باطمطراق و اسباب
تجملات میباشند در خدمت این امارت بوده هریک به حال خود
صاحب دستگاه و تجمّلی هستند. هرکدام مواجب و تنخواه واذی
از نظامت حیدر آباد دارند. حکومت نظامت حیدر آباد هشتاد پنج هزار

سوار نظامی قواعد دیده و با اسلحهٔ جدید و سی پنجهزار سرباز
نظامی مسلح را داراست که هم با تفنگهای انگلیسی سه تیره و پنج
تیره تازه برادو توپ های مسلسل و کوهی گه فلزی میباشند. —
مشاق های انها افسران انگلیس میباشند. صاحب منصبان
ورؤسای نظامی از خود انهاست. قریب به ده هزار سرباز پیادهٔ
عرب و ده هزار هندوی سنگ هم در جزو نوکر این حکومت هستند
عرب ها را رئیس و صاحب منصب از خودشان ست. مواجب این یک
لگ چهل هزار قشون سواره و پیاده و توپچی را به قدر کفاف هر
چهار ماه به چهار ماه از خزانه برات کرده میشود. رؤسای انها
هم اینچنین مواجب های زیادی دارند. دخل حکومتی امارت حیدر
آباد دکن سالیانه هشتاد ملیون مات ست. به دولت انگلیس هم
گویا سالیانه وجهی می پردازد. با آنهم اقتدار در دست انگلیس ها
گرفتار بوده مطیع و منقاد حکم انهاست. اگرچه در داخلهٔ خودش
کمال استقلال را دارد ولی سیاست با انگلیس هاست. در
امورات سیاسی باید به حکم و صواب دید انها کار بکند. جمعیت
نفوس پای تخت دکن به سه صد هزار میرسد از مسلمان و هندو
و انفوس قلمرو آن خیاست. باید از ده ملیون علاوه باشد.
چون انگلیس ها در تحریر جغرافیای خود داخل نموده اند صحیح معلوم
نه میشود. شهرهای آباد و قصبه چه های زیادی دارد.
بزرگان این شهر اسباب بزرگی و تجمّل زیاد دارند. سوار انها

تمام فیل و اسب های گران بهاست. فیل های سواری آنها
همه با هودج های مطلا و مذهب می باشد. اغلب آنها جواهرات
به خود زینت داده طوق های مروارید به گردن حمایل میکنند.
تاج هم به سر خود نصب میکنند. در وقت سواری اسب های نسل
عرب خوب با زین و یراق مرصع جلو دنبال خود در یدک دارند.
بسیار با کرّ و فر سوار میشوند. هر کدام عمارات عالی باشکوهی
ساخته اند که هر یکی را یک قصری گفته میشود. در سر دروازه ها
شان نقاره خانه دارند که نقاره هم میزنند. خدم و حشم بسیاری
را در خدمت خود دارند. و هر کدام عدهٔ زنهای سازنده و
رقصندهٔ خوش آواز خوش شکل نگاه داشته هر وقت عیش می
کنند. بازار طرب و نشاط در حیدر آباد بسیار رواج دارد.
تجارت این مملکت هم بد نمی باشد. تاجران با ثروت، صراف
های ملیانر از مسلمان و هندو خیلی هستند. وضع عمارات
این شهر هم بسیار خوب و خوش طرح ست. باغ و باغچه ها با صفا
تماشا جاهای نیکو، جنگل و درخت زارهای طبیعی که با بهشت
همسری دارد خیلی ست. هوایش در تابستان گرم ست. در تابستان
مردم یخ مصنوعی استعمال میکنند. بنده که با رفیق راه خود هردو
وارد شهر حیدر آباد شدیم، ابتدا در هوتل منزل داشتیم. بعد را
یک نفر از اعیان آن شهر، ما را به خانه خودش منزل داد با اعیان
و امراء مملکت هم شناسایی پیدا نموده در مهمانی های رسمانهٔ آنها

هم رفتیم. بعد از ده روز از اقامت روانه دهلی شاه جهان آباد
گردیدیم در عرض راه آبادی و شهر و قصبه چه که واقع شده است
بسیار ست ولی از ذکر آنها به واسطهٔ عدم اطلاع صرف نظر شد.
دهلی یکی از شهرهای آباد و مشهور هندوست که سالها پای تخت
سلاطین ال تیمور بود. از تمام سلطنت های هندوستان
باج و خراج میگرفت. شش صد سال سلاطین مغول در آن سرزمین
با کمال استقلال حکم رانی کرده اند که آخر دولت انگلیس این سلطنت
بزرگ را محو و نابود کرده آثاری از آن در صحیفهٔ عالم باقی نگذا
شت. آخرین پادشاهان دهلی بهادر شاه بود که در بلوای
لکنهو سلطنت چندین ساله را بدرود گفته چهار پسرش را به پیش
چشمش کشته خودش را در یکی از شهرهای هند برده حبس کردند.
«ان الله لا یغیّر ما بقوم حتی یغیّروا ما بانفسهم» چالبه با کمال
آزادی تمام خطه هند را دولت انگلیس متصرف شد. آثار آنکه
از پادشاهان هند در آن سرزمین باقی ست در روی زمین نمونه
ازان بناها دیده نمیشود. همان مسکن ست این جهان خراب
که دیده است ایوان فراسیاب. از بناهای قدیمی و مشهوری
یکی مسجد اورنگ زیب پادشاه ست که از توصیف و تحریر خارج
ست. آوازهٔ این مسجد به تمام عالم رفته ست در هیچ یکی
از شهرهای اسلامی چنین بنایی دیده نشده ست. و نخواهد بود
از قلعهٔ شاه جهان پادشاه به فاصلهٔ هزار گز به سمت مغرب

واقع ست. دو دروازهٔ بزرگ دارد که از زمین ۲۵ زینه
بلندست. وصحن انعم از زمین آن ۲۵ زینه بلندی دارد.
دیوارها و گلدسته ها و صحن و حیاط آن چنان به نظر می آید که
از یک دانه سنگ قرمز رنگ ساخته باشند و ابدا در زآن سنگ
ها معلوم نمیشود. و تاکنون هیچ محتاج به تعمیر نشده است
به پنجصد سال دیگر هم خواهد شد مگر حوادث خراب نماید. معراب
و کتیبه های آن را چنان طرح ریزی نموده اند که عقل انسان از
صنعت کاری آن مات حیران میشود. غرض هر قدر تعریف
ازین مسجد بنویسیم باز کم ست. و عمارت ارک سلطنتی دهلی هم
اینچنین تمام از سنگ های مرمر و سنگهای قیمت بها ساخته اند
چنان سنگها را باهم وصل کرده اند که ابدا درز و جف کاری
آن معلوم نمی شود. میگویند در بنای این ارک و مسجد سابق
الذکر ده ملیون روپیهٔ کلدار مخارج نموده اند. یقین که حالیه
صد ملیون مخارج میشود. ولی باز چنان بنایی را ساختن
امکان نه دارد. نه آن استادان یافت میشوند و نه آن اسباب
ها موجود ست. در بنای هریک آن قریب به هشت سال
زحمت کشیده از روی عالم هر جا استاد سنگ تراش خوب
و معمارهای مرغوب بوده حاضر نموده این بنای باشکوه را
برپا نموده اند. وضع حالیه شهر دهلی هم بسیار خوب و معمور ست
عمارات آن تمام عالیجناب و به طرح اورو پا می باشد. و یکا از شهرهای

آباد دنیا میشود گفت. آب هوای انعم بهترین نقاط هندست
شعر: «زاعتدال هوا طبع جانور گیرد. اگر به روی زمین صورتی نگار کند»
بسیار هوای گرم سیر خوبی دارد. طرح شهریت و رسته های آن
تمام از روی پلان مهندسی ست گویا انگلیس ها بعد از تصرف
این شهر را یکدرجه خراب کرده از نو به طرح فرنگستان از روی علم
هندسه ساخته اند. تمام خیابان و کوچه های آن سراسر یک قسم
ست نه سر مو یکم، نه زیاد. باغهای دلکشا منظره های فرح فزا
آب های جاری شیرین گوارا خیلی ست. عمارات تمام یک قسم
همه طرح شیرین و دلکش ست. عمارات دولتی حکومت نشین باغها
ملا، عسکرخانه های باشکوه مکتب های ابتدائی و رشدیه مردانه
وزنانه، مریض خانه ها کلیساهای خوب تماشا خانه تفرج گاه
ها با عمارات خوب و ترتیبات صحیح موجود ست. هرکدام
یک کتاب شرح لازم دارد. جمعیت این شهر از مسلمان و هندو
و انگلیس علاوه از سه صد هزار میشود. تجارت و داد و ستاد
ان هم به نیست. تاجران با ثروت، صرافان معتبر، بانگ ها
ادارات تجارت خانه های نامی خیلی دارد. مردمان این شهر
تمام خوش طبع و اهل قلم می باشند. و بسیار صاحب حس هم هستند
بازار موسیقی هم گرم ست. مسجد و مدرسه های کهنه و تازه بنا
بسیار دارد. مدارس علوم جدیده هم انگلیسی باز کرده اند که به زبان
انگلیسی هر علم را تعلیم میکنند. در دو فرسخ این شهر مقبرهٔ همایون

پادشاه ست که عقل انسان از تماشای آن مات وخیره میشود. ده
ملیون روپیه خرج عمارت وبنای این شده ست. واقعاً بسیار
صحن وبارگاه عالیجناب مزین قشنگی وارد. درجلوخان آن
یک باغ بسیار خوب دلکش زیبایی دارد که صفا ونزاکت آن روح مرده
رازنده میکند. یکازبهترین وقشنگ ترین باغهای هندوستان
ست عمارت مقبره هم درتوی این باغ واقع شده است یعنی دوطرف
آن رامنظره اش همین باغ ست. عمارت مذکور عبارت ازچار
ده گنبد ست. تماماً ازسنگ مرمر سفید مثل نقرهٔ خام جلوه میکند
صحن ودیوارودستوانه ها تمام ازسنگ مرمر قیمت بهاست که
ابداً درزانها معلوم نمیشود. بادگاریکه ازان سلاطین سلف
باقی مانده آن گونه بناهاست که هریک باقصرهای سلطنتی پادشاهان
حالیه طعنه میزنند. ولی چه سود که بازاین بناها وپایتخت
حالیه آن انگلیسان بوده ازان پادشاهان عالیتبار جز تیموری
نامی باقی نه میباشد. کجایند ای امیر تیمور کورگان که آمده یک نظر
به عوالم حالیه دهلی بکنی که فرزندان تو اسیر قید فرنگ گشته مطیع
اجانب شده اند. یک سلطنت چندین ساله ترا ازدست اولاد
تو که به خواب غفلت فرورفته مشغول عیش ونشاط بودند، در
هندوستان دولت انگلیس منهدم کرد. پای تخت چندین ساله
دهلی که مدفن اولاد تو آن جاست. دردست دیگران افتاد. ولی
آنها قابل بودند وفرزندان تو ناقابل والاّ ازدستشان نمیرفت

خلاصهٔ کلام دردهلی آن گونه عمارات که ذکرشد بسیار وبشمار ست
یکازعجایبات تاریخی درپنج فرسخی ازشهر یک منارهٔ بلندی
ست که میگویند هفتصد گز ارتفاع آن راسنجیده اند. درزمین
بسیار مسطح همواری ساخته شده است سه مرتبه میباشد. درهرسه
مرتبهٔ آن جای برامدهست. بنای آن تماما ازسنگ مستحکم ست
وقتهٔ انسان بالای آن به زحمت زیاد میبراید آدم درزیرآن بوده
مثل یک کلاغی (علکم) نمودار میشود. تاکنون درهیچ جای آن
آثار شکسته گی پدیدار نمی باشد شخص گمان میکند که تازه ساخته
باشند. بنده هرقدراین آثارات رامیدیدم بسیارتردل تنگ
میشدم ولاچه ثمردارد که خواست خداوند چنین بوده است. بنده را
انگلیس ها به گمان انکه جاسوس دولت بهیهٔ روس میباشم چند
روزی حبس نگاه نمودند. ولی بعدکه محقق شد باغرض ومردم سیاح
هستم مرخص نموده معذرت هم خواستند. بنده هم بدنبال گیری
نه کرده به خدا حواله کردم. چون دراین آوان رقابت انگلیس ها
بادولت روس زیاده ازوصف بود. بنده هم که درهرجا سیاحت
خودرا ثبت وسیاهه گرفته بعضی جاهایکه هرکس رفته نمیتوانست
رفته بهروسیله که بود میدیدم وعکس ونقشهٔ آن رابرمیداشتم
ازین سبب ازبنده بسیار بدگمان شدند. خصوصاً وقتیکه پسر
سید ملک خان (پسرارشد سید امیر مظفر) پادشاه زاده خودمارا که
درهندوستان میباشد مشارالیه تولد یافته هندوستان ست

وخویش سید ملک خان در زمان سلطنت پدر خود «سید امیر مظفر»
از بخارا ابتا بر کدورتی فراراً به هندوستان رفته ست. و آن
هنگامی که بنده در هندوستان بودم در سلک حیات بود. غرض
بعد از ۲۵ روز اقامت در دهلی مجدداً روانهٔ ایران شدیم در
مراجعت از بندر کراچی که یکی از بندرات آباد بلوچستان ست
با کشتی تجارتی پوشتوای روانه بندر بوشهر گردیدیم در بندر بوشهر
دو شب در منزل سرحد دار مهمان بوده روانه طهران شدیم
وقتی که وارد طهران شدیم مظفر الدین شاه مرحوم شده پسرش
محمد علی شاه را ملت به تخت سلطنت بنا بر ولیعهد بودن او
نشانیده بودند. پارلمان ایران هم کشاده شده بود اکثر از وکلا
ولایات هم آمده بودند. جراید هم آزاد شده بود. ناطقین هم آزا
ده و آزادانه در ملأ عام وعظ میکردند. ملت را به اتحاد و نگه
داری اساس مشروطیت نصیحت میکردند. ولی شاه با وجود
از کلام الله قسم یاد نمودن با ملت همراهی نکرده در خفا در صدد
برهم زدن مشروطیت و بستن پارلمان بود. بعضی از اهل دربار
و صاحب منصبان او از قبل امیر بهادر جنگ وغیره با او هم خیال
شده بودند. رئیس قزاق خانه را هم با خود همراه نمودند. شیخ
فضل الله مجتهد که یکی از علماء صاحب نفوذی بود، به حیله و رشوه
او را هم طرف خود نمودند. ولی هیچ یک مطلب خود را ظاهر نمیکردند
در طهران هم غیر از پارلمان قلوبها و انجمن های غیر رسمی تشکیل

شده بود. هر فرقهٔ از خلق جمعیتی برپا نموده در بعضی از آن ها از
مستبدین هم راه یافته در فکر اخلال بودند. در ظاهر خود را مشروطه
خواه به خرج داده ولی در غیاب انچه دلشان میخواست کوتاهی نکرده
و تمام اسرارهای ملت را به شاه خبر داده برعکس آن رفتار میکردند
خلاصه این بود شمهٔ از اوضاع مشروطهٔ صغیر که به طریق اجمال
قلمگردید. بنده نگارنده درین روزها از طهران روانه استرآباد
شدم. تا به شاهرود با گاری چاپاری روانه راه شدیم. «سمنان»
و «دامغان» در عرض راه طهران واقع ست تمام این راه یک
خیابان وسیع مسطح شوسه کرده میباشند. و خیلی هم راه آبادی ست
کاروان سراهای شاه عباسی در هر سه فرسخ به سه فرسخ راه
موجود ست. البته راه چاپار و چاپارخانه ها هم اینچنین در هر
منزل ساخته شده است. قهوه خانه هم بسیار ست. دهات آباد
و قصبه چه های خوب در عرض راه دیده شد. از طهران یک شب
به راه بوده رسیدیم به **سمنان** که یکی از شهرهای حکومت
نشین عراق عجم ست به شهری نمیباشد تجارتش هم خوب ست تجار
داخله و خارجه تجارت خانه های معتبر دارند هم قسم معامله
و داد و ستد میکنند. رسته و بازار آن هم به نمیباشد. کاروان
سراهای تجارنشین عمارات اعیانی هم به اندازه شهریت خود
دارد. طرح عمارت آن وضع قدیم ست. هوایش چهار فصل میباشد
در تابستان قدری خشک ست. زمستانش بارنده گی و برف زیادی میشود

زمین آن منبت و قابل هم قسم زراعت ست. مسجد جامع خشتی بزرگ
و مدرسه های قدیمی، بناهای خشتی، مساجد و تکایای بسیاری دارد
یک شب به راه بوده رسیدیم به دامغان که یک شهرچه میباشد
و در جزء حکومت سمنان ست. بد شهرچه نیست تجارت و زراعت
خوب میشود. رسته و بازار و کاروان سرا وغیره از بنای کهنه و
تازه به قدر وسعتش دارد. یک شب هم در دامغان بوده روانه
شاه رود گردیده دو شب به شاه رود، در کاروان سرا منزل
داشتم. بعد را با مال کرایه روانهٔ استراباد شدم. مدت سه ماه
در استراباد و صحرای یموت یعنی خواجه نفس و کمش تپه مشغول
طبابت بودم. چندی در گوکلان هم رفته طبابت کردم. در میان
ایل یموت بسیار شهرت و اسم پیدا کرده بودم. تمام خوانین استراباد
هم به بنده رجوع داشتند. دخل هم میکردم. بعد را از استراباد
روانهٔ مازندران گردیدم. از خواجه نفس که یکی از اوبه های بزرگ
جعفربای ست. بالودکای ترکمنی به بندر جز آمدیم از بندر جز
بالودکای افغانان قراتپه گه به قراتپه آمدیم که یکی از دهات
آباد مازندران ست ابای آن به واسطه بندر بودن آن ست
یعنی در لب بحر واقع ست. سکنهٔ انجا به سه صد خانه دار
میرسد. دو صد خانه دار آن افغان سنی مذهب میباشند
آنان را نادرشاه افشار از افغانستان کوچانیده آورده ست
و یا انکه از افغانانند که در زمان سلطان حسین صفوی بریاست

محمود افغان آمده تخت سلطنت ایران را متصرف شده چندی
در اصفهان سلطنت کرده اند. تا انکه نادری پیدا شده آنان را
تار و مار نمود. از بندر تا قراتپه چهار فرسخ راه ست با آب.
ولی با کنار دریا از خشکه هشت فرسخ میشود. زبان افغانان قرا
تپه ترکی ست. یعنی چندی در گوکلان در میان یموت بوده اند
بعد را در زمان قاجاریه به مازندران کوچانیده اند که یک سرهنگ
هم از طایفه خودشان دارند. مشارالیه از دولت ایران منصب
و تنخواه هم دارد. سی سوار نظامی هم نوکر میدهند. و یک
دهی را هم دولت بتول این سوارها کرده ست. بنده در انجا
در منزل حاجی میراحمد نام بخارایی منزل داشتم. مشارالیه تولد
یافته قراتپه ست. ولی تا حال ترک تبعیت بخارا را نکرده خیلی
صاحب ثروت هم میباشد. قصاب خانهٔ اشوراطه را هم از دولت
روس اجاره کرده هر قدر گوشت به عساکر بحری لازم شود داده
ماهیانه اسبوت داده وجه میگیرد. چند عدد لودکای تجارتی
هم دارد که با بندرات بحر خزر معامله میکنند. اشوراطه یک
جزیره کوچکست در نزدیک بندرگز و قراتپه به لب مرداب بحر خزر
واقع ست. میان کاله و قلعهٔ پلنگان که هر دو از استحکام های
خلقا قدیم ایران ست. با اسب میشود از انجا به اشوراطه رفت
و چند عدد پرخاد جنگی دولت روس با عدهٔ قشون بحری در اسکلهٔ
اشوراطه هم وقت متوقف ست. کشتی پوشنه وای هم در وقت

عبور در انجا آمده می ایستد. بنده نگاره در قراتپه در منزل حاجی
میراحمد چند روزی بوده از انجا روانه ساری گردیدم. از
قراتپه تا ساری هفت فرسخ راه ست. ابتدا بنده در ساری
در منزل صمدخان افغان قراتپه که سرهنگ فوج افغان است
سه ماه اقامت نموده اعلان طبابت کرده مشغول طبیبی شدم
منزل مذکور هم با کس و خالی بود. فقط یک سراداری در انجا
منزل داشت. آن هم بعدها در نزد بنده خدمت کار شد.
ساری یکی از شهرهای قدیم حکومت نشین مازندران است.
از بعد خزر به فاصله چهار فرسخ در جلگه قریب به کوه واقعست
دارای سی پنجهزار جمعیت میباشد. در اطراف آن دهات آباد
بسیار ست زمین انهم بسیار منبت و قابل هم قسم کشت و
زراعت ست. اطراف آن را تمام از دو طرف بطریق اتصال
جنگل احاطه نموده است که درختهای آن سر به فلک مینازنگ
کشیده زمین آن همیشه طبعاً سبز و خرم ست. آب جاری چشمه
و رودخانه های بزرگ بسیار دارد. بارنده گه هم خالی نمیشود
هوای مازندران کلیه گرم سیر ست بسیار هوای خوب با صفا
دارد. مرکبات هم از قبیل لیمو ترش و شیرین، پرتقال نارنگی
نارنج خوب به عمل میآید. در هر منزلهای درون شهر هم چندین
درخت مرکبات موجود ست تابستان و زمستان درختهای آن
سبز و خرم ست دیگر فواکه هم از قبیل انار و سیب ناک ترنج

ناشپوتا، زردآلو، آلو، گیلاس، آلوبالو، وغیره خوب و فراوان
وارزان ست. زراعت مازندران اغلب برنج و گندم
و پنبه است. دیگر نباتات هم گشت میکنند. و سبزی الاتهم
میکارند. ولی غیر از شالی در دیگر زراعتشان آب لازم نیست
یعنی آب باران کفاف ست چوب و هیزم و زغال بسیار فراوان
وارزان ست. مالهاشان یله گرد و خودسرانه چرا میکنند،
هم وقت چاق و فربه ست. ولی مردمانش اندک وحشی مزاج
میباشند مگر عدهٔ قلیلی از مردمان با تربیت یافت میشود و باهم
ابدا اتفاق ندارند. تجارت هم به نمیباشد. دار و ستاد پنبه
و برنج با خارجه و داخله خیلی میشود. مال روس هم به فروش میرسد
تجارت پنبهٔ انجا بسیار ترقی دارد. اغلب در دست ارامنه
و تاجران روسیه ست. پیله ابریشم هم میشود. ملاک و صاحب
ده خیلی دارد. ملاکین مازندران تا حال معاملهٔ رعایای دهات
خود را اجاره میدادند. و هر ساله ختم کلا از این ممر دخل میکردند
و حالیه پارلمان و حکومت جدید انها را بر ظلم بودن لغو نموده ست
ماشین خانهٔ پنبه کشی در شهر و دهات آن بسیار ست. ماشین
های کوچک دستی هم خیلی ست. آبا هم بعضی هست و ماشین تای چه
بندی هم دارند. رؤسای نظامی و صاحب منصبان لشکری و کشوری
در ساری و اطراف آن بسیارند که هرکدام از رؤسای لشکری عدهٔ
فوج سواره و پیاده نظامی هم دارند. و هرکدام یک قطعه ملکی را از دولت

به اسم بتول متصرف شده اند . در دهات خود حاکم مطلق هستند .
شاه زاده گان قاچاریه هم در ساری بسیارند که بعضی صاحب اسم
وعنوان میباشند . شاه زاده لخت وعریان هم هست . تاجران
ساری بسیار با علم واز فن تجارت به کلی بهره اند . کاسب و دکان
داران هم اینچنین باوجود وفور نعمت به جز گذران یومیهٔ خود زیاده
انتفاع برده نمیتوانند . این نیست مگر از بی علمی وتنبلی انها طایفهٔ ملا
هم در ساری بسیارند . اغلب انها صاحب ثروت هم شده اند
دخل انها موقوف خواری ورشوت گیری ست . هر ملایی در خانه خود نشسته
مداخله بکارهای حکومتی میکند . اگرچه این ملاها در تمام ایران بسیار
اند که قلم از تحریر عدد انها عجز دارد ولی به نظر نیامده در مازندران
ملایی که ریاست طلب نباشد یافت نمیشود . مردم ایران هر وقت
به ملاها خط بنویسند روی پاکت بعد از القاب های کشال می
نویسند «کثر الله امثالکم» این ست که در ایران از ده مکلا جهان
معمم ست . باوجود بی سواد بودن محض ریش دراز وعمامهٔ
بزرگ وسبحه ونعلین وچهار مقدمهٔ عربی دانستن خود را مجتهد
واعلم العلما میدانند . رؤسای نظامی وسرتیبان فوج پیاده و
سوار هم اینچنین هرکدام صاحب مال وملک شده به اسامی مختلف
حقوقات زیادی از دولت ایران هم ساله میبرند . به علاوه املاکی که
بتول فوج وسوارست عایدات آن را خودشان تصرف نموده وجهی
قلیل به سوار وپیاده میدهند . وهر ساله مبلغی هم به رئیس قشون

وحکومت محل رشوه داده باقی را میخورند . ولی حالیه که دولت
ایران مشروطه وقانونی شده است تمام این گونه معمولات وظلم
های فاحش را لغو وقدغن نموده ست . از طرف هر وزارت خانه
به رؤسای ادارات ولایات کتاب چه وقانون مخصوصی فرستاده
میشود . مواجب سرباز وسوار را هم به قدر کفاف دستی از صندوق
خانه حواله وبرات داده میشود . مازندران از قدیم الایام محل
فوج خیز ومرکز قشون بوده دوازده هزار قشون سواره وپیاده
داشته ، بعد را کم کم از بی ترتیبی ولی پروایی به عبارت دیگر از گرسنگی
به دو هزار سوار وپیاده رسیده وبه هر پانزده یا بیست نفر سوار
یک سرتیپ ویک سرهنگ ویک یاور ویک میر پنجه ویا امیر تومان
ودر تمام انها یک رئیس قشون یک لشکر نویس یک سررشته دار
چند پای کار وپساول مقرر ست که واقعاً در تمام مازندران یک
فوج درست مکمل دیده نمیشد . وما چند پارتیه صاحب منصب
ورؤسای نظامی موجود بود . هروقت اگر دولت ایران به جایی
قشون کشی میکرد عدهٔ سرباز وسوار فقط به خدمت گذاری ومهتری
وآش پزی وقاطرچی گری رؤسا نمیرسیدند . درحضر هم سوار سرباز
ها فقط خدمکار ونوکر شخصی رؤسای خود بودند . ولی گویا حالیه
درفکر اصلاح آن کوشیده اند . خلاصهٔ کلام مازندران یکی از
قطعات آباد دولت ایران ست . طول آن یعنی غرب وشرق آن
هشتاد فرسخ میشود . عرضاً هم به تفاوت از ده الی سی فرسخ ست

سه شهر پنج فصب چه وعلاوه از هزار پارچه دهات آباد دارد
مرکز حکومت نشین آن ساری ست . شهر آباد سیر تجارت آن
بار فروش ست . بندرات آباد هم بسیار دارد . از جمله بندر جز
ومشهد سر است که بسیار آبادی ست . در ساری عمارات دولتی
و دیوان خانه بزرگ و باغ ملی و دولتی خوب بسیار ست . دیوان
خانه ان از بناهای اقا محمد قاجار ست و خوب عمارتست ولی
از بی مواظبتی دولت و احکام جابر خراب شده است . باز هم قابل سکنی
ست عمارت باغ شاه نو که از عمارات تازه بناست بد عمارت نمیباشد
باغ مذکور هم خوب باغ آبادی ست درخت های سرو بر کمال بسیاری
دارد . مسجد جامع بزرگ سنگی و آب انبارهای بزرگ هم در ساری
موجود ست رسته و بازار آن بسیار با ترتیب و کهنه ست کوچه
های آن هم از سنگ فرش های قدیمی ست . عمارات آن تمام به
طرح قدیم و سفال پوش میباشد . ولی بار فروش که درشش فرسخ
از ساری ست بد شهری نمیباشد . از ساری خیلی آباد ست . شهر
مذکور یکی از شهرهای تازه بنای خوب ست . تجارت و زراعت
آن هم بسیار در ترقی ست . دارای شصت هزار نفوس ست دهات
آباد سیر جمعیت هم خیلی دارد . مردمانش اغلب تاجر و اهل دول و
ستاد ، و باثروت میباشند . کوچه و بازارهای ان اباد و معمور ست
مغازه های به طرح جدید کاروان سراهای قشنگ تجارتخانه ها
بانگ و ادارات تجار خارجه در بار فروش بسیار ست کوچه های

آن تمام سنگ فرش ست . با سنگهای زیره خیلی خوب فرش نموده اند
عمارت تجارت خانه ها و ماشین خانه های پنبه کشی و ادارات محلی
آن به وضع بسیار خوبی ست . بار فروش نسبت به ساری بسیار
آباد و معمور ست . حکومت انجا در جزء حکومت ساری ست . رؤسای
سائر ادارات هم از ساری فرستاده میشود . کارگذاری دولت
علیهٔ ایران واگنت قونسول روس هم [به واسطهٔ تبعهٔ روس] از
سایر نقاط مازندران دران جا زیاده بودن و اهمیت تجارت
آن جا در بار فروش ست . بندر بار فروش مشهد سر است . گمرک
خانه خوبی دارد . حمل و نقل مال التجاره هم خیلی ست . دیگر از شهرهای
مازندران یکی آمل ست که از شهر خیلی قدیم ست . حالیه از رونق
افتاده ست . وضع شهریت آن مثل ساری ست . کهنه عمارت
و بی ترتیب ست . مگر قلیلی عمارات خوب اعیانی پیدا میشود . ولی هوایش
بد نمیباشد . ییلاق آن هم نزدیک ست . بسیار ییلاق های خوبی دارد
از جمله لاریجان که املاک امیر مکرم میرزا محمد خان میر پنج ست مشار
الیه یکی از خوانین باثروت مازندران محسوب میگردد . در اصل
ولاریجان عمارات بسیار عالی جناب ساخته ست . املاک مزروعه
هم در مازندران خیلی دارد . سالیانه کاد خل میبرد . کلیاً ملاک
بزرگ مازندران سه نفرانند . اول سپهداری ست که در تنکابون
یا تنوکابون میباشد . یعنی اصلاً تنوکابنی ست . ولی خود او ، در
طهران یکی از وزراء مسئول ایران ست . مؤسس مشروطه کبری و مخلع

«محمدعلی شاه» هم سپهدار ست . در تنوکابن ، و نور ، و کجور که
هریک ، یک قصب چه سیر محال مازندران ست املاک زیادی دارد
در سایر نقاط ایران هم املاک بسیار دارد . از همه جهت در ایران
شخص اول ست . دویمی «میرزا محمدخان» امیر مکرم مذکور ست
سیومی «لطف علی خان» کل بادی سالار مکرم ست که در سار
ست . مشارالیه هرساله یکصد هزار تومان دخل ملکی دارد . و
بسیار مرد پل دوستی ست . دیگر رؤسای لشکری و کشوری صاحب
ثروت در مازندران خیلا هستند . و یکهم از قصبه چه های حکومت
نشین مازندران **اشرف** ست که از ساری هشت فرسخ راه ست
در وسط راه ساری و استرآباد واقع ست و به بحر خزر هم نزدیک
است . یک طرف این شهر چه را کوه احاطه نموده است . بسیار
محل خوش آب هوایی ست . در سابق شهر بسیار آبادی بوده ، از
عمارات سلاطین صفویه وغیره درین شهر خیلا ست . یک باغ بسیار
خوب انتیکی دارد که تمام با درخت های سرو آزاد مشجر ست . در
آن باغ از عمارات سلاطین قدیم خیلا ست که کرورها مصارف و خرج آن شده
ولی حالیه اکثر آن خراب شده قابل سکنی نمیباشد . اطراف این باغ و
عمارات را با دیوار سنگی بسیار متینی احاطه نموده اند چند دروازه
بزرگ با ساخلو و هشتی و کلاه فرنگا انداخته اند ، یک قلعه جنگ و سنگر
بسیار خوب هم دارد چند دانه برج و باره هم ساخته شده ست . عمارت
مذکور چهار مرتبه در زیر کوه بنا نهاده اند . تمام از سنگهای مرمر شفاف

زمین آن را فرش نموده اند . حوض خانه دوجوی آب مرمری در وسط
عمارت و باغ درست نموده اند . در چند جای آن اریکه و آب شار
مرمری تعبیه کرده اند . یک آب انبار کاشی کاری خوبی هم در پهلوی
در دراید باغ ساخته شده ست باغ مذکور دو حیاط بزرگ و دو در -
دراید تو اندر تو دارد . یک دریاچه بسیار بزرگ مرمری هم در جلو عمارت
ساخته شده ست . به فاصله چند قدم یک عمارت دیگری ست مشهور
به چشمه عمارت که خیلا عمارت قدیمی ست و بسیار مستحکم ست . در وسط آن
یکدانه گنبد بزرگ ساخته شده است . در وسط آن یک عمارت خوبی
بنا کرده اند . زیر گنبد مذکور یک حوض چهار گوشه مرمری ست که هم
وقت از تحت آن آب چشمه جوشیده از زیر سنگ میبراید . و از یک
طرف خارج میشود . آب تمام اهالی اشرف را جهت شربشان همین آب
چشمه ست . و فاضل آب آن به زراعت شالی میرود . و یکی هم عمارت ییلاقی
شاه صفی ست که در قلعه کوه ساخته شده بسیار عمارت عالی جناب
خوبی ست تمام با سنگ های مرمر مفروش ست . بنای آن تمام
از سنگ و آجر ست . روی آجرها تمام کاشی کاری ست . در هر
خانه یک حوض مرمر ساخته اند که حتی در مرتبه فوقانی آن حوض خانه
دارد که اب را تا مرتبه سیوم با لوله آهن برآورده اند . در جلو
حیاط آن تمام درخت های سرو نشانیده اند . منظره بسیار باصفا
عالی جناب دارد . وقتی که انسان در بالای آن عمارت بایستد .
تمام شهرهای اطراف و دهات را با دوربین سیر میکند . یک طرف

عمارت روی بدریا، ویک طرف عمارت روی به اشرف، ویکطرف
رو به سمت ساری ویک طرف رو به کوه ست. این عمارت در حقیقت
یکا ز اولین عمارات عالم بوده حیف که خراب شده است. بنده
چند مدتی که در مازندران توقف داشتم اکثر جهت طبابت، به
اشرف میآمدم. وهر وقت جهت تماشا وتفرج باغ شاه وصفی
آباد وچشمه عمارت اشرف میآمدم یک حظی وسروری به بنده روح
داده از حالت حالیه با آدم ماندن آن بسیار دل تنگ میشدم. این
بود مختصری از وضع مازندران که اجمالاً عرض شد. بنده نگارنده
چون در مازندران قریب به چهار سال مانده ام. لهذا از وضع
این مملکت از هر جهت واقف هستم. هرگاه هم را مفصلاً بنویسیم
خیلی طولانی خواهد شد. بنده که این مدت در ساری استقامت
داشتم، با اهالی مازندران خیلی الفت پیدا کرده بودم. با وجود مرد
غریب بودن واختلاف مذهب بسیار با بنده احترام میکردند.
در تمام مهمانی های رسمی خودشان بنده را دعوت میکردند. در
مشورت خانه هاشان هم میرفتم. اغلب با رجال معتبر واعیان
مازندران رفت آمد داشتم. حکام هم اینچنین رعایتی میکردند. بنده
هم با کمال صداقت با انها رفتار میکردم. بنده هم مثل سایر اطبا
بمنافع شخصی خود کار نمیکردم. وبامردمان پست جز به قدر حاجت
مخالطت نداشتم در مجالس انها هم صدر نشین بودم. مردم مازندران
با بنده مثل یکنفر طبیب وبامرد غریب معامله نمیکردند. بنده هم مثل سایر

اطباء ساری دنی طبع وپست فطرت نبوده همان قسم که در مملکت خود
با احدی سر فرود نمیاوردم در غربت هم در همان مزاج بودم. با آدم
های خیلی بزرگ ومتشخص هم ابدا تعظیم وتواضع بدرک نمیکردم
خدمت هم به اهالی مازندران به اندازهٔ استطاعت خود کردم
طبابت بنده هم بد نبود. میان مردم خوب شهرت داشتم. اعیان
واشراف هم با بنده رجوع میکردند. غالبا با بزرگان مازندران دوستی
ورفاقت داشتم. از طبقهٔ علما وشاهزاده گان وصاحب منصبان
نظامی با بنده دوستی ورجوعات طبابتی داشتند. از جمله یکا از دوستان
مثل برادر بنده «قاسم خان» عبد الملکا هزبر خاقان سرتیپ، ودلیر
ایل عبد الملکا بود که مشار الیه یکا از صاحب منصبان جوان شجاع
غیور مازندران بود. منزل مشار الله در زاعمز در میان ایل
وطایفه خودش بود. صد سوار نظامی از ایلدت عبد الملکا در تحت
ریاست او بود. حکومت وریاست ایل هم با مشار الیه بوده از
دولت جدید لقب «هزبر خاقانی» ومنصب سرتیپی داشت.
در ابتدای مشروطه یکا از مستبدین راهم کشته در مشروطه خدمت
نموده واقعا خدمت او خوب بموقع افتاده عدهٔ قشون «محمد
علیشاه» را به ریاست اسماعیل خان امیر تومان به جنگ سپهدار
میفرستند، تار مار کرده متفرق کرد. ازان تاریخ به بعد ریاست
ایل راکه به عم او بود گرفته به او دادند. عم او هم یکا از رؤسای شجاع
صاحب سفرهٔ مازندران بود. ولی چون آدم عوام خودرای بود خود

ایلات از و متنفر شده عزل او را از دولت خواستار شدند.
«هرتبرخاقان» جوان بسیار معقول خوش خلق و متواضعی ست
افکارش هم منور، کتاب های علمی رومانهای خوب از فرانسه ترجمه
شده گرا همه وقت میخواند. اغلب اوقات بنده در منزل او رفته
مدت ها بماندم. بسیار صاحب سفره و خوش دستگاه ست. با
بنده مثل برادر مهربان بوده در تمام کارهای سیاسی مشورت میکرد
اسرار خود را از بنده پوشیده نمیداشت. بنده با غرضانه مشورتهای
لازمه میدادم به هیچ یک تخلف نمیکرد. دیگر از دوستان خصوصی
بنده یکی «میرزا احمد» فارمسون دوافروش بود که او هم مثل برادر
بود. حالیه هم مکاتبات باهم داریم. بسیار جوان صادق مزاج
وراست گوی ست. با بنده محرم اسرار هم بود. یعنی طرف اطمینان
بوده همه وقت باهم بودیم. یکی هم «میرزا حسن» تاجر یزدی. ویکی
هم «مشهدی محمد صادق» با پسرش. و «شیخ علی» نام تاجر با
برادرش، با بنده خیلی دوستی داشتند. در اشرف هم دوستان
خصوصی بسیار داشتم. از جمله میرزا مصدی خان رئیس تیلگراف
خانهٔ اشرف بود که بسیار آدم خوبیست. بنده هر وقت به اشرف
میرفتم به منزل او میرفتم در تیلگراف خانه. بنده هنگامی که در ساری
متوقف بودم، یک سفر به استراباد هم جهت مصلحتی رفتم که تفصیل آنرا
بعد از ذکر اوضاع عمومی ایران عرض میکنم. حالیه شروع میکنم
به شرح قضایا و واقعاتیکه در کلیهٔ ایران در زمان سلطنت محمد شاه

رخ داد، تا ابتدای مشروطهٔ کبیر و سلطنت دولت جدید با جلالت
و اغتشاشات داخله آن که از قرار ذیل ست.

مخفی مباکه

بعد از انکه «محمد علی شاه» به تصویب مجلس و کلا و پارلمان به تخت
سلطنت ایران جالس گشت، ابتدا با ملت مخالفت نکرده دم از
مشروطه خواهی میزد. ولی در غیاب در فکر مخالفت و برهم زدن
اساس حریت و رجعت دادن استبداد شده چند نفر از اهل دربار
را با خود هم خیال کرده شب و روز در فکر اخلال بوده. تا انکه «میرزا
علی اصغر خان» امین السلطان اتابک اعظم ایران را که در زمان
سلطنت پدرش تبعید شده رفته بود از فرنگستان خواسته، به
تصویب پارلمان وزارت داخله و ریاست وزراء را به او تفویض
نموده گویا خلوتا با مشار الیه قراری گذاشتند. او هم چون چندین
سال صدارت کرده خوب مرد کار آمدی بود، و مزاج اهل ایران را
خوب میدانست، به شاه قول داد که به تدبیر و پلتیک قوه ملت را
کاسته مشروطه را برهم بزند. و به تمام شعبه های ایالتی و حکومتی
حکام و کارداران دولش میخواسته گرا مقرر نموده به هم کدام
دستور العمل مخفی داد. ضمنا دولتیان هم در فکر اغتشاش افتادند
در سرحدات و میان ایلات و عشایر افتادند. و تمام حکام دستور
العمل های مخفی میگرفتند. تیلگرافات رمزی بین دولتیان و حکام
و رؤسای ایلات میشد. کرمان شاه کردستان، قره داغ، ار
دبیل، ایلاتش سر برداشته در کرمان شاه و کردستان آتش فتنه بلند شد

قشون عثمانی هم از سرحد تجاوز کرده بانه، سقز، ساوج بلاق را متصرف گردیدند. «شیخ فضل الله» مجتهد هم بنا بر ریاست داشتن «سید عبدالله» و «سید محمد» مجتهد نفسانیت کرده با دولتیان مستبد همراه شد. مشارالیه به حرمت مشروطه فتوی میداد. شاه هم از او امداد میخواست. کابینه وزرا هم روزه بحران پیدا میکرد. هر ماه تغییر وزارت میشد. ملت هم غیر از پارلمان چندین جمعیت و انجمن های صنفی تشکیل داده بودند هر فرقه از خلق یک انجمنی داشتند. در سایر شهرهای داخله هم به همچشمی یکدیگر هر محله یک انجمنی تشکیل داده بودند. مستبدین هم خودشان را داخل در انجمن ها کرده در فکر تخم نفاق کاشتن در میان ملت عوام بودند. تا اینکه از قوه مشروطه طلبان کاسته شده خلل رسید. بعد را یکنفر از فدایی های آذربایجان که «عباس» نام داشت، گویا قرعه بنامش برآمده به کشتن اتابک اعظم کمر بسته یک روز هنگامی که میرزا علی اصغرخان اتابک از مجلس شورای ملی برآمده به خانه اش میرفته هنگامی که به کالسکه میخواست سوار بشود با طپانچه شش میله سه تیر خالی کرده هر سه تیر هم به خطا رسیده سوارهای مسلح که در اطراف کالسکه بودند همه از ترس متواری شدند. رئیس الوزرا هم جان به حق تسلیم نمود. قاتل هم خودش را به یک تیر هلاک کرده افتاد. بعد از کشته شدن اتابک درباریان اندک سکته پیدا کرده کار ملتیان بالا گرفت. ولی بسیار دوام نه

کشیده باز اغتشاش در ولایات و ناامنی رو داده در میان ملت هم نفاق و پارتی بازی سر شد. شیخ فضل الله هم مخالفت خود را علنی کرده عدهٔ از پلوخوران را دور خود جمع کرده در میدان توپخانه علم مخالفت برافراشت. و چند نفر از مشروطه خواهان را کشته یکی را مثل گوسفند قصابانه درخت آویخته چشمانش را بدر آورد. بعد را در مسجد مروی مسکن نموده خلق زیادی از ملا و عوام گرسنه را جمع کرده به تمام ولایات تیلگراف کرد که: مشروطه حرام، مشروطه طلبان همه کافرند. عدهٔ مبعوثین هم در مجلس شورای ملی جمع شده بر ضد او تیلگراف ها کرده از ملت حمایت نمودند بعد از دو روز از تمام ولایات تیلگراف رسید که ما همه مالا و جانا در حمایت مشروطه حاضر بوده ابدا نمیگذاریم که مجلس شورای ملی برهم خورد. و شاه را هم اگر مخالف این اساس ست، به سمت شاهی نمیشناسیم. و به شیخ فضل الله هم تیلگراف های بسیار سخت کردند که دست از شرارت و مخالفت کشیده آشوب برپا نکنند. بعد از رسیدن تیلگرافها شیخ فضل الله دید که کاری کرده نه توانست جمعیت را متفرق کرده به خانه اش رفته نشست. شاه هم دوباره به مجلس آمده با مبعوثین تجدید عهد کرده از قرآن مجید قسم یاد نمود که دیگر با ملت مخالفت نکنند. قرآن را هم معطر کرد. بعد از این باز چندی آرام بوده ولی قلباً گویا در صدد برهم زدن مشروطه بود. تا اینکه یک روز از شهر برآمده خیال رفتن دوشان

را داشت، او نومبیل را که سواری او بود سوار نشده جلو انداخته
خودش در عقب در کالسکهٔ سرپوشیدهٔ سوار شده بود. او نومبیل
هم پرده هایش پر تافته و محکم بود. وقتی که در سر خیابان چراغ گاز
میرسید، یکنفر آدم مجهولی یک یا دو نارنجک پرتاب میکند
ولی او نومبیل چرخ به مجرد انداختن او نومبیل خالی را از ترس
جان خود تند میکند. سوارهای کشیک خانه اطراف شاه هم هم
از ترس متفرق میشوند. و دو نارنجک هم به هوا می پیچد. شاه
هم از کالسکه پیاده شده در یکی از خانه های سر خیابان میدود. بعد
بعد که سوارها خبر میشوند شاه زنده است دوباره جمع شده
شاه را پیدا میکنند. فوراً پلیس و جاندارم و سوارها خبر شده
رسیده شاه را بمنزل میرسانند. بعد ازین قضیه شاه این قصد
را از مشروطه خواهان دانسته درست در فکر برهم زدن مشروطه
و تخریب پارلمان برآمد. چند نفر اطراف او بوده گاه مستبدها
علناً دم از مخالفت میزدند. تا اینکه مجلس مبعوثان از شاه
تبعید چند نفر از درباریان را که طرف اطمینان شاه بودند، خوا
ستار شده درین خصوص هم روزه رسماً گفتگو داشتند. شاه
هم به حرف انها اعتنا نمیکرد. تا اینکه یک روز بعضی از وکلا
قرار گذاشتند که هیئت مخصوصی پیش شاه فرستاده چند مطلب را
خواستار شوند. از جمله تبعید چند نفر درباریان اشال الدوله امیر
بهادر جنگ وغیره. هیئت که عبارت از چند نفر رجال معتبر

بودند، به ریاست عضد الملک رئیس ایل قاجار، و شاه زادگان
بود، به خدمت شاه رفتند. شاه بعد از گفتگوی چند در غضب
شده شاه زاده جلال الدوله پسر ظل السلطان، و علاء الدوله
و سردار منصور رئیس کل تلگراف خانهٔ ایران را توقیف نموده
به عضد الملک هم پرخاش گفته روانه کرد. عضد الملک هر قدر
بملایمت توسط کرد قبول نشد. بعد ازین قضیه ملت هر قدر
دست و پا کردند نشده کار دولتیان قدری قوت گرفت شاه
هم ملت را به غفلت مانده عدهٔ قزاق را با شیرنل به ریاست
به رکاب قزاق پالکاونیک لیاخوف حکم کرد مجلس را محاصره
کرده ملت را از پارلمان متفرق کنند. به سفراء هم خبر کرد که
صلاح دولت چنان است که پارلمان را چندی تعطیل بکنند
عدهٔ از وکلا که با جزء مجاهدین در پارلمان و در مدرسه سپهسالار
بودند، از مجلس بیرون آمده مقابل شدند. درین بین تیری از
طرف ملت گویا خالی شده به یکنفر قزاق میرسد. قزاق زخمی
شده میافتد. پالکاونیک در نزد شاه رفته اجازه شلیک
میخواهد، شاه هم اجازه میدهد. فوراً برگشته حکم به شلیک
داده مجلس را با توپ خراب میکنند. مجاهدین هم قدری
ایستاده گی نموده آخر مقاومت کرده نتوانسته فرار میکنند.
بعد را مسجد و مدرسهٔ سپهسالار را توپ بسته چند دانه گلدسته
و پیش طاقش را خراب میکنند. غرض آن روز از اول صبح

تا شب در طهران صدای توپ و تفنگ بجیده بود. قزاق و فوج نظامی هم در میان شهر ریخته هرکس به دستشان افتاد، مالش و لباس کارایه اش را گرفته خودش را دستگیر میکردند. خانهٔ مظفرالدوله را هم به واسطهٔ پسرش شده خراب نموده تمام اسباب را به غارت بردند. طهران در آن روز یک قیامت صغیری شده بود. هرکس در فکر جان خود افتاده بود. بسیاری از ملتیان را که اسم و رسم داشتند گرفتند بعضی را کشتند. بعضی را شکم پاره کردند. بسیاری را حبس کردند. عدهٔ هم فرار نمودند علاءالدوله، و جلال الدوله، و سردار منصور، و امیر اعظم را به فرنگستان تبعید نمودند. تقی زاده که به سفارت دولت انگلیس پناهنده شده بود، او را هم حکم به تبعید نمودند. باقی از مشروطه خواهان آن که بسیار متشخص بود تبعید شد. ناصر الملک نایب السلطنه حالیه گرایران که اول شخص دیپلومات و سیاسی دان با کلهٔ ایران ست او را هم تبعید کرده بودند. «آقا سید عبدالله» و «آقا سید محمد» مجتهد که رئیس پارلمان بودند، یعنی رئیس روحانی مجلس انها را هم تبعید به کربلا، و شهید کردند. «میرزا جهانگیر» مدیر روزنامهٔ صور اسرافیل و ملک المتکلمین را همان روزها کشتند. غرض یک عالم دیگری برپا شده ملت بسیار ضعیف شده استبداد سخت عودت کرد. شاه هم سپهسالاری را فوراً به امیر بهادر جنگ ترک قرجه داغی

داده صدر اعظمی را به مشیر السلطنه پیره مرد داد. این هر دو بسیار مستبد و غلی بودند. هشت ماه این اساس برقرار بود. به جز آذربایجان تمام ولایات ایران مجلس ها را به همزده اطاعت شاه را کردند. ولی آذربایجان فرقهٔ باد دولت تابع شده فرقهٔ دیگری ابدا اطاعت نه کرده مجلس و انجمن ایالتی را برقرار داشتند، دولتیان ابتدا اعتنا نکرده رحیم خان را مامور کردند که رفته آنجا را امن بکند و انجمن را بهم بزند. رحیم خان مذکور از طرف دولت با سوارهای ایلدت خودش رفته هرقدر کرد که مشروطه را از تبریز برداره ولی ممکن نشده بدتر شد. چند باری که رحیم خان و پسرش به بسیاری مستبدین یعنی انها یکه طرف دار دولت بودند، به مشروطه طلبان هجوم نمودند، فایق نشده شکست های سختی خورده کاری از پیش برده نتوانستند. کم کم شورش تبریز بلند تر شده عدهٔ مشروطه طلبان روز بروز، زیاد میشدند. رئیس مشروطه خواهان هم «ستارخان» و «باقرخان» نام از فرقهٔ احرار ازادی خواهان بودند. دولتیان هم دیدند که کار مشروطه طلبان تبریز روز تا روز اهمیت پیدا میکند. جهت خوابانیدن زبانهٔ آتش مشروطه، و عودت دادن حکومت استبدادی را در آذربایجان شاه زاده عین الدوله را که در خراسان از طرف ملت تبعید بود با عدهٔ لشکر و قشون به حکومت آذربایجان مقرر نمودند که رفته اهالی آن سامان را به دولت تابع بکند. عین الدوله هم از خراسان

حرکت نموده روانهٔ تبریز شده اوردوی منظم هم با توپ و تفنگ
از طهران و سایر نقاط ایران روانه تبریز نمودند. سپهدار آرا
هم که از حکومت استرآباد معزول شده بود مأمور تبریز کرده ریاست
قشون را به او دادند. او هم حرکت کرده رفت بعد از ورود انها
چند مقدمه جنگ و نزاع هم شد. ولی ابدا داخل شهر شده نتوانستند
ملت هم در تمام محله ها سر راه دشمن یعنی به راه های طهران
سنگرهای سخت برپا نموده بودند. هرقدر دولتیان به قوهٔ
خود افزوده حمله های سخت می نمودند هیچ کاری از پیش نبرده
به هیئت قهقرای برمیگشتند. سپهدار هم دید که کار ملتیان
تبریز بسیار مستحکم و پایدار است از مأموریت خود استعفا داده
به خانه خود در تنوکابن مازندران برگشته رفت. بعد از برگشتن
سپهدار بین اوردوی دولتی و اهالی تبریز جنگهای بسیار
سخت زیاد شده و در هر کدام جنگ دست اهالی بالا بوده روز
به روز قوت ملت بالا گرفت. بدین قسم هشت ماه در تبریز
بین دولت و ملت جنگ بوده هر وقت علم ظفر با اهالی آذر
بایجان بود. گویا اقبال از محمد علیشاه برگشته ادبار سخت رو داده
بود. ولی خود او را اهل دربار او محض خودشان شده دلگرمی
کردند. تا انکه اتش فتنه در سایر شهرهای ایران هم اثر کرده در
استرآباد، و گیلان و اصفهان هم ملت شوریده به ضد دولت شوریدند
شاه هم در باغ شاه اوردو زده طهران را با چند نقطهٔ که در تحت

اداره و حکم او بودند، به طور نظامی اداره میکرد. و هیچ ترتیبی هم
در وضع سلطنت او نبوده تمام شهرهای داخله غیر منظم بود. در تمام
ولایات هم آدمان بی علم و بی کفایت را که ملت ابدا انها را نمی خواستند
به حکومت فرستاده بودند. اهالی استرابادهم مجلسی برپا کرده -
حکومت انجا را که از طرف محمد علی شاه فرستاده شده بود بیرون کرده
تمام استعداد حکومتی و ذخیره توپ و تفنگ را تصرف نموده به ریاست
حاجی رحیم خان و سایر وکلای ملت و حاجی شیخ حسین خود ملت
حکومت انجا را اداره میکردند. در گیلان هم عدهٔ مجاهدین قفقازی
با کشتی از دریا به انزلی بیرون آمده وارد رشت شده حکومت
رشت را که «سردار افخم» نام شخصی از صاحب منصبان و رجال
ایران بود، از طرف محمد علی شاه بعد از توپ بستن مجلس به حکومت
انجا مقرر شده بود، کشته تمام ادارات رشت را تصرف نمودند.
گویا انها به اجازهٔ اهالی گیلان و اجازهٔ سپهدار آمده بودند.
همین که انها حکومت را مقتول ساختند، تمام اهالی رشت به اعانت انها
برخاسته سایر ادارات را از دست مستبدین متصرف شدند.
سپهدار هم چندی بار در تنوکابن مجلسی منعقد کرده دم از مشروطیت
میزد. با تمام مشروطه خواهان و مجاهدین ارسال مرسول مخفی
داشت. مشار الیه فوراً از تنوکابن با کشتی از دریا به رشت آمده
تمام ادارات را تصرف کرد. ملت هم کمال اطاعت را از او نموده
او را به ریاست خود نامزد کردند. و فوراً تمام ادارات رشت را دایر

نموده تمام گیلان را در تصرف خود درآوردند. مجلس یعنی انجمن
ایالتی را فی الفور منعقد نموده تمام اداره جات را از روی قانون تشکیل
دادند. عدهٔ کثیری مجاهدین منظم و مسلح ترتیب داده ژاندرم و
پلیس هم درست کردند و هر روزه در عدد مجاهدین از پیاده و سوارهٔ
با اسب و یراق می افزودند. بعد از درست کردن ترتیبات گیلان
با عدهٔ قشون منظم ملی و چند نفر مجاهدین قفقازی که رئیس آنها
«میو یفزم» نام ارمنی بود، روبه طهران حرکت کرده رهسپار عراق
گردیدند. قزوین که یکی از شهرهای سر راه طهران و آذربایجان
و رشت است در تصرف دولتیان بود، انجار اهم به قوهٔ شمشیر و تفنگ
فتح نمودند. فاتح قزوین «میرزا علی خان» گنجوری سالار فاتح
بود که مشارالیه رئیس عدهٔ از مجاهدین مازندران و گیلان بود.
دران روز خوب شجاعتی کرده قزوین را فتح نموده است. در قزوین
هم اردو چند روزی توقف نموده روانهٔ طهران گردید. اصفهان
را هم مجاهدین بختیاری به ریاست رئیس های خودشان «حاجی
علی قلی خان» بختیاری و «صمصام السلطنه» و «ضرغام السلطنه»
متصرف شده بودند. کاشان را هم آمده فتح کرده از دست دولتیان
تخلیه نموده بودند. وقتی که خبر حرکت سپهدار و مجاهدین رشت
به سمت طهران را شنیدند، آنها هم روبه طرف طهران حرکت کردند
در «بنگی امام» که چهار فرسخ مانده به طهران است لشکر سپهدار
با لشکر بختیاری ها یعنی مجاهدین گیلان و مجاهدین اصفهان

با هم ملحق شدند. محمد علی شاه هم به واسطهٔ تابستان و گرما در ییلاق
شمیران در زرکنده که عمارت ییلاقی دولتی است با سی هزار قشون پیاده
و سواره با توپ و تفنگ لازمه نشسته بود، عدهٔ سوارهٔ قزاق هم در
طهران با عدهٔ فوج سیلاخوری و غیره موجود بود. طوپ ها را هم در
میدان توپ خانه و قصر قاجار کشیده بودند. در تمام دروازه ها هم
به قدر محافظت قراول گذاشته بودند. دکان ها و تجارت خانه
ها هم مدتی است بسته بود. تمام مردم هم در ترس و وحول و لا بودند
که مبادا جنگ دولت و ملت طول کشیده طهران پامال و تاراج بشود
شب روز گریه گریه بود. مجاهدین و مشروطه خواهان طهران هم
دو دو چار چار شب روز بعضی با یراق برخی بی یراق آمده به اردوی
ملی همراه میشدند. و آنهایی که با اسلحه بودند ملت به آنها بعد
از اطمینان قلب اسلحه میدادند. محمد علی شاه اگرچه بعد از قضیهٔ
رشت و اصفهان و کسب اهمیت تبریز ترسیده از روی پلتیک را
به تمام ولایات تلگراف کرد که مشروطه دادم. مجلس های هر شهری
کما فی السابق دایر نمائید. وکلای خودتان را به طهران فرستید
کابینهٔ وزرا را هم تغییر داده امیر بهادر جنگ و مشیر السلطنه را
معزول ابدی کرده سعد الدوله را رئیس الوزرا و وزارت امور
خارجه کامران میرزای نایب السلطنه را وزیر داخله مقرر نمود
بعد از این اعلان در تمام ولایات انجمن ها را دایر نمودند. و چرا
غانهای مفصل کردند. ولی این کار را هم ملت پلتیک بودنش را می

دانستند. چنانچه بعد از چندی تلگرافی در خصوص انتخاب وکلای
پارلمان به تمام ولایات داخله از طرف دولت مخابره شد که باقا
نون اساسی مخالفت داشت. این بود که مجاهدین به طهران حرکت
کردند شاه هم ابتدا گمان نمیکرد که ملت انقدر حاضر و آماده باشند
به هرحال بعد از رسیدن مجاهدین به چهار فرسخ طهران خبر
شد که دیگر کار از کار گذشته است هرچند دست و پا بر داشته
به هر طرف دست انداخت کاری از پیش برده نتوانست.
سفرا هم خواستند بین دولت و ملت را اصلحی بدهند طرفین را
حرفشان برابر نیامده اصلاح نشد. ملت هم دیدند که تاخیر کردن
انها موجب فساد و انخشاش عموم ولایات شده کار نوع دیگری
پیدا خواهد کرد. ازین سبب یکباره هجوم کرده طهران را بعد
از دو سه مقدمهٔ جنگ توپ و تفنگ متصرف شده دولتیان را
مغلوب کردند. شاه هم دید که پای تخت هم از دست رفت. سرا
سیمه شده فوج و حشم خود را گذاشته به سفارت دولت قوی شوکت
روس پناهنده شد. اوردو هم بعد از دو سه روز کم کم متصرف
شده از ملت امان خواسته اسلحهٔ خود را دادند. بعد از تسلیم
اسلحه پراکنده شده رفتند. ملت ابتدا که وارد طهران شدند
تمام ادارات را در ید تصرف خود در آورده اعلان امان و عفو عمومی
دادند. ولی شیخ فضل الله گویا با چند نفر از مستبدین از حرکات خود
دست نکشیده در صدد اخلال و افساد برآمده پادشاه شبیه خطی کردند که

از تحصن خارج شده جنگ بکنند غالب میشود. این خط را گویا قاصد
در مجلس فوق العاده برده به هیئت وکلا داد. وکلای مجلس موقتی
فوراً یفرم ارمنی را مامور کردند که شیخ فضل الله و هم خیالان او را در
مجلس استنطاق حاضر نموده بعد از ثبوت به مجازات برساند. این بود که
شیخ فضل الله را حاضر نموده بعد از استنطاق به دار کشیدند. دیگر
چند نفر از مستبدین را هم مصلوب نمودند. ﴿سلطان احمد میرزا﴾ پسر
محمد علی شاه را بعد از انکه از پدرش خط پا به معزولی سلطنت را
گرفتند، از نزد پدرش آورده به تخت سلطنت ایران نشانیدند.
برادرش را هم ولیعهد او قرار دادند. به نائب السلطنه گاو تازمان
کبارت سن عضد الملک را مقرر نمودند. و فوراً یک انجمن فوق العاده
تشکیل داده وزراء مسئول را مقرر کردند. سپهدار به تصویب ملت
به وزارت جنگ سردار اسعد بختیاری به وزارت داخله مقرر شدند
سایر وزرا را هم از آدمان که ذمقرر کردند. توسط سفراء خارجه اعلان
سلطنت احمد شاه و حریت نامهٔ ایران را به تمام دول رسماً تبلیغ نمودند
از تمام دولت ها هم پس و پیال تلگرافات تبریک هم روزه میرسید.
این بود شمهٔ از وضع انقلاب ایران که به طریق اجمال عرض شد. و حالا
باز شروع میکنم به سیاحت خود. بنده هنگامی که به مازندران آمدم
حکومت مازندران معزول شده رفته بود. حکومت شهر را به رئیس
تلگرافخانه موقتاً سپرده بودند. از مشروطه و انجمن و لایتی هم خبری
نبود. اهالی مازندران از مشروطه فقط اسمی شنیده بودند بس. بعد را

نظام السلطان نامی به حکومت کل مازندران مقرر شده آمد. ظاهراً میگفت من مشروطه خواهم و به تصویب پارلمان به حکومت اینجا آمده ام ولی تمام کارهای او با زبانش مخالف بود. چندی به طریق استبداد حکومت کرده مداخل هم میکرد. مازندران را از دزد و قطاع الطریق پاک نموده خوب منظم میداشت مخارج سفره اش هم به نبود. تا آن که از طهران هم روزه به حکام ولایات تیلگرافات میرسید که در هر ولایت انجمن ولایتی و بلدی تشکیل داده مبعوثین خودتان را انتخاب کرده بفرستید. حکومت به اهالی ساری و بارفروش حکم مجلس شورا را ابلاغ نمود. اهالی ساری به واسطهٔ نفاق و با اطلاع خودهاشان غفلت کردند. ولی اهالی بارفروش چون نسبت به اهالی ساری اندکی جهان دیده و باهوش و صاحب ثروت و عدهٔ نفوسشان هم زیاد بود، فوراً انجمن نظار تشکیل داده به تصویب حکومت شش وکیل جهت انجمن ولایتی و دو مبعوث جهت پارلمان طهران انتخاب کرده وکلای طهران را روانه نمودند. انجمن ولایتی ایشان هم مفتوح شد. اهالی ساری بعد از شنیدن این خبر هشیار شده مدعی شدند که مرکز حکومت نشین ساری است سایر شهرهای مازندران باید تابع ساری باشد. بارفروش ابداً حق وکیل فرستادن به طهران را ندارد باید وکیل خود را به ساری فرستاده در بارفروش انجمن بلدی بکشایند. انجمن ولایتی در ساری که مرکز است باید منعقد باشد بعد از قیل و قال کسبهٔ اهالی ساری هم در منزل شیخ علی اکبر نام یکملائی پیش نماز، به معیت شیخ غلام علی پیش نماز انجمنی تشکیل داده بدون

تعیین نظار و وکلای ستهٔ ولایتی دو نفر مبعوث به اکثریت آرا انتخاب کرده به طهران روانه نمودند. ولی وکیل های ساری را در پارلمان قبول نکرده وکلای بارفروش را پذیرفته شدند. و تیلگرافی هم از مجلس شورای ملی به نظام السلطان حکومت مازندران رسید که انجمن ولایتی به واسطهٔ اهمیت داشتنش باید در بارفروش منعقد بوده انجمن ساری بلدی باشد. بعد از رسیدن چنین تیلگراف اهالی ساری زیر بار مشروطه هم نرفته به نفسانیت بارفروش مرکز شدن انجمن رسمی که تشکیل داده بودند برهمزدند فقط انجمنهای غیر قانونی یعنی جمعیت های صنفی که هر دستهٔ از خلق به ریاست یک ملای پیش نمازی تشکیل داده بودند باقی ماند. و این جمعیت ها هم همه باهم ضد و طرف بودند. بعضی با حکومت، برخی بر حکومت بوده همه وقت به سر و کلهٔ همدیگر میزدند. آتش فتنه و نفاق در ساری بلند بوده هریکی با هم چو خرس اندر جوال یا مثل سگ و گربه دعوا داشتند. بنده هم در میان آن گیرودارها بوده ملاها را تماشا میکردم کاسب های بیچاره را خوب زین و لگام بلکه پالان کرده بودند که دل آدم به حال آنها میسوخت. مقصد همهٔ آن پیش نمازهای با انصاف منفعت دنیایی بود. شعر: در صف طاعت نشسته روی دل اندر بتان. کافری صد بار بهتر زین مسلمانی هنوز. وکلای ساری هم بعد از چندی اقامت بی نفع از طهران مثل گاو از بازار برگشته گاه آمدند به ساری. بدین حال یکسال دیگر به حالت استبداد و با صدا بود. بارفروش هم اگرچه انجمن رسمی داشتند ولی ترتیب درستی نه داشته تمام اختیارات در دست

علامه نام ملای پیش نمازی بود. شیخ کبیر که یکی از علماء بزرگ فحول مازندران بود، با وجود بسیار مسن وعلیل واعمی بودن با علامه هم چشمی نموده برضد مشروطه برآمده باجماعهٔ علامه طرف شد. شیخ فضل الله هم با او هم وقت خط های دروغ که باعث نفاق و تفرقه باشد میکرد. وکلای بارفروش هم آدمان مهمل بی علم بودند که هیچ یک قابلیت وکالت را نداشتند. بعد راکه در طهران هم کار مشروطه خواهان پست شده شاه بر ملت غلبه نمود، از مازندران به کلی اسم مشروطه برداشته شد همه اناناکه دم از مشروطه میزدند برمشروطه خواه بدگفته اناناراکه به مشروطه طلبی بسیار شهرت داشتند با با میگفتند. به مجرد منعدم شدن مجلس طهران به ساری رسیدن عدهٔ از مشروطه خواهان از ترس فرار کرده چندی پنهان و متواری بودند. نظام السلطان راهم معزول کرده ظهیر الدوله راکه حکومت رشت را داشت به مازندران به حکومت فرستادند. مشار الیه مخارب به یکسال در استبداد صغیر بسیار به طریق رفق و مدارا در مازندران حکومت کرد که هم از مشار الیه راضی و متشکر بودند. ظهیر الدوله واقعاً یک جعبان خوبی دارد. مرد درویش مسلک فقیر پا افزار، ولا ابالی ست. بسیار عالم و دانای علوم متعدده است لقب سلوکی او «صفا علیشاه» ومشار الیه داماد ناصر الدین شاه ست قریب به بیست و سی هزار مرید اهل سلوک از هر فرقه دارد. با وجود اینکه در وقعهٔ توپ بستن مجلس خانهٔ مشار الیه را با توپ خراب کردند. وتمام اسباب زندگانی او به تاراج رفت. پسرش هم محمد علیشاه از ایران تبعید

کرده، مشار الیه را هیچ غصه و کدورتی ظاهر نشده ابداً چینی به جبهه اش راه نمیداد. وهمه وقت شخص او را بشاش و خندان میدید. بیت: «مرد چون شناخت مغز را از پوست هرچه بنگرد نیست غیر دوست. هر کجا رود ملک ملک اوست خواه در حرم خواه در کنشت». بنده اگرچه مرید واهل سلوک با او نبودم، ولی غایبانه دوستش داشتم. مصرع: «هرکه را خلقش نکو خویش شمر». بعد که او را هم از مازندران معزول کرده به طهران خواستند، صدق السلطنه ترک را به حکومت مازندران فرستادند. مشار الیه هم آدم بدی نبود. بسیار مرد آرام با دغدغه بود. و «اسماعیل خان» سوادکوهی مازندرانی راکه در طهران در جزء نوکرهای شخصی محمد علیشاه بود، او را هم منصب امیر تومانی داده به ریاست قشون مازندران نامزد کرده فرستاده بودند. مشار الیه در زمان حکومت ظهیر الدوله آمده بود به ساری ابتدا مأموریتی که معلوم باشد نداشت. بعد راکه وقعهٔ شورش گیلان وقتل سردار افخم ونصب سپهدار از طرف ملت به حکومت رشت را شاه مطلع شد، در صدد جلوگیری برآمده اسماعیل خان سوادکوهی را مأمور کرد. با تمام سوار، و سرباز مازندران به طرف تنوکابن حرکت بکنند. بعد از رسیدن تنوکابن سواران خواجه وند هم که در نور، وکجور ند، به او امداد خواهند کرد. وقتی که خانهٔ سپهدار را خراب کردند، زن و بچه اش را اسیر کرده بعد به سمت رشت حرکت خواهند کرد. وعدهٔ هم داد که از طهران هم به انها امداد کافی خواهد رسید. اسماعیل خان نیز به تمام رؤسا و صاحب منصبان-

مازندران کس فرستاده خبر کرد که سوار و فوج پیادهٔ خود را حاضر بکنند
انها هم هرچه دهقان و شالی کار بوه جمع کرده لغت و عریان بود، در
شهر حاضر نمودند که عدهٔ لکسور برابر شود. از طهران هم توپ و تفنگ
و رند و قشنگ فرستاده بودند که به آنانی که اسلحه ندارند داده شود
توپ چرخ هم از طهران فرستادند که در مازندران توپ چرخ نبود. حتی
سربازان تازه در تعداد قشون داخل شده گا تفنگ انداختن را هم
بلد نه بودند. ولی از سواران نصف تیراندازی را بلد بوده میتوانستند
جنگ بکنند. باقی سوار محض بودند بس. وقتی که تفنگ ها را اسمعیل خان
به فوج ها تقسیم میکرد، یک هنگامهٔ برپا شده بود که هرکس به طمع افتاده
منعصم به جنگ میروم میگفت. حتی ملایان مازندران هم بعضی رفته تفنگ
و قشنگ گرفتند. القصه دو ماه کش بکش کرده به هزار معرکه عدهٔ سوار
و سرباز را به راه انداختند، پول هم نه داشتند. از تجار مازندران و ملاکین
چند هزار تومان به قرض گرفته اکثر مالیهٔ مازندران حواله دادند که آن هم
سوخت کرده دیناری عاید نجار نشده هنوز از ساری تمام لشکر حرکت
نه کرده خبر رسید که چند نفر از مجاهدین قفقازی به ریاست «پانوف»
نام بلغاری از دریا با کشتی بخاری به بندر مشهد سر برآمده گمرگ خانه
و تیلگراف خانه را ضبط کرده در گمرگ خانه هرچه پل نقده بود گرفته از طرف
خودشان در گمرگ آدم گذاشته به بار فروش میآیند. پسر اسمعیل خان
سوادکوهی با چند سوار جلوتر رفته در بار فروش در کاروان سرائی منزل
داشت مجاهدین رفته خواستند او را بکشند ممکن نه شده انها خبر شده

سر دروازهٔ کاروان سرا را سنگر کرده دعوا و تیراندازی کردند.
بعد از صرف تیر و تفنگ زیاد، پانوف زخمی شده برگشته بمنزل شاه زا
ده اعظام السلطنه آمده چای دم کرده اشامیده از طبیلهٔ او شش راس
اسب را زین کرده سوار شده به مشهد سر برگشته آمدند. اسب ها را
برهنه نموده در میان بیابان رها کرده با کشتی سوار شده آمده گی اشان
روانهٔ بندرجز شدند. در بندرجز هم پیاده شده فوراً گمرگ خانه و تیلگراف
خانه را ضبط کرده سرحدار را حبس نموده حکومت بندرجز را اداره
نموده به تمام دکان دارها امر کردند علم سرخ که علامت حریت ست
به بالای دکانشان نصب بکنند. گمرگ را هم خودشان آدم گذاشته
استیفا میکردند. بعد را عدهٔ مجاهدین و مشروطه خواهان استرابادی
آمده پانوف را با همراهانش با کمال احترام به استراباد بردند. و تمام
مردم شهر و دهات استراباد به استقبال و تماشای انها تا سه فرسخی
دو فرسخی و تا دم دروازه آمده بودند. تمام خلق استراباد علم های
قرمز در دست گرفته و سر دروازه و سردکان هاشان زده بودند
در دروازهٔ ارک و میدان توپ خانه و سایر ادارات رسمی دولتی
علم های مشروطه برافراشته بودند. در روی علم های قرمز به خط
سفید الوان «زنده باد مشروطه» نوشته بودند. جز عدهٔ از رؤسای
مستبد، و ملایان طرف دار شیخ فضل الله باقی هم خورسند بودند.
غرض در استراباد، دو دفعه گویا مشروطه برپا شده. ولی در مازندران
استبداد غلبه داشت. قشون دولتی و خوانین مستبد، و ملایان طرفدار شیخ فضل الله

همه در مازندران جمع بودند. اسماعیل خان هم شنید که دربارفروش عدهٔ مجاهدین قفقازی آمده پسرش را قصد کشتن کرده اند، همان روز با درنگ سوار شده با باقی ماندهٔ سوار و پیاده وارد دربارفروش شد. ولی انها هنوز به بارفروش نرسیده مجاهدین سوار کشتی شده روانهٔ بندر جز شده بودند. و دربارفروشی که انها کردند. کاسب های انجارا به اسم انکه مشروطه خواه و با مجاهدین همراهند گرفته از بیت و اُزار میدادند. سوارها هم هرچه از دکان داران مقابله میکردند پل نمیدادند. علامهٔ بارفروشی و چند نفر تجار مجبرم از ترس جان و آبرو خود پنهان شدند. باز بعد از چندی برآمده به خانهٔ اگنت روس متحصن و پناهنده گشتند. تا زمان محمد علیشاه به مشروطه راضی شده مشروطه دادن، در منزل اگنت روس بودند. بنده هم درین روزها از ساری به سمت استرآباد جهت اردو معهم روانه گردیدم. از ساری به قره تپه آمده دو شب در منزل حاجی میر احمد بوده به «اشرف» آمدم و دو شب هم در اشرف در منزل رئیس تلگراف خانهٔ اشرف بوده از انجا با سواری کرایه روانهٔ بندر جز شدم. از بندر جز با لودکی ترکمن روانهٔ خواجه نفس گردیدم. این سفر بنده در هنگامی واقع افتاده بود که تمام استرآباد یک پارچه اتش شده شعله ور بود. شهر را ترکمانان محاصره نموده چندین پارچه دهات را اتش زده سوخته بودند. «ایلخانی» و «علی محمد خان» وسایر مستبدین که هریک یکا از خوانین نامی با قوت و اقتدار بودند، محرک ترکمنها شده انواع شرارت را معمول میداشتند. باعث فتنه و شورش همچنین شده که

قبل از ورود مجاهدین به استرآباد، ملت به ریاست حاجی رحیم خان سرتیپ، و حاجی شیخ محمد حسین مجلسی برپا نموده دم از مشروطه می زدند. حتی میرزا محمد خان لاریجانی را هم که حکومت استرآباد را داشت بیرون کرده تمام ادارات و ذخیره تفنگ وغیره را متصرف شدند. وقتی که حکومت میرفت از جانب خودش میرزا اسعدالله خان ایلخانی را به حکومت استرآباد موقتاً نامزد نمود. مشارالیه هم چون استرابادی الاصل بوده و یکا از خوانین معروف به اسم و رسم استرابادبود ملت هم اورا قبول به حکومت کردند. ولی مشارالیه باطناً با دولت یکا بود به دستیاری و همراهی علامحمد خان سالار معزز درخیال برهم زدن مشروطه و حکومت دادن استبداد شدند. آخر صلاح کار را درین دیدند که حاجی رحیم خان که رئیس ملت و اُدم با اقتدار و پشت گرمی اهالی هم با اوست، نوعی کرده اورا تلف نمایند. تا انکه به تمام ترکمانان دزد و دزل سپردند که هروقت حاجی رحیم خان به دهات و صحرای ترکمن برآید، اورا تلف بکنید و در پاداش این خدمت به شخص قاتل هم پل و هم منصب و نشان دولت خواهد داد. انها را خوب مطمئن نمودند تا آن که یک روزی حاجی رحیم خان با پنجاه نفر سوار خصوصی خودش و با نوکرهای شخصی خود به اوبهٔ «یلیغی» که تمام ترکمنهای انجا سپردهٔ او بودند، میرود. خودش به یکا از خانه های الاجیق ترکمنها منزل میکند سوارهای او هم هر دو نفری در یک الاجیق تقسیم میشوند، شب را خاطر جمع میخوابند. ولی ترکمنهای آنجا ان شب مشورت کرده قرار

برین میگذارند که نوعی کرده حاجی رحیم خان را بکشند. صاحب خانه که یکی از نمک خوردهٔ چندین سال در چرک خدمت کارهای او بود و آدمی بود، خود او محض جهت مداخله شده میگوید من خودم حاجی رحیم خان را میکشم. و بعد که صبح زود حاجی رحیم خان به قضای حاجت می برایند زنکهٔ صاحب خانه گویا از مقوله خبر یافته بوده به او میگوید نبرا تا آنکه نوکرهایت بیدار شوند، روز هم روشن شود بعد برا. حاجی رحیم خان چون به شجاعت خود مغرور بود تبسم نموده اعتنا به قول زنکه نمی کند. بعد از قضای حاجت کرده آمدن به دم در نشسته وضو میگیرد. در وقت به مسح سر رسیدن ترکمن بی انصاف نمک ناشناس از سوراخ الاجیق با کلولهٔ ورندل زده به یک تیر با رحمی حاجی رحیم خان را به خاک برابر میکند. مشار الیه یک تکبیری میگوید و جان به حق تسلیم میکند. «انا لله و انا الیه راجعون» پسر او نعش پدرش را به هزار تومان از ترکمانان خریده به شهر آورده دفن کرد. روزی که نعش او را وارد شهر میکردند، یک هنگامهٔ وهم همه در میان اهالی رخ داده بود که به شرح راست نمی آمد. بعد از قتل حاجی رحیم خان اندک کار ملتیان سست شده استبدادیان قوت میگیرند. ولی باز که مجاهدین قفقازی میرسند کار مشروطه بلند شده علم های سرخ همه جا بلند میشود. بعد را باز رؤسای استراباد در فکر برهمزدن مشروطیت برآمده ترکمنها را تحریک به شورش و فساد میکنند. از طهران هم به ترکمنها از طرف دولت حکمهای کتبی و تلگرافی میشود که مجلس استراباد را

برهمزده مجاهدین را دستگیر نمایند. و به رؤسای تراکمه وعده های زیادی میدهند. ترکمنها هم که منتظر چنین روزی نشسته بودند، یکباره جمع شده یک قشون منظمی مسلح، و مرکب از ده بیست هزار سوار و پیاده در مدت یکماه جمع آوری نموده حاضر میکنند. در صحرای ترکمان نزدیک محمد آباد و آق قلعه اردوی مفصلی زده از چهار طرف سوار و آلمان خبر میکنند. توپ های دولتی را هم از آق قلعه گرفته به اردوی خود می آورند. استرابادیان هم تمام مسلح و مکمل شده سنگرها برج بارودی شهر را درست کرده به دفاع حاضر میشوند. محمد آبادیان هم در محمد آباد سنگربندی کرده خلق تمام دهات جلو راه صحرای ترکمن بوده راه هر چه دهات بوده در محمد آباد جمع میکنند. و زن بچه هاشان را به شهر میبرند، ولی اسباب هاشان را در محمد آباد با جز زن و بچه هایشان از برای پخت و پز و دستیاری نگاهداشته همه حاضر و آمادهٔ جنگ میشوند ترکمنها هم روز بروز به جنگ حاضر شده جلو می آیند. از اهالی شهر هم عدهٔ مجاهد با تفنگ و رندل و قطار فشنگ و بعضی با تفنگ سه تیره فلز آلمانی آمده با دهاتی ها کمک و یاری میدادند. یک دعوای سختی بین استرابادی و یموت شده ابتدا استرابادی غلبه کرده ترکمانان را عقب نشانیدند. ترکمانان اغلب سوار بودند از میدان بدر رفته ولی استرابادیان خامی کرده پیاده سوارها را تا به اردو دنبال کرده رفتند. وقتی که استرابادیان در میان تک با طلاق و زمین گودال رسیدند، تا کمر شان گل و لایقه بود ترکمانان دوباره برگشته انها را محاصره

کرده شکست بسیار سختی دادند که همه گریختند. یکسره تمام شکست خورده
گان محمدآباد را پر تافته به شهر آمدند. ترکمانان مثل مور و ملخ در محمدآباد
ریخته آنچه اسباب بود به غارت بردند. ده را هم تمام آتش دادند
باقی چند دهات دیگر اطراف محمدآباد را هم آتش زدند. بعد را در دو
فرسخ آمده اور دوزدند. هر روز یکی از دهات را آتش میدادند
بنده هم از خواجه نفس با یکنفر آدم خود به اتفاق ابا آخوند به اوردوی
انها آدم. دوشب هم در انجا بودم که ترکمنها را اول یاران و بعد هم بعضی
تدبیرات مانع از هجوم به دیگر دهات و شهر میشد. ایلخانی و علی محمدخان
همه روزه آدم میفرستادند که شما به شهر هجوم بکنید، تا ما هم به سردار
شما بیاییم. مشارالیه در فندرسک به دهات خودش بود. اغلب
دهات او هم شوریده رعایای او باغی شده بودند. ترکمانها را حکم کرده
بود چند پارچه دهات خود او را تاراج کرده آتش زده بودند. پانوف
هم بعد از شکست جنگ محمدآباد گریخته رفته بود. همراهان او که در
دیوان خانه استرآباد بودند عدهٔ از مستبدین هجوم کردند که انها را
گرفته بکشند. ولی انها از در دیگر فرار نموده به قونسول خانه روس
متحصن شدند. در بندر جز بوده گاهها هم در پرخاو جنگ روس پناهنده
شدند. عدهٔ قزاق روس هم با یک افسر نظامی به اسم حفظ قونسولگری
و تبعهٔ خود وارد استرآباد شده در دیوان خانه استرآباد منزل نمودند
ادارهٔ پلیس و امنیه شهر هم با روسها بود. ترکمنها هم در دو فرسخی از شهر
به جایکه اوردو زده بودند استاده بودند. طرفین مواظب همدیگر بودند

ایلخانی هم به سمت شهر حرکت کرده با علی محمدخان آمده در منزل مشارالیه
نزول کرده مشغول حکومت شهر شد. جمعی از مشروطه خواهان که صاحب
اسم و رسم بودند، به قونسول خانهٔ دولت بعیهٔ روس پناهنده شدند
ایلخانی عدهٔ سوار و پیادهٔ مسلح هم همراه خود آورده بود. از فرار یکه
مردم صحبت میداشتند مشارالیه قصد تاراج نمودن خانه مشروطه خوا
هان به قونسولگری متحصن شده را بود. درین بین از طهران
تلگراف رسید که محمدعلیشاه مشروطه داد. به مجرد تلگراف مشروطه
رسیدن تمام استرابادجشن گرفته از شادی تفنگ خالی میکردند.
ایلخانی و علی محمدخان و سایر رؤسای مستبد همه فرارا از شهر، به
دهات خود رفتند. متحصنین قونسولگری هم از تحصن خارج شدند
سواران روس هم استرابادرا تخلیه کرده رفتند. اوردوی ترکمن
هم پراکنده شده به اوبه های خود برگشتند. سپهدار هم از رشت
به طرف قزوین با عدهٔ مجاهدین حرکت کرده بود. در تبریز هم
جهت رسانیدن آذوقه و حفظ تبعهٔ خارجه قشون روس وارد
شده بود. در همچشم دولت روس دولت عثمانی هم قشون وارد
کرده بود. در انزلی هم یک پرخاو جنگ با عسکر آمده عسکرها پیاده شده
بودند که بیایند به رشت، و از انجا به طهران بیاورند. بنده هم درین
روزها که محمدعلیشاه به تمام ولایات اعلان تلگرافی مشروطه را داده
حکم کرده بود در طهران مجلس را تعمیر نموده مفتوح دارند. وزراء مسئول
را هم به ریاست سعدالدوله مقرر کرده در صدد افتتاح نمودن مجلس و

تعیین وکلای طهران و نوشتن نظام نامه های انتخابات و قانون
وزارت خانه ها بودند که بنده هم به طرف مازندران حرکت کردم. در
استراباد در منزل آقا عبدالرسول نام تاجر منزل داشتم. مشارالیه
آدم بسیار صادق خوبی است. با بنده بسیار حق دوستی و مهمانوازی
وارد که از صدمات روزگار نتوانستم ادای خدمات او را بکنم. مگر
باز با هم ملاقی شویم. به دستیاری مشارالیه دو مال به کرایه تا بندر جز
گرفته روانه بندر جز شدم. راه هم بسیار مخوف بود. باران هم مزید
صبح به راه روانه شده به هزار مشقت عصری آمدیم به بندر جز در
منزل میرزا عبدالله نام تاجر مازندرانی منزل نمودم. یکشب هم در بندر
بوده روانه اشرف شدم. راه از بندر جز تا اشرف هم خیلی بد بود.
در سر راه دزد و دغل بسیاری سر راه گرفته ایستاده بودند که هر کس عبور
بکند لخت و عریان کرده هر چه داشت نداشت میگرفتند. این دزد
ها در جمع سوارهای امرانلوئی گلوگاهی بودند. مسلح در سر راه ها
و میان جنگل (تنگی) زار ها بین راه گلوگاه و بندر نشسته بودند.
و هر که به دستشان می افتاد لخت میکردند. بنده در یک قهوه خانه
گلوگاه پیاده شدم که ده نفر از انها در انجا نهار می خوردند. یکی از
انها که با در سوارهای امرانلو بود بنده را شناخته گفت که خدا خیر کرد
که در میان جنگل به یکی از مایان دچار نشدید. والله به ناشناسی شما را
کشته بودیم. بعد را همراه انها نشسته پست و سا نهار را مصل کرده به راه
افتادیم. یکی از انها ما را از حدود خود گذرانیده داخل علاقه اشرف کرد

برگشت. بنده هم از مشارالیه اظهار ممنونیت کرده به سرهنگ انها که
یکی از صاحب منصبان بود سلام گفته روانه اشرف شدیم. آن شب
صحبت و سلامت وارد اشرف شده در منزل رفیق خود میرزا مهدی خان
سرهنگ، در بیس تلگراف خانه نزول کردیم. و آن شب جمعی از
دوستان خبر آمدن بنده را شنیده آمده بودند که تا روز با انها
صحبت داشتیم. قضاء خواب شب و خسته گی راه را روزش ادا
نموده تا ظهر خوابیدیم. ظهر از خواب برخاسته بعد از نهار به دیدن
دوستان و اقایان رفته گویا سه روز در اشرف بودم. در اشرف
انجمن ولایتی هم تشکیل داده بودند که بعد را انجمن مذکور بلدی شد
بنده از اشرف یکسره روانه ساری گردیدم. شب را در راه در سورک
در منزل میرزا صادق ارباب سورکی خوابیده صبح زود روانه ساری
شدم. تمام این سفر بنده قریب به دو ماه کشیده بود. وقتی که در ساری
رسیدم، در مسجد جامع خلق اجماع نموده وکلای سته را تعیین می
کردند. «سید رفیع» نام سیدی از طهران جهت روضه خوانی
در زمان استبداد صغیر به مازندران آمده بود. مشارالیه دید که مردم
ساری خوب مردمان صاف و صادق و باب دندان میباشند
خودش را اول نطاق و سیاسی دان به قلم داده هر روزه در مسجد
جامع به بالای منبر برآمده از فوائد مشروطه و قانون، صحبت میکرد.
در صورتی که مشارالیه از این مقوله ها چیزی جز روضه خوانی بلد نبود، مردم
ساری هم او را بسیار احترام کرده بسیار ازو می ترسیدند. خوب مداخل هم

کرده بود. اندک دماغش عیب هم داشت. بنده چند بار او را معا
لجهٔ دماغی کردم. بسیار لاابال هم بود. بعد از چندی که بازارش کساد
شد، روانهٔ طهران گردید. در هر حال بد آدمی نبود. صدق السلطنهٔ
حکومت مازندران هم معزول شده رفت. گویا خودش را کنار کشیده
استعفا داد. بعد از چندی حاجی میرزا تقی خان مجد الملک به حکومت
مازندران مقرر شده آمد. بعد از دو سه ماه از حکومت او، سایر
رؤسای ادارات هم آمدند. از قبل رئیس عدلیه با اجزاء و ریاست
قشون و رئیس نظمیه و رئیس مالیه و رئیس اوقاف هر کدام آمده در ساری
ادارات خود را برقرار نموده در سایر شهرهای مازندران هم از طرف
خودشان رؤسای جزو را فرستاده مشغول تکلیفات مقرری خود گردیدند
ادارهٔ پلیس و امنیه را هم در تمام شهرهای مازندران دایر نموده در
هر شهر از اهل خود آن شهر مستخدم گرفتند. بنده هم مشغول طبابت
و کارهای شخصی خودم بوده گذشته بودم. گاه هم جهت طبابت به اشرف
و زاغمرز هم می آمدم. درین روزها «مسیو رانبو» قونسول دولت
انگلیس مقیم رشت هم جهت سیاحت به مازندران آمده بود. بنده
با مشارالیه سابقاً مکاتبه داشتم. بعد از آمدن ساری بنده را
خواسته بعضی کارهای شخصی و سرپرستی رعایای خود را در ساری
هستند، به بنده محول نموده رفت. بنده هم قبول نمودم بعضی
وقت اگر قضیهٔ جهت انعارخ میداد، کتبی یا تلگرافی به قونسول رشت
اطلاع میدادم. در کارهای اتباع انگلیس خوب دقت و رسیدگی میکردم

با حکومت و عدلیه در خصوص انعاطرف هم میشدم. تمام اتباع انگلیس از بنده
راضی بودند. حتی اینکه افغانها هم کمال رضائیت را داشتند. کارهای
انها را به مقتضی زمان بعضی به طور غیر رسمی برخ را به طور رسمی صورت
میدادم. از همهٔ انها نوشتهٔ رضائیت نامهٔ پا به مهر هم دارم قونسول هم
از بنده بسیار اظهار رضائیت میکرد. خط های رضامندی او هم که
با بنده فرستاده است در دست دارم. تا اینکه در بین اواخر های سنهٔ
هزار سه صد بیست هشت در ساری قضیهٔ رخ داده که بسیار عجابت
دارد. اگرچه بنده در روز این واقعه در ساری نبوده در قراتپه بودم، ولی
یک روز بعد آن آمده خوب تحقیق نمودم. بنده را حاجی میر احمد بخارائی
ساکن قراتپه از برای عیادت نبیرهٔ مریض خود در قراتپه مال سواری
فرستاده خواسته بود. بنده هم رفتم. سه شب بوده جزئی معالجه کردم
خیال آمدن را هم به زودی نه داشتم یکدفعه خبر رسید که در ساری
بلوای عظیم رخ داده تمام دکانها را بسته اند. بنده هم به مجرد شنیدن
این خبر روانهٔ شهر شدم. در راه هر کس که از پیش ما می برامد میگفت
در ساری بلوا است. تا اینکه جویای منشاء بلوا را شدم. گفتند «جبرئیل
سوبلوف» مسیحی که آدم صنیع الدوله وزیر علوم بود. از طرف
صنیع الدوله در مازندران در سر املاک او آمده بود که در یک فرسخی
ساری در سویس کنده که ده صنیع الدوله است جای مینگاشت، نام مجرم
شب گذشته در سویس کنده بوده با کربلا یی محمد علی نام مباشر ارباب
خود صنیع الدوله حرفش میگیرد، جهت مطلبی با هم جنگ میکنند جبرئیل

jabir.abbas@yahoo.com

مسیحی کربلایی را با تفنگ زده به قتل میرساند. بعد از کشتن او خودش هم
از ترس که مبادا دهقانان صنیع الدوله یعنی رعایای سویس کنده او را
نکشند، با آدم خود، و همان تفنگ کشندهٔ صنیع الدوله به شهر می آید.
وقت عشاء دیرتر پیاده وارد شهر شده اول به منزل میرزا خلیل خان
آدم سپهدار میرود. به او میگوید من امروز یک خوگی شکار کردم که فردا
لاش او را به شهر خواهند آورد. میرزا خلیل خان هم که بیچاره آدم
سادهٔ گرنگا بود، از حرف او چیزی فهمیده نتوانسته باور کرده است.
بعد را سوبلوف از منزل میرزا خلیل خان برانده به منزل میرزا ابراهیم خان
کجوری مباشر سپهدار می آید. به او میگوید من همچنین کاری را کردم
او هم می گوید عیبی نه دارد. کربلایی هم بد آدمی بود. کشتن باب بود. حالا
خوب شد خودت رفته به رئیس نظمیه اطلاع بده. او هم یک چند استکان
آب جو، و چند کیلاس عرق خورده مست شده با کمال صداقت به نظمیه می آید.
به اصرار تمام نظمیه را از خواب بیدار کرده مطلب را به او معجرمانه می گوید
او هم سخت گیری نه کرده محض تحقیق صحیح مشار الیه را مجدداً به منزل
ابراهیم سلطان فرستاده به ابراهیم سلطان سپارش میدهد که تا فردا مشار
الیه را حبس نظر بند داشته باشند. آن شب سوبلوف را در منزل ابراهیم
سلطان معجرمانه نگهداشته صبح جلب به نظمیه می نمایند. و توقف
نموده مطلب را تلگرافاً به طهران اطلاع میدهند. در بین بین نعش کربلایی
محمد عمار اهم به اسب بار کرده از ده به شهر به جویاش می آورند. بعد از
اینکه نعش کربلایی را آوردند، خلق بسیاری به عنوان تماشا جمع میشوند. وقتی که در

میان شهر آوازه می افتد که یک نفر مسیحی یک مسلمان را کشته خلق
وحشی و ملاهای عوام همه دین از دست رفت گفته رو به طرف دار
الحکومه میدوند. حکومت هم چون مرد با تجربه از علم سیاسی و حقوق
بوده فوراً به مردم می گوید مسیحی را قانوناً باید بدار کشید. و باید قصاص
کرد. مشار الیه بقین معاهدهٔ بین الدولتین روس و ایران را
نمی دانسته یا انکه می دانسته وان وقت از خاطرش برآورده یا انکه
می خواسته مسئولیت را به سر ادارهٔ نظمیه اندازد. در هر صورت
فوراً حکم می کند که در سبز میدان داری برپا نمایند. از دحام خلق
هم ساعت به ساعت زیاد میشود. حتی از دهات و اطراف شهر
هم مردم می آیند. تمام خلق به هیجان می افتند. وکلای انجمن
هم بیچاره گان یا از ترس، یا از نادانی نه می توانند خلق را آرام نمایند
مردم هم مستعد می شوند که هر جا ارمنی باشد بکشند. تمام ارمنی ها هم
فرار میکنند. حکومت و نظمیه در سر دکان و مغازه های انها آدم
میگذارد. و چند نفر روضه خوان که اندک از عاقبت کار اندیشه داشتند
به در مغازهٔ یکنفر ارمنی تبعهٔ روس استاده او را محافظت کرده
خلق را نه می گذارند که مداخله نمایند. یکی از ان روضه خوانها «سلطان
الذاکرین» نام رئیس روضه خوان های ساری بود، با برادر خود «
شریف العلما» وکیل مجلس ساری یعنی انجمن ولایتی هر دو استاده
بودند. واخر خلق شورش کرده به زور داخل نظمیه شده تمام درها را
شکسته سوبلوف را با آدمش اوگل نام ارمنی اذربایجانی که هر دو را در

یک زنجیر بسته بودند، گرفته باچوب، سنگ، کارد خنجر کشته درکمال
خاری وصدمه کشان کشان از بالای عمارت نظمیه که در مرتبهٔ دوم
عمارت بود پایان می آوردند. وهرکس از برای ثواب یک لگد، یک پشتی
میزند. خلاصه سوبلوف را باآن بیچاره که هیچ گناهی نداشت
کشان کشان به یک چاه کهنه دفن میکنند. بعد از کشتن وبه چاه
انداختن نعش ها قدری صبر مردم آب زده شده برمیگردند. ولی
آدمان باعقل وهوش میدانند که بسیار کاربدی شد. وعاقبت بسیار
بدی خواهد داشت. سه روز بعد ازین قونسول دولت روس از
استرابادبا کمندر کشتی جنگی آشوراطه بوده، ازبندرجز سوار کشتی شده
به قراتپه پیاده شده از خشکی آمدند. قونسول باشش نفر قزاق سواره
واجزاء خود از قراتپه آمده بود. وکمندر پرخاد، از اشوراطه وبندرجز
آمده پرخاد را درکنارهٔ نزدیک به ساحل گذاشته با دو نفر عسکر بحری
ازمشهدسر سواره به ساری آمد. پرخاد هم با باقی عساکر درونش بود
درنزدیک ساحل مشهدسر ایستاده بود. قونسول وکمندر در ساری
درماشین خانهٔ مشهدی محمدصادق ساروی درمنزل فیرمهٔ آمر
تاجر پنبه خر، منزل نمودند. کارگذار را هم از بارفروش به ساری
خواستند. مشارالیه هم باگنت روس مقیم بارفروش وتاجر باشی
روس واگنت مشهدسر، واگنت بندرجز، همه به ساری حاضر شدند. کار
گذار در دیوان خانه منزل نموده سایرین درماشین خانه درنزد
قونسول بودند. همه روزه هم کارگذار به منزل قونسول می آمد. وگاه روز

هاقونسول به دیوان خانه پیش کارگذار میرفت. تمام روز گفتگوی رسمانه
ومخابرات رسمی باطهران داشتند. سایر رؤسای ادارات وصاحب
منصبان هم قونسول را آمده دیدند. قونسول هم به بازدید انها رفت
همه روزه هم مردمی راکه دران بلوا حضور داشتند آورده استنطاق
میکردند. خلق بسیاری را بعد از استنطاق در دیوان خانه ونظمیه
حبس کردند. یک نفر سید که فرار کرده بود مشارالیه را هم از علی آباد
گرفته ساری برده حبس نمودند. گویا مشارالیه یکی از سرمنشاهای
بلوای قتل سوبلوف بوده است. ازین قبیل چند نفری راکه گمان
محرک بودن انها را داشتند گرفته حبس کردند. قونسول دولت
روس هم طلب مجازات انها را داشت. وهم مطالبهٔ غرامت قتل
سوبلوف را میکرد. مردمان ساری وحکومت ورئیس نظمیه هم بسیار
ترسیده بودند. از طهرانهم به انها تلگرافات بدی کرده بودند که چرا
گذاشته اند مردم راکه خودسرانه انگونه حرکات بیجا نموده اند. اخر هم
چند نفر انها را چوب زده دو سه نفر را تبعید هم کردند. مبلغ شش هزار
تومان هم غرامت خون سوبلوف به گردن اهالی ساری افتاده، به
قونسول تسلیم نمودند. مبلغ مذکور را به قوه قهری به حکم کارگذار ورئیس
نظمیه از تجار وکاسب ها وملاکین سرشکن کرده گرفتند. بنده هم
درین روزهای گیرودار درمنزل قونسول توقیف بودم. بعضی سبب
چنان شد که آن روزی که قونسول وارد ساری شد، بنده مثل سابق که
درهرآمدنش رفته میدیدم، به دیدنش رفتم. مشارالیه در بالاخانه منزل

داشت. باسالار مکرم و کارگذار گویا خلوت کرده صحبت محرمانه
داشتند، برگشته آدم منزل، عصری دنبال بنده آدم فرستاده خواهش
رفتم و تمام تجار ارامنه هم در ماشین خانه جمع بودند. از جمله الکساندر
نام ارمنی هم در انجا بود. ابتدا بنده را قونسول خواسته گفت که
شما در روز بلوا آنچه دیده و شنیده اید بگوئید، ما می نویسیم. بنده
عرض کردم: من دران روز نه بودم به قراتپه رفته بودم ولی فردا که
آن آمده از مردم شنیدم که چنین و چنان میگفتند. گفت پس هرچه
شنیده اید بگوئید. بنده هم انچه از هرکس درین باب شنیده بودم
بگان بگان به اسم و رسم همه را گفتم. میرزا جعفرخان منشی قونسول
همه را می نوشت. اگنت قونسولگری مشهد سر و بندر جز هم حضور
داشتند. قونسول هم در روبه روی بنده در استول نشسته بود. در
این بین یکی از ارمنی ها آمده قونسول را اشاره کرد. مشارالیه بیرون
برآمده بعد از ربع ساعت برگشته آمده نشست. و هر زمان به روی
من نگاه کرده ملاحظه قیافه بنده را می کرد. بنده دانستم که در خصوص
بنده در بیرون حرف شده و ارمنی ها اسباب برای من چیده اند.
قونسول هم جوان به سن بیست ده یا بیست سه، تازه پشت لبش سبز
شده گی بود. مشارالیه موقتاً قونسول بود. یعنی نائب قونسولگری استرابادی
بوده فعلاً مدیر قونسولگری بود. فامیله او دالگاروف، زبان فرانسه
و انگلیسی و فارسی را خوب بلد بود. هرکدام را بسیار فصیح تکلم میکرد.
بعد از انکه از بیرون برگشته آمد به فاصله ده دقیقه دو سه نفر از ارمنی ها

با تاجرباشی بندر جزه وارد اوطاق شدند. الکساندر نام ارمنی هم راه
انها داخل شده همه انها در مقابل قونسول ایستادند. مدیر هم از انها
سوال کرد که چه خبرست تاجرباشی گفت چه عرض نمایم البته به جناب
قونسول صاحب مطلب واضح ست که الکساندر در غذاف از این
شخص طلب گار بوده ست. و این ادم هم چند سال باز طلب او را نه
داده گریخته گشته ست. انوقت قونسول رو به بنده کرده گفت: دکتور
صابر شما این شخص را می شناسید و از و قرض دارید یا نه؟ بنده
از کمال غیظ گفتم: من این آدم را نمیشناسم و قرض دار او هم نمیباشم
بعد باره به طرف ارمنی کرده گفت تو چه میگوئی. ارمنی گفت من در
چند سال قبل ازین، یعنی در هشت سال قبل در سبزوار تجارت میکردم
این شخص هم از مشهد به عنوان تجارت و پنبه خری آمده بود به سبزوار
و مبلغ هشت هزار منات مرا گرفته رفت تا حال او را می جسنم نمی
یافتم که کجاست. و این شخص اصلاً بخاری ست. و نام او میرزا
سراج ست. به جز هشت هزار منات که طلب میگرد باقی حرف ارمنی
تمام راست بود. باز قونسول صاحب از بنده پرسید که چه میگوئید
بنده عرض کردم من ابداً مدیون او نمیباشم. هر دعوایی را یک سندی
و حجتی و باعثی و سببی بیان کردن و ارائه دادن لازم ست.
به محض حرف نمیشود از کسی طلبکار شد. جناب قونسول صاحب ازو
سوال نمایند که به من به چه قسم و به چه عنوان پول داده و سبب طلبکار شدن
او چه بوده و سبب گریخته رفتن بنده چه نوع بوده است. بعد را قونسول

ازارمنی سوال نمود که سندی داری یا نه شاهدی هم داری یا نه
ارمنی گفت سند دارم ولی حاضر نمیباشد. شاهد هم دارم در سبزوار
میباشد. باید این آدم را بخارا روانه نمایید تا من هم در بخارا حاضر
شده در همان جا محاکمه بکنیم. بنده گفتم من نه از تو قرض دارم و نه
بخارا میروم. و تمام ارمنی ها شنده از طرف او با من سوال و جواب
میکردند. یکی میگفت این آدم فریب گرست. دیگر میگفت قرض دارست
منکر شده است. بنده به انها گفتم آیا شما از معامله من با او، خبر
دارید، و یا در وقت داد و گرفت ما بوده اید. گفتند نه. بنده گفتم
بس چرا شما فضولی میکنید. آن وقت همه خود را کشیدند. خلاصه کلام
قریب یکساعت گفتگو شده مطلبی معلوم نا شده آخر قونسول گفت
شما باید تا فردا به من یک نفر ضامن داده فردا بیایید تا با شما سوال
وجواب بکنم. بنده گفتم من چه ضامن به شما بدهم در صورتیکه من نه
قرض دارم و نه مقصرم قونسول گفت من شما را نه میگذارم بروید.
گفتم بسیار خوب ولی من در پناه دولت انگلیس هستم. ازین حرف مظ
اندک سست شده بسیار خشم گرفت. گفت میدانم که شما در اینجا با
کارهای تبعه انگلیس مداخله دارید. گفت به هر حال باشد امشب را
شما باید در همین ماشین خانه باشید. بنده هم دیدم که شب هم نوبت
شده لا علاج دیگر سوال وجواب نا کرده در همان جا خوابیدم صبح زود
که از خواب برخاستم دیدم که قونسول از خواب برخاسته، آدم های
بنده که یکدرهمان جا تا روز نه خوابیده دم در ایستاده بود، از بیرون رفته

نان وچای آورد. بعد از ساعتی که افتاب برآمده دو سه ساعت
از روز گذشت قونسول از خواب برخاسته نان چای میل نموده بعد
بنده را خواست. حاجی میراحمد بخارایی هم که همراه قونسول آمده بود
شب منزل ملا جمعه افغان رفته بود مشارالیه هم آمده ابتدا در خانه
که من توقیف بودم آمده گفت هرگاه شما مطلب را به من درست فهمانید
که آیا شما از ارمنی قرض دارید یا انکه با او یگان حساب دارید. بعد را
من در اصلاح آن میکوشم. بنده گفتم من از ارمنی هیچ قرضی نه
داشته و مدیون او نمیباشم. حالا که قونسول هم با من شخصا طرف
شده است هرچه میکند بکند. و مرا هم هرکجا میفرستد بفرستد. بعد
قونسول بنده را خواسته گفت حالا من به رشت به قونسول انگلیس هم به بخارا
تیلگراف میکنم. بنده گفتم هرکار دلتان خواهد بکنید. ولی من از
کسی مدیون نمیباشم. باجهت شما مرا حبس کردید. تا انکه به رشت
هم تیلگراف کردند. و از منزل من آدم فرستاده تمام اسباب ها
خانه مرا که هیچ قابلیت نه داشت گرفته آوردند. نوشته جات مرا
تمام ضبط نموده اسباب های مرا خراج کرده فروختند. دیگر بنده
به قونسول ابدا اعتنا نکرده هرگاه آمده از من سوالی میکرد به عنف
وکره جواب میدادم. دو شب بعد ازین مقدمه ها یک شب بعد از
انکه پیش قونسول خلوت شده بود، تنها در نزد او رفتم که فقط با کمدر
پر خاد نشسته بود. به مجرد بنده از در درآمدن نرسیده متوحشانه
به من نگاه کرده قراول ها را صدا زد. بنده گفتم قول نکنید جهت

عرض محرمانهٔ پیش شما آمدم نه انکه خیال دیگری داشته باشم. بعد از اذن جلوس گرفته در بالای صندلی نشستم. قونسول صاحب فرمود مطلب خود را بگویید. بنده گفتم مفصل بگویم یا مطلب را به طریق اختصار عرض نمایم گفت هرطور دلتان میخواهد، ولی راست باشد. بنده هم گفتم به شرط انکه باور نمائید. گفت بگویید. عرض کردم که نام بنده اصلاً میرزا سراج ولد میرزا عبدالروف بخارائی الاصل فامیله ام هم میرزا خوروف است که در بخارا به راستی و اعتبار مشهور ست. بنده هم در وطن خود آبرو و عزتی به حال خود لایق داشتم. در مملکت خود تجارت و صرافی میکردم. در میان مردم اعتباری هم داشتم. در تحصیل زبان و خط روسی هم به اندازهٔ خود زحمت کشیدم. مدت ده سال ست بنابر کدورت مزاجی از وطن خود متنفر شده به سیاحت برآمده ام. تمام او روپا را سیاحت کردم. در افغانستان هم یکسال حبس بودم. و بسیاری از علوم جدیدهٔ فرنگ را به زحمات تحصیل کرده ام درس طب را هم به اندازهٔ فهم خود بلدم. حالا شش سال ست که در علم و عمل طبابت سعی بلیغ کرده در ایران مشغول طبابت هستم دو سال ست که در مازندران مشغول طبابت بوده به این اسم مشهورم. یکسال هم در استراباد طبابت میکردم که به شما هم معلوم ست. تا حال جز صداقت در اثر از بنده کسی یاد ندارد که از تمام اهالی بلدان که بنده را دیده و میشناسند تحقیق بکنید معلوم خواهد شد. و در خصوص الکساندر ارمنی که از بنده ادعا نموده تفصیل این مطلب چنان ست که مشارالیه

در هشت سال قبل به توسط اگنت کنتور کفکار میرکوری یکهزار عدل پنبهٔ سبز وارسودا نموده بود که بعد از مدت پانزده روز برگشته داد وجه آن را توسط اگنت کنتور میرکوری دریافت بکند. ولی پنبه مذکور را در سر وعده داده نتوانست. بنده هم پنبه مذکور را در مسکو و لودزه در یکنفر تاجر پنبه خرفروخته بودم. وقتی که پنبه را ارمنی نکول کرده اقاله کرد بنده هم مطلب را تیلگرافاً به مسکو و لودزه اطلاع داده ام که پنبه را ارمنی نداده نکول کرد. از لودزه و مسکو هم تیلگراف رسید که هرگاه ارمنی پنبه را در سر وعده داده نمی تواند، ما هم نمیگیریم و شما هم با ارمنی تفریق حساب بکنید. بنده هم واقعه شما شدگی را به قونسول روس مقیم مشهد تیلگرافاً عرض کردم که قوپه همان تیلگراف حاضرست. و عین آن هم در قونسولگری مشهد موجودست. قریب به پانزده روز بنده با این شخص در سبزوار گفتگو داشتم. تاجر باشی سبزوار و اگنت قفقاز میرکوری مقیم مشهد و سایر تجار ارامنه و ایرانی مقیم سبزوار از این واقعه کماهو حقه مطلع و باخبرند که از اول تا به آخر تقصیر با این شخص ارمنی ست قریب به صد تومان از بنده پل تیلگراف رفته ست که قوپه تمام آن تیلگراف ها با اصل آن در تیلگراف خانهٔ سبزوار مشهد حاضرست قونسولگری مشهد از اول تا اخر از این واقعه خبردارند. و اخر هم که بنده از سبزوار به مشهد برمیگشتم تاجر باشی بین بنده را با الکساندر ارمنی داده مبلغ هشتاد و هفت تومان مخارج تیلگرافات ارمنی را از بنده گرفته به او داد. و همین مطلب را هم به جناب «ماگا بولنسکی» قونسول مشهد

نوشت . بعد را که بنده از سبزوار به مشهد آمدم قریب به ده ماه در مشهد
بودم ، چرا ارمنی از من در مشهد آمده مطالبه حق خود را نکرد . حالا که
هشت سال از این مطلب ها گذشته یک اسلاویهٔ کهنه را که سهواً
در دست او مانده سند کرده مدعی میشود . خلاصهٔ کلام قریب نیم ساعت
تمام مطلب را از اول تا به آخر به قونسول گفتم . مشار الیه گفت بسیار
خوب من در هر حال محاکمهٔ شما را در اینجا نمیکنم . شما را به بخارا می فرستم
هر چه که حکم شما باشد در انجا میشود . در بخارا با ارمنی سودا بکنید . اگر
حرف شما راست بود ارمنی عیب دار شده تمام خسارت شما را متحمل
میشود . والّا انچه ادّعا کرده به ثبوت قانونی رسانیده از شما باز نزول
گذشته اش میگیرد . بعد را که بنده دیدم ابدا حرف مرا اعتبار نمیکنند
از جای خود برخاسته آمدم به خانهٔ که حبس بودم . یعنی در خانهٔ که اجزاء
قونسولگری منزل داشتند . بنده را در همان جا توقیف نموده بودند .
فردای آن حاجی میراحمد آمده گفت شما هرگاه راضی باشید پنجصد
منات داده ارمنی را راضی میکنم و شما را هم قونسول رها میکند . بنده
ابدا راضی نمیشدم . زیرا که میدانستم که من راضی به صلح شوم آن وقت
حرف ارمنی سند شده باقی وجه را هم میتواند ادعا بکند . و قونسول هم
خواه با ارمنی صلح بکنم و خواه نکنم مرا به ساری نگذاشته بخارا
خواهد فرستاد . لهذا ابدا صلح را قبول نه کردم . سه روز دیگر قونسول
در ساری مشغول بگیر و ببند خلق بود که اخر قریب جهل آدم را از اهل
ساری به حبس داده میرزا جعفر خان را با اگنت جهت اخذ غرامت

قتل سوبلوف گذاشته روانهٔ بارفروش گردید . صبح از ساری حرکت
کردند . جهت بنده هم یک مال کرایه نمودند که رخت خواب و بعضی اسباب
های خود را بار کرده بالای آن سوار شده بودم . قزاقان هم با بنده
همراه بودند . بدین قسم از میان بازار ساری که تمام خلق تماشا می کردند
عبور کرده روانهٔ بارفروش شدیم . در راه در ماشین خانه پنبه کشی تاجران
ارامنه پیاده شده قدری دم گرفته چای خورده روانهٔ راه گردیدیم
عصری رسیدیم در بارفروش ، در اداره تجارت خانه نسبیانس تاجر
مسیحی که جهت قونسول معیا کرده بودند منزل کردیم . دو شب هم
در بارفروش مهمان کنتور نسبیانس بودیم . قونسول درین دو روز
به کارهای تبعهٔ خود رسیده گذاشت . میرزا جعفر خان منشی باشی
قونسول که با یکنفر غلام و یک سوارهٔ قزاق در ساری از برای اخذ غرامت
قتل ارمنی مانده بود ، مبلغ ده هزار منات پل سفید که دو بسته قران
دو قرانی چرخ بود ، آورده تسلیم قونسول گری نمود . وجه را گرفته
قونسول هم روانهٔ مشهد سر شد . باهم همراه قونسول روانهٔ بندر مشهد سر
شدیم . بنده را با یکنفر قزاق ، عصری روانه کرده خود انها یک روز
بعد از ان صبح از بارفروش آمدند . آن شب را بنده با یکنفر قزاق
در بندر مشهد سر در منزل لیاناز وف ارمنی ماهی گیر که هم اگنت
قونسول بود ، بودم . قزاق همراه بنده بوده گر بسیار آدم خوبی بود که با وجود
انکه بنده در دست او مثل یکنفر مقصر سپرده شده بودم ، مشار الیه
با بنده مثل انکه خدمتکار من باشد ، معامله میکرد که در مشهد سر ابدا کسی

گمان نبرد که من بندی هستم. درهرحال آن شب را هرطور بود به
سر بردیم. فردای انکه قونسول از بار فروش آمد، بعد از نهار بالودکا
ایرانی از دهنهٔ بندر سوار پرخاد شدیم که از کنار ما تا جای پرخاد جنگی
ایستاده گاه به قدر یک ورست کمتر راه بود. پرخاد مذکور استراباد نام
داشت. و یکی از کشتیهای جنگ بسیار معتبر مکمل مسلح بود. به قدر پنجاه
نفر مزاس یعنی عسکر بحری با چهار عدد توپهای مسلسل و یک دانه توپ
بسیار بزرگ کلوله شربنل را دارا بود. کلوله شربنل کلوله ایست که بعد
از انداختن از هم متلاشی شده بسیار جاها را خراب میکند. یک
شهری را با چنین توپ به آن واحد میشود خراب و یکسان کرده به خاک
برابر کرد. وقتی که ما بان از لودکا یعنی قایق داخل کشتی شدیم پرخاد
مذکور روانه راه شده از کنارهٔ دریا رو به طرف بندر جز حرکت نموده
نصف شب رسیدیم به بندر جز. قونسول روس با اجزا و قزاق هایش
پیاده شده سوارهٔ لودکا گردیده خشکی برآمده رفت که به رود به-
استراباد، و به کمندر پرخاد سپارش کرد که مشارالیه بنده را تا روز
آمدن کشتی پوشیده وای در اشوراطه که محل ایستادن پرخاد جنگی و
استقامت کشتی های جنگ با اجزاء کشتی ست، نگه دارد. و به بنده هم
گفت که من از استراباد جهت تو بیلت و کشاده خط میفرستم که به بغاز ابرو
باهم خدا حافظی کرده مشارالیه را روانه نموده بنده در پرخاد ماندم. بعد
از پیاده شده به لودکا نشستن قونسول، کشتی هم به راه افتاده روانهٔ
اشوراطه گردیده در اشوراطه که از بندر جز جزئی راهی ست در لب اطه مذکور

توقف نموده لنگر انداخت. دو سه عدد پرخادهای جنگی و برچه
(کشتی بارکشی) های بزرگ، و کشتی چه های چاپاری هم در آن جا
ایستاده بود. شب را در همان کشتی خوابیدیم. صبح که از خواب بر
خاستیم، به حکم کمندر پرخاد بنده را در یکی از برچه های آنجا نقل مکان
کرده بردند که از پرخاد مذکور به فاصلهٔ صد پنجاه قدم برچه مذکور
ایستاده بود. برچه کشتی ایست که انبار نفت، و سایر اسبابهای
لازمه در اندرون اوست. ده پانزده نفر عسکر بحری هم در ان
منزل داشتند. چندین عدد قمره (جای نشست) های بزرگ و
کوچک بسیار خوب پاکیزه داشت. و در هرکدام چند دانه رخت خواب
و در بعضی تخت پر قو، و کت های فنر دار گذاشته بودند. بندهٔ را
در یکی از ان قمره ها منزل دادند. شام نهار بسیار خوب طبخ میکردند
صبح و عصر چای و قند هم میدادند. ماهی هم فراوان بود که تمام روز
خودانها از بحر شکار میکردند. بدین قسم بنده قریب به دو هفته در انجا
بودم. پرخاد پوشیده وای یکدفعه از روسیه آمده رفت. ولی خط
قونسول نرسیده بود بنده ماندم. هفته دیگر که پرخاد رسید، از قونسولگری
استراباد هم یکنفر قزاق آمده بود که بنده را تا به کراسنوداسکا رسانیده
برگردد. دو خط با به همراز قونسولگری داشت. یکی را به کمندر پرخاد و
دیگری را به رئیس قشون و تموزنهٔ کراسنوداسکا نوشته شده بود. در پرخاد
پوشیده وای سوار شده به اتفاق قزاق مذکور روانهٔ کراسنوداسکا
شدیم. پرخاد یک شب براه بوده روز دیگر رسیدیم به کراسنوداسکا در راه در

دو موضع پرحاد توقف میکنند. یکدرابین قطار با هم در چکشلر. باقی
به جایا از ساحل های بحر، جای توقف نه دارد. وقتی که به کرسنوادسکا
رسیدیم، در لب کوپروک تخته گاشهر مذکور پرخاد آمده ایستاد. تمام
مسافرین کشتی پیاده شدند که اجزاء گمرک ایستاده بودند که پاسپورت
هم را معاینه میکردند. ما هم عوض پاسپورت کشاد و خط قونسول را
نشان داده رد شدیم. یک سره اسباب های خود را به یکنفر حمال
داده آمدیم منزل رئیس قشون مشار الیه خوابیده بود. اسباب هارا
درهمان جاگذاشته بازار رفته نهاری خورده برگشته آمدیم منزل
رئیس قشون مشار الیه هم از خواب برخاسته بود. قزاق مکتوب
قونسول را داد. مشار الیه کشاده بعد از خواندن گفت شما در آن جا
شناسی دارید یا نه. بنده گفتم چه قسم گفت آدم معتبر که ضامن
شما شده تواند. بنده گفتم من مدت هاست که از ملک خود برآمده
رفته ام نمیدانم در انجا اشخاصیکه مرا می شناختند، هستند یا نه
اجزاء ادارات هم در این چند سالی تغییر پیدا نموده است. گفت
عیبی ندارد. هرگاه چنین ست شما درهمین جا میباشید فردا شما
را بخارا روانه میکنم. بعد ازان یکاز سربازها را صدا کرد که در دم
در، قراول بود. سرباز هم با تفنگ آمد. گفت این شخص را با اسبابش
بوبرید به خانه نمره یکم. آدم فورا اسبابهای مرا به دست یک آدم داده
بنده را جلو انداخته از دنبال من آمد. آمدیم در دم در یک عمارت
که مجلس کرسنوادسکا بوده، بعد از داخل عمارت شدن به دالان

درآمدیم که از دو سمت، خانه های متعدد داشت. در دم در هر یک
آن یک سالدات با تفنگ ایستاده بود. بالای هر کدام نمره عدد
یعنی از یک الی اخر گذاشته بودند. خانه نمره یک را وا نموده بنده
را منزل دادند. در رو به روی خانه بنده بوده گه حاکم سابق کرسنوادسک
هم محبوس بود. گویا مشار الیه تقصیری نموده بوده است. دو ساله
اورا در خود کرسنوادسک حبس کرده اند. آن شب را درهمان
جا خوابیدیم که فردای آن صبح آمده بنده را پیش رئیس قشون بردند
که در انجا چند نفر سرباز سواره ایستاده بودند. یکاز انعارا با
بنده همراه کردند که رسانیده به دگزال، از دگزال به دگان نشسته
تحت الحفظ آمدیم بخارا. روز سیوم قریب به ظهر رسیدیم
به ایستانسه کاگان پیاده شده سوار ه یک فایتون گردیده آمدیم منزل
«میرزا مهدی خواجه» نوکسابه که از طرف دولت و حکومت بخارا
در ایستانسه وکیل ست. وقتی که مشار الیه بنده را دید ابتدا انشاخت
بعد از که خودم معرفی کردم شناخته بالای استول اذن جلوس داد
به قدر ده دقیقه نشسته مشغول بعضی استفسار شده بعد را مرا در
اوطاق دیگری فرستاده خودش برخاسته در ادارهٔ قونسولگری روس
یعنی اگنت پلتیک دولت بصیهٔ روس رفت. بعد از ساعتی برگشته
آمده یک خط پاکت کرده از بلجر خانه آورده در دست یکنفر سوار بخارایی
داد که در بخارا به قوش بیگ برده بدهد. و بنده با تلفون آدم را
در شهر خبر دادم به پدر معترم خود. و شخصا در زیر تلفون آمده با بنده

حرف زده احوال پرسی نمودند. بعد از ساعتی از شهر آقسقال صرافی
سوارهٔ فایتون شده آمدند. از بخارا اسلحه و جامهٔ لباس بخارایی
جهت بنده آورده بودند که پوشیده بخارا درآیم. بعد را به اتفاق
اقسقال و برادر میرزا مهدی خواجه آمدیم در شهر با فایتون از رسته
عبور کرده یکسره آمدیم بمنزل پدرم و سایر اقوام و خویشان انتظار
بنده را داشتند با همهٔ انها ملاقات کرده به اتفاق برادر میرزا مهدی
خواجه و اقسقال صرافی به نزد میرقوش بیگی وزارت پناه حالیه بخارا
شریف رفتیم. میرزا مهدی خواجه پاکتی هم توسط برادرش نوشته
فرستاده بود که خط مذکور را وزارت پناه خوانده به بنده فرمود
شما در اینجا باشید تا از شما حرف پرسیده شود. بنده هم اطاعت
امر وزارت پناهی را کرده در میرزا خانه رفته نشستم. تا انکه یکنفر
سوار سپاهی از ایستانه کاگان خطر پاکت کرده از طرف ایلچی
آورده به وزارت پناه داد. بعد از خواندن خط مذکور بنده را
صدا کردند رفتم. مشارالیه به بنده فرمود شما را از کجا گرفته فرستادند
و تا اینوقت در کدام ولایت ها بوده اید. جهت دستگیر کردن شما
چه بوده؟. بنده عرض کردم: وزارت پناها بنده در این مدت
پنجسال آخر که از بخارا برآمده رفته ام، اغلب را در ایران بودم.
فرمود چه میکردید؟ عرض کردم چون چند سالی در تحصیل علم طب زحمت
کشیده ام در این اواخر در مازندران مشغول طبابت بودم. فرمود
از کسی هم قرض دار هستید یا نه؟. گفتم نه. فرمود پس ترا از برای چه

فرستاده اند؟ گفتم من نمیدانم باید شما تحقیق نمائید. آن وقت
خط ایلچخانه را بمن قرائت نمود که نوشته بودند: «در میرزا سراج
میرزا خورد از املاک اندرنام ارمنی در هشت سال قبل از سبزوار
مبلغ هفت هزار تومان قرض دار بوده و در ده سال قبل از بخارا
از فیرمه لوری پنبه خرید مبلغ یکهزار و شش صد تومان مقروض بوده
و از یکنفر دیگری از تبعهٔ روس دو صد و چند تومان قرض دار بوده تمام
این پل ها را نداده فرار کرده گشته بوده پل انها را هم از دست
انها به فریب گری گرفته بوده در مازندران نام خود را بدل به دکتور
صابر افغان ذکر کرده گشته بوده است». از مضمون خط به من معلوم
شد که تمام این مطلب ها را قونسول استراباد نوشته است. بنده
در جواب گفتم که وزارت پناها بنده نه از کسی قرض دار هستم و
نه کسی را فریب داده ام. تمام این ادعاها بی اصل و اشتباه است
البته هر دعوی را برهان و هر طلبرا حجتی و شاهدی لازم است
به محض حرف اثبات حق شود کار عالم خراب پیدا کرده در اساس
تجارت خلل و سکته راه میابد. بنده از طفولیت تاکنون در
بخارا و ترکستان و فرغانه و هر جای که رفته ام با تمام تاجران آن
جاها از هر فرقه داد و ستاد کرده ام. هنوز به احدی حرف
بی قانون نگفته ام و کسی را فریب نداده ام. در خصوص طب
لوری درست است که بنده از مشارالیه نه انکه یک هزار چند صوم بلکه
دو هزار چند صوم از بابت خرید پنبه گرفته بودم و طب او را قدری را

غوزه دباغ را توسط بانگ خط اسکاداره خط رسید گرفته ام. از
بابت طلب ارمنی بنده هنگامی که در سبزوار بودم یک سودای پنبه
با او کرده بودم که بعد سودای ما هردو برابر نه آمده معامله فسخ شد
داد و گرفت پول نقدی یا مال بین مانده است. از بابت اکه اسم
خود را برگردانیده ام درست صابر لقب من ست. و در ایران
مشهور به دکتور صابر میباشم البته «اللقب اوضح من الاسم» -
گفته اند. چنانچه در بخارا لقب من میرخان میباشد. در ایران
وافغان صابر ست. وزارت پناه بعد از انکه حرف های بنده
را سرسری استماع نمود فرمود خوب ست تحقیق کرده میشود. اوقت
بنده را با یکنفر شاگرد پیشه در نزد نوبچی باشی ارک فرستاد که شاگرد
الیه بنده را در جویاچه که مخصوص مدیونین میباشد فرستاد که در آن
جا چند نفر از تاجران شکسته هم محبوس بودند. بعد از ربع ساعت
پدرم آمده بنده را دیده خورسند تا در نزد وزارت پناه رفته ضمانت
نموده بیاورد، بنده خودم راضی نشده گفتم صبر نمایید تا چه خواهد
شد. بدین قسم قریب به دو ماه در بالاخانه در منزل نوبچی باشی بسبب
به یک ادعای مفت با درک حبس بودم. ولی ابدا دل تنگ نبودم
غصه هم نمیخوردم. پدرم و عموهایم و کسان بنده هم روزه آمده
وزارت پناه را امید میدند، ولی کاری ساخته نمیشد. تا انکه خطها
لوری را از میان نوشته جات یافته توسط میر حکمت الله میر صالح اف
به ایلچی خانه فرستادم نائب ایلچی بعد از انکه خط رسید لوری را دید

فرمود حالا که فقط یک ادعای ارمنی باقی ست خوب ست بیرزا سراج
یک کفیل و ضامن داده براید. هرگاه ارمنی طلبی داشته باشد،
آمده معلوم نموده طلب میکند. بعد ازین که کار فقط به یک ضامن
معطل ماند، ابدا کسی از ترس که مبادا طلب ارمنی به بنده ثابت شود
آن وقت غرامت به گردن انها بیفتد، کفیل من نه میشدند.
فقط کسی که به بنده دلش میسوخت پدرم بود بس. و کسی که به کار بنده
سعی داشت میرحکمت صرف. دیگران از ترس نزدیک نمیشدند.
من هم جز خدا به احدی التجا نه داشتم. تا انکه یکی از آدمان
خود بنده به بنده تن کفیل شد که هر وقت مرا در محاکمه بطلبند،
او مرا حاضر بکند. به او هم پدرم کفیل شد. بعد را از حبس خلاص
شدم. و این مدت که در حبس بودم، طبابت هم میکردم. مریض ها
بنده اجزاء در خانه وزارت پناه و سپاهان ارک بودند. وقتی که
از حبس خلاص شدم از ایلچی خانه تیلگراف گرفته مخابره کردم که -
ارمنی آمده در بخارا طلب خود را بکند. بعد از رفتن تیلگراف
یکماه دیگر بعد ارمنی در بخارا حاضر شد وقتی که در ایلچی خانه سند
های ارمنی را دیدند، فقط یک اسلاویه پنجصد تای چه پنبه سبزوار
بود. و هفت هزار صنات را برات نکول شده که از بابت بیعانه
پنبه که بنده داده بودم و از قونسول خانه به وزارت پناه نوشتند که
هرگاه بین ما صلح امکان نه داشته باشد، کار را به سود به حواله بکنند
ولی ارمنی به سود به راضی نمیشد که ثبوت کردن برای او ممکن نبود و نمیشد

کتابخانه مجلس شورای ملی تاسیس ۱۳۰۲

لعذا این کار را باصلاح دیه میرزا مجی الدین نام و سه چار نفر تاجر حواله کردند که از روی تعامل سوداگری حکم بکنند. آخر دو سه نفر از تاجران چنبه خر رسیده گی کرده مبلغ هشتصد پنجاه صوم خواجات های ارمنی درین کار کرده گی را به زور از بنده گرفته دادند. و ازطرفین خطر رضامندی گرفته باهم صلح کردیم. ارمنی هم رفت. بنده وقتی که به ارمنی گفتم: «آخر تو از این همه تشویش با درک که مراد از چه نفع بردی، و چه خیال داشتی؟». مشارالیه در حضور آدم قوش دگ دو سه نفر دیگر گفت: «ابتدا به خطا رفتم، ولی بعد که کار به گردنم افتاد مجبور شدم که مقصر نشوم». مشارالیه پلی هم نه داشت فقط ماهی صد منات مواجب خوار «آسر» تاجر یهودی بود. بنده هم همه این کارها را از خداداشته مکافات اعمال بد خود عد میکردم شعر: «گر رنج بیشت آید در راه حق بکوش. از کس گمان مدار که اینها فدا کند» حالیه الحمدلله در بخارای شریف مشغول طبابت خلق بوده در سایهٔ دولت ابدمدت سلطان عصر، امیر فلاطون تدبیر ارسطو دانش، دعاگوی ذات عالی آن پادشاه جوان و امیر نکو بخت هستم. و این کتاب را هم به نام نامیٔ آن شهریار نام دار به خامه و طبع رسانیدم. امید از ناظرین عظام چنان ست که هر خطائی رفته باشد، به قلم اصلاح تصحیح نمایند. و این سفرنامه را تحفه اهل بخارا نام نهادم. تاریخ اتمام تالیف «این سفرنامهٔ ابن هیچ مدان» چو بسی انجمن آرا آمد. جستم از روی ادب تاریخش: تحفه اهل بخارا آمد ۱۳۲۶. تاریخ اتمام کتابت: غره شعبان سنه ۱۳۳۰ هجریه.

قیمت یک مجلد بی جلد ده تنگه

یکصوم پنجاه تین

با جلد دوازده تنگه

یکصوم هشتاد تین

Печатать разрѣшено Россійскимъ ИМПЕРАТОРСКИМЪ политическимъ агентствомъ въ Бухарѣ
Типо-литографія Л. Н. Левина въ Н.-Бухарѣ

jabir.abbas@yahoo.com

jabir.abbas@yahoo.com

Presented by: Rana Jabir Abbas

jabir.abbas@yahoo.com

Contact : jabir.abbas@yahoo.com

http://fb.com/ranajabirabbas

jabir.abbas@yahoo.com